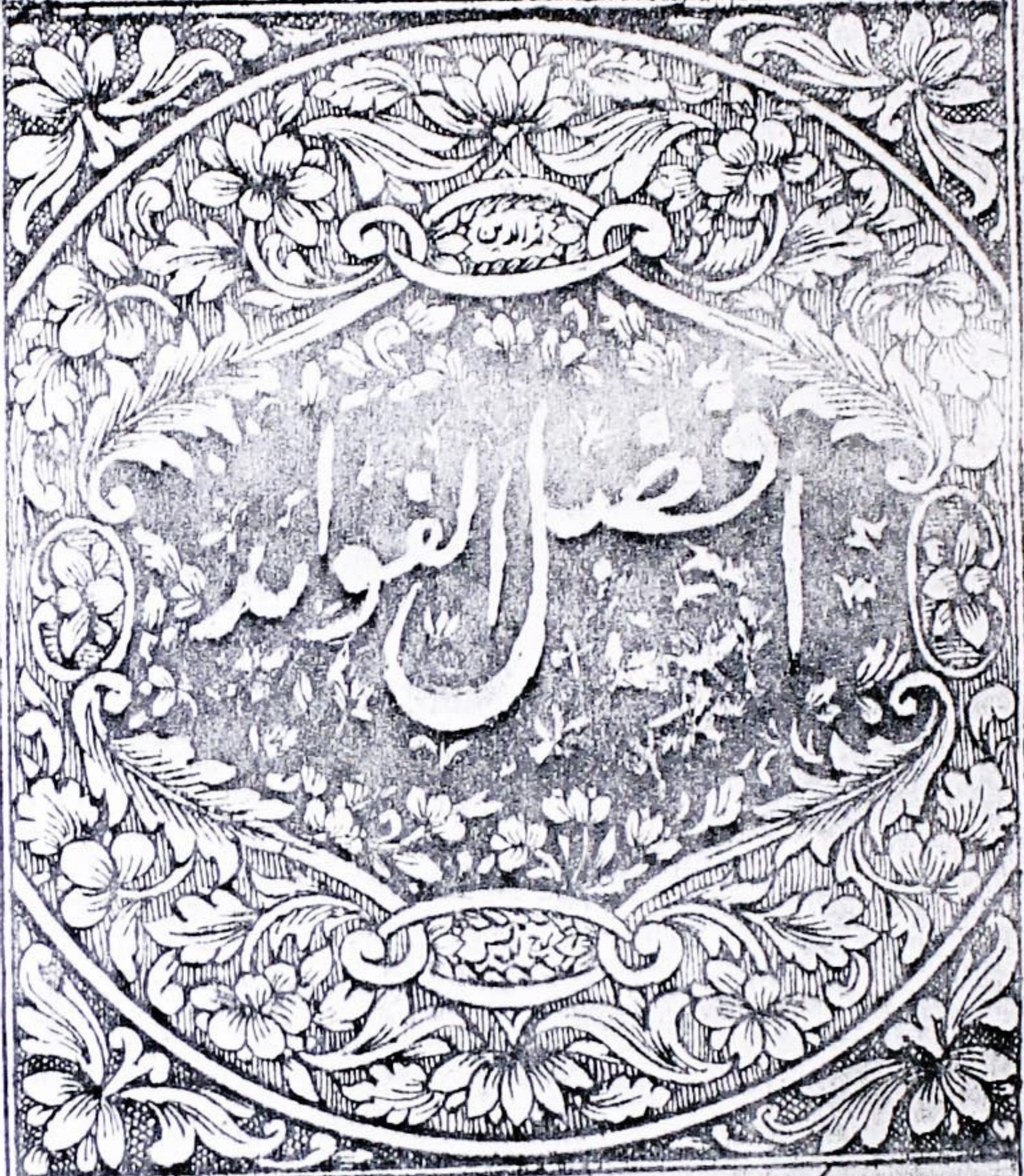


لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

کتاب مستطاب متنہن شمال وادعیہ و قوال برزگمان الموسوم بہ



ملفوظات قدوة لساکنین بیدہ العافیین حضرت سلطان نظام الدین ایلیا محبوب الہی قدس سرہ

مطابقت حاصل ہے اور منٹ ہو چکی ہے لہذا کوئی صاحب اس کے ترجمہ و طبع کا ارادہ نہ کریں

اعلان - چونکہ یہ کتاب داخل حبیبر گورنمنٹ ہو چکی ہے لہذا کوئی صاحب اس کے ترجمہ و طبع کا ارادہ نہ کریں

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





بمعنی کامل و در کسب از اجزای جوهر نیست بمعنی جدا حد کمال نه متممی از کمال که حکما بدان تعبیر کنند  
 پس این معنی نه جوهر نیست نه عرض و باز جوهر و عرض غیر او اعمی میباشند او موجود و نباشند نه کلیت  
 بنف که از او کثیره دارد نه جزئی فردی و گیر پس معنی اول هوای احد از اینها ظاهر که بگویند  
 حقیقت او هستی خای یکجا نه زیر هستی مطلق اگر در او باشد هر یکی محتاج مطلق خود باشد  
 در مطلق هستی پس هستی مطلق نباشد و کل اشیا محتاج هستی است و او وحدانی نیازست  
 لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد ازینجا واضح زیرا ولد یا والد یا کفو اگر فرض کرده شود پس آیا او موجود  
 باشد یا معدوم و معدوم بر دو گونه است یکی معی و ثابت که منقسمه موجود است بلکه زودین ما خود از  
 موجودی باشد پس از مساوی بالما بهیت یا در چنین نشانی نه والد شدن و تا کفو و معدوم  
 مطلق و او چیزی نیست و موجود است در صورت البته او را مثلا هر شیون یک کوس  
 و فلال و بر این همه و خیالیه اعتباریه پیدا است که همه این معنی مقید است و از کثرت منظر کثرت  
 معنی از اینها که منظر او نشان اول قریب بذات وجود حقیقی بصفت برایت و جمال و کمال  
 روح اعظم است که از جهات او همه شعاع عالم بستر ظاهر اول بعد از ذات وجود حقیقی بصفت  
 اتصال شیطانی یعنی بسید که اشیا مانند موجود بعد پس ازین روح همیشه طالع اتصال روح اعظم  
 منظر همین است و باز اثر است از روح اعظم که از عکس صفات جمال بطور آند پس ازینجا غالب  
 روح اعظم است و چون روح اعظم آن همین و ذات نیست که در کثرت مثلا موجودی بسیار  
 نیست پس مانند که بنامرت اعمی میباشند واجب ممکن توان نظر تعجبشان اخذ کنند  
 که رب ذاتیست حقیقی وجودی حقیقت عین روح اعظم او جو حقیقی لازم است گاهی  
 در زمانه معدوم نبود و اشعری که در نظرشان بنزاع عالم موجوده گانه از واجب است گفتند  
 که واجب وجود متعین است و چون اندین صورت شرکت ممکن با واجب لازم با مخصوص در  
 وجود که بجز از واجب همه و شایان گفتند که همان صفا ممکن و واجب شریک گفتند  
 از سوزی این زمین قول از در اندیشه که فلاحت است که در مثل و قتل مشبه برایشان



۱۷۰۵  
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

کتاب مستطاب متضمن بشمولہ وادعیہ و قوال برزگان الموسوم بہ



ملفوظات قدوة بسالکین بیدہ العارفین حضرت سلطان نظام الدین لیا محبوا بپہ قہرہ

مطبع دارالحدیث دارالکتاب  
درانہ اور پبلشر  
پرنٹرز

اعلان سزا کہ یہ کتاب، اخلاص جبرگورنٹ ہو چکا ہے لہذا کوئی صاحب اس کے مرتبہ و قلم کار ارادہ نہیں

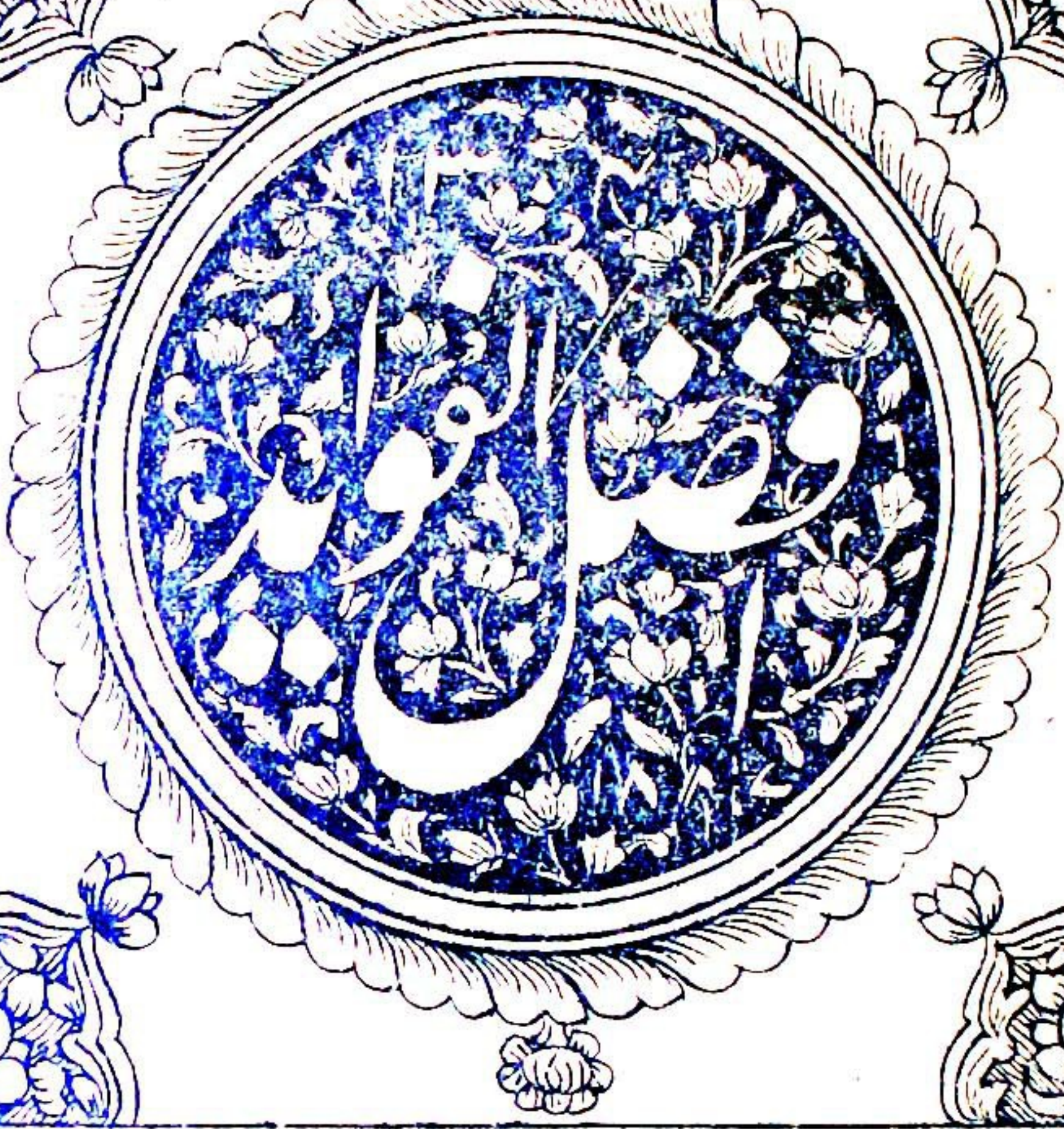


عنوان کتب کا فضل خلاصہ وزمازماز

متضمنہ فوائد این ملفوظات حضرت سلطان المشائخ نظام الدین ولیا محبوب الہی  
الموسوم بہ

128225

41



جمع کردہ ملک الکلام سخنور شکرین مقال طوطی سیند حضرت امیر خسرو رحمتہ علیہ

طبع سنوی دہلی سن محمد بن



## بسم اللہ الرحمن الرحیم

این گوهر گنج علوم غیبی و این درآثار زوایا لایمی از خزانه دل خواجہ راستان ملک المشائخ  
 و الارضین قطب الوقت مجمع الاستاد و الارشاد حجتہ اللہ علی العباد و مبین الفرع و الاصول  
 الجامع بین المعقول و المنقول علم البلاغۃ لطام الحق و الشرح و الدین شیخ الاسلام  
 و المسلمین و ارث الانبیاء و المرسلین متع اللہ المسلمین بطول بقائه و ادامہ علینا نعمتہ  
 لقائه خص اللہ تعالیٰ اسلافہ بالعرف و الماکرام و الرضوان التام بخدمت محمد علیہ افضل  
 الصلوات و السلام آمین رب العالمین جمع کردہ آمد۔ انچه از زبان شیخ جمع ملوک  
 از عین لفظ ایشان و معانی آن کہ بسبع رسید بقدر فهم خود درین مجموعہ کہ نام اوست  
 افضل الفوائد بنشیند بر تواریخ مختلف بہر محلی کہ بخدمت پیوستہ شدہ است  
 بتاریخ بیست و چهارم روز یکشنبہ ماہ ذی الحجہ سنہ ثلث عشر و سعمائتہ بندہ  
 ضعیف نحیف کہ یکے از بندگان در گاہ ملک المشائخ فی الارضین است خدمت و ایچین کہ جامع بیست  
 دولت پائیوس آن قطب عالم حاصل کرد بہمان زمان کلاہ چہار ترکی پر بندہ ہمساد بندہ  
 و بشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد للہ علی ذلک آن روز کہ بندہ بخدمت پیوست  
 و در خاطر من بود اول کہ سمعہ ری خواجہ راستان بروم بنشینم اگر خواجہ خود یاد کند و درون  
 بلبلد بروم آنگاہ بیعت آرم آنحضرت چون بر آستانہ خواجہ بندہ نواز رسیدم

ہشتم زمانی برآمد دیدم ہمشہر کہ خدمت کار خواجہ است برون آمد سلام فرمود کہ  
 اینجا ترکی آندہ است۔ فرمان شدہ است کہ درون آید بندہ بر فور برخواست برابر  
 ہمشہر درون رفت سر بر زمین نہاد فرمان شد کہ سر بر کن سر بر کردم پیر لفظ مبارک  
 راند کہ نیکو کردی نیک آمدی و خوش آمدے و رحمت و شفقت بسیار فرمود <sup>انگاہ</sup>  
 ہشرف بیعت مشرف شدم بارانی خاص و کلاہ چہار ترکی عطا شدہ آن روز  
 این کرامت مکاشفہ بود کہ بندہ بخدمت بندگی پیوست۔ <sup>انگاہ</sup> ملائم این معنی حکایت  
 فرمود۔ و سخن در پیوستن بخدمت پیر افتادہ بود پیر لفظ مبارک راند آن روز  
 کہ دعا گوئی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ الغزیر پیوست  
 شیخ الاسلام رومی سوی دعا گوئی کرد فرمود و مولانا نظام الدین میخواست  
 کہ نعمت سجادہ ولایت ہندوستان بکسے دیگر دہم تالف غیب در سرماند کرد کہ  
 نعمت برائے نظام الدین بر او نہ داشتیم او میرسد بدارتابا و از رانی شود بعد  
 از ان چند ان شفقت و رحمت از رانی میفرمودند کہ آنرا حد نہایت بنود و کلاہ  
 چہار ترکی بر سر این دعا گوئی نہادند و این حکایت ہم در اوقت فرمود کہ طافیہ  
 بہار خانہ دارد اول خانہ شریعت دوم خانہ طریقت سیوم خانہ معرفت چہارم خانہ  
 حقیقت پس پیر کہ درین خانہ ہستقامت یافت طافیہ اورا واجبت کہ بر سر نہاد خواجہ  
 درین حکایت بود کہ مولانا شمس الدین حنیف و مولانا برٹان الدین غریب و مولانا فخر الدین  
 زراوی در آمدند و سر بر زمین نہادند ہشتم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ باخیر لفظ  
 مبارک کہ اندند کہ کلاہ بر چہار نوعت اول کلاہست کہ آن یک ترکی می باشد دوم  
 کلاہست کہ چہار ترکی می باشد بعد از ان این را تمثیل فرمودند کہ این کلاہ  
 از کجاست و کیاں بر سر نہادہ اند پیر لفظ مبارک راند شنیدہ ام از خدمت شیخ  
 الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس سرہ الغزیر کہ در تنبیہ خواجہ امام ابواللیث

از کلاہ ۱۲  
 از کلاہ ۱۲

حکایت کرامت در تبرکی ہو باشد سوم کلاہست کہ شہر ترکی می باشد چہارم

سمرقندی رحمة الله عليه آمده بروایت خواجہ حسن بصری رحمة الله عليه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که روزی رسول علیه السلام شسته بودند و اصحاب بر گرد او چتر می نمودند و آن روزی که رسول علیه السلام بیاید چهار  
 پر کاله جامه پیش حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات نهاد و گفت یا رسول الله  
 فرمان میشود که این چهار پر کاله از پشت است این را بر سر بعد از آن که راه از اصحاب خود بدانی بده  
 و خلیفه خود بگردان پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بستید و هر چهار پر کاله را بر سر نهاد و بعد از طایفه  
 اول که یک ترکی بود فرود آورد و بر سر امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نهاد و طایفه دوم که دو ترکی  
 بود بر سر امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و که این کلاه تست و طایفه سیم که سه ترکی بود بر سر  
 امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نهاد و که این کلاه تست و طایفه چهارم که چهار ترکی بود بر سر شاه اولیاء  
 امیر المومنین علی رضی الله عنه نهاد و که این کلاه تست بعد از آن فرمود که مشایخ طبقات  
 اند و طبقه جدیدیه رحمة الله عليه گفته اند که ما را بدین صورت حقیقت این معنی تحقیق شده که کلاه اصل  
 از حضرت ابوبیت است که بمحلی علیه السلام رسید و از و تا با چنانچه خرقه در شب معراج  
 بعد از آن بر لفظ مبارک که اند که طایفه یک ترکی که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر سر نهاد  
 طایفه ابدال و صدیقان بر سر می نهند اما مراد از این طایفه یک ترکی که بر سر می نهند است باید  
 که جز خدا و خاطر اندیشه دیگر نباشد و از جمله کارها دنیاوی و دوزخ با نگاه لایق این کلاه شود که بر  
 سر نهند و اگر نه کذاب و رنج گوی و خاین باشد و حق این کلاه در بنا پیش است که بار او از لی بن  
 ایشان نور معرفت منور باشد و ظاهر و باطن حصول مقصود تواند بود زیرا آنچه چو صاحب طایفه  
 طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق تعالی باز ماند و کذاب بود و نه صدیق اما طایفه  
 دو ترکی که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر سر نهاد این طایفه را عباد و طبقه او تا و بعضی  
 از منصوبیان بر سر نهاد و اند و مقصود از این دو ترکی است که چو مردم بر سر نهند اول از دنیا ترک  
 گیرند و اگر باشند و فخر از مشغولی حق باغی مشغول نشوند دوم آنکه اگر چیزی تا آنها از ضلال بر آید آنرا تمام  
 نگردد از دنیا بگریزند و اگر دنیا در حق نگرند و از ایشان دو باشد پس این کلاه در دو ترکی حق ایشانست

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار ضلالت باشند اما طایفه سه ترکی که امیر المومنین  
 عثمان رضی اللہ عنہ بر سر نهاد و آنست که آنرا زناد و اهل تخیر و مشایخ طبقات و اهل خود  
 بیشتر بر سر نهادند مقصود ازین سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند  
 از جمله لذتها و شهوات و هوا و دهم دل را پاک گردند از غل و غش و حسد و فحش  
 و بیا و جز آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و با حق موالست گیرد پس چون چنین  
 شود این طایفه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جنیدیه رحمتہ اللہ علیہ  
 اما طایفه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاجمین علی مرتضیٰ  
 کرم اللہ وجہہ بر سر نهادند است آنست که این طایفه را اصحاب اہل صفہ و سادات  
 و طبقه مشایخ کبار بر سر نهادند و مراد ازین چهار ترکی دولت و سعادت است  
 و آنچه درینزودہ ہزار عالم است درین طایفه چهار ترکی مرکب گردانیدہ اند اما  
 باید کہ از چهار چیز دور باشد تا در سر نهادن این کلاہ چهار ترکی درست آید  
 و از اہل صفہ گردد و گرنہ فردا قیامت در میان مقلدان و مقربان و رفیان  
 برانگیزتہ نشود و حاین باشد اکنون بدانکہ مراد از ترک اول آنست کہ ترک الدنیا  
 و صحبت الاعنیاء یعنی ترک اول آنست کہ ترک دنیا کند و از صحبت دنیا واران  
 احتراز پذیرد و ترک دهم آنست ترک اللسان عن غیر التزمہ بذكر اللہ یعنی  
 نگوید سخن مگر ذکر خدا ایتعالی و مراد ترک بیہوشی است کہ ترک بصرہ من غیر لکرامتہ  
 یعنی دور باشد بر غیر نظر کردن و نہ بیند در غیر می تانابنیا نشود بعد از ان خواجہ  
 ذکر اللہ بالخیر بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچہ در حاضران  
 اثر کرد و این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** اگر بغیر رخت ویدہ ام بکنند  
 کشم خبر با نگشت چون سزاش این است **بہ** و مراد ترک چهارم آنست کہ طہارت  
 القلب من حب الدنیا یعنی پاک گردانید دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست

پس چون زنگار محبت دنیا از آئینه دل پاک کند و باقی بماند گوی که دوستی غیر از این  
 بر خیزد و با خدا ایستد یگانه شود از خلق بیگانه گردد و این طایفه چهار ترکی است  
 که بر سر نهج بعد از ان خواجه ذکر الله بلیغتر ششم آب کرد و فرمود که چه شود که حجاب از  
 میان بر گیرد و این طس بر سر شود و غیرت دوانند و این ندادند و هندی که بی لب و لسان  
 سمع و بی لطف پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاهده و مکاشفه یابد پس این  
 طایفه حق ایشانست که بر سر نهج الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم ماه محرم  
 روز چهارشنبه دولت پایتوس بدست آمد مولانا و جیه الدین بایلی و مولانا  
 بریان الدین غریب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشوراء متبرک  
 میرفت بر کفط مبارک راند که هیچ باهی فاضلترین از ماه محرم نیست زیرا پنجه در جبهه  
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مر شاه اولیاء علی مرتضی کرتیم وجهه را وصیت  
 میکرد که یا علی روزه فاضلتر اگر بداری پس از فریضه در ماه محرم بدار که این ماه  
 خداوند دست سجانه تعلق تو به قومی بهادرینماه پذیرفت و هر که اندرین ماه توبه کند  
 خداوند عذوبل توبه اش پرورد و آنگاه ملائیم این معنی فرموده که شنیده ام از لفظ  
 در بار گهر شام خواجه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللدره العزیز که در  
 راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری رحمة علیه بنشته است که در خبر است  
 از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هر که سه روز پیوسته روزه در ماه محرم دارد  
 پنجاه آدینه و شبانه خدا تعلقه فرمان و هدایت عبادت نهصد سال در نامه  
 اعمال او بنویسد و همان مقدار بدی از نامه او پاک گردانند بعد از ان ملائیم این  
 معنی فرمود که در اوراد شیخ الاسلام بها والدین زکریا قدس اللدره العزیز  
 بنشته و دیده ام هر که در روز عاشوراء روزه داد خدا تعلقه فرمان و هدایت  
 سال عبادت در نامه او بنویسد که روز روزه داشته باشد و شب بقیام

و من سأل الله  
 بکلمة  
 سأل الله  
 بکلمة  
 سأل الله  
 بکلمة  
 سأل الله  
 بکلمة

بسم الله الرحمن الرحيم

گذرانیده بود و پسر که در روز عاشوره روزه دارد ثواب ده هزار فرشته اورا عطا  
 و ده هزار حاجی کج کرده باشند و ده هزار شهید پسر که روز عاشوره روزه دارد  
 و یامومنی را چندان طعام دهد که روزه بکشد شاید گوئی همه امت رسول اللہ صلی  
 علیہ وآلہ وسلم را طعام داد و شکمهای ایشان سیر کرد و پسر که روز عاشوره روزه  
 دارد دوست بر رقیم مالک عبد و موئی که بر سر آن یتیم باشد درجه پنجم او درشت  
 بر آرد انگاه بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است بروایت خواجه  
 ذوالنون مصری رحمتہ اللہ علیہ او در دلیل السائلین مینویس پسر که روز عاشوره  
 نفقہ بر عیال خود فرخ گرداند اینز دتعالی تا سال دیگر روزے بروی فرخ گرداند  
 بعد از ان نختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولانا برهان الدین  
 غریب سلمہ اللہ تعالی حاضر بود سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم و معرفت  
 که آرد در آثار ما بعین بنشسته دیده ام بروایت عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ  
 عنہ کہ اور روایت کرد از رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ در علم دو شناخت است چنانکہ  
 اگر اہل علم فرومایہ باشد شریف گردد و اگر اہل علم نجیل بود جو انمرد شود و اگر اہل علم  
 خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود نزدیک گردد و بجدائے عزوجل و اگر اہل علم تند باشد  
 آہستہ گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر اہل علم ضعیف بود قوی  
 گردد و اگر بی شرم باشد شرم دار گردد و اگر اہل علم بچول باشد معروف گردد و اگر  
 ریائے باشد خدائی گردد و بعد از ان خواجه ادام اللہ بر کاتبہ بر لفظ مبارک اند  
 کہ در حدیث آمده است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بندگان خدا  
 بخونند علم را در روز قیامت و روی اہل علم چون ماہ شب چهارم تابد آنگاہ  
 ملائکہ این سبغے فرمود کہ در کتاب الکافی فیین آمده بروایت  
 ابو معاذ سخبری رحمتہ اللہ علیہ کہ خدا تعالی روزیہائے بندگان تقدیر کرده است

پیش از آنکه آسمان و زمین را آفرید نیجاه هزار سال عرش بر سر آب بود و قرآن میگرفت گفت  
روزے طلب کنید آنچه حلالست بگیرید و آنچه حرامست از دست باز دارید  
بعد از آن ملائیم این حدیث فرمود که از خدیفه یحیی معاذ رازی رحمتہ اللہ علیہ  
آمده است کہ علماء امت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مادر و پدر مهربان  
ترند زیرا کہ مادر و پدر از آتش دنیا و هول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی اللہ علیہ  
وسلم از آتش دوزخ و هول قیامت نگاهدارند بعد از آن فرمودند کہ شصتین با علماء  
و خوبی ایشان گرفتن از هدیهها خداست عزوجل پس همه عالم کرانه علم اختیار  
باید کرد و انگاه ملائیم این معنی فرمود کہ شنیدم از بان شیخ الاسلام فرید الحق  
والدین قدس اللہ سرہ الغریز کہ در حدیث آمده است رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم فرموده کہ من از جبرئیل علیہ السلام شنیدم و جبرئیل از اسرافیل  
و آواز حضرت ایزد تعالی فرمود کہ هر کہ در طلب علم دو گام رویشد نزدیک  
عالم دو ساعت و بشود از دو سخن بدید ایزد تعالی و جناب الختین دان الحمد للہ  
علی ذلک بتاریخ و هم ماه محرم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد مولانا  
شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیه الدین پایلی حاضر بودند  
سخن در شش روزه ماه شوال بود بر لفظ مبارک راندہر کہ شش روزه ماه شوال  
دارد ایزد تعالی بہشت بہشت آفریدہ است فرمان و ہدایتا ہر دری ہزار شارتان  
بنا کنند از یاقوت سنج دور ہر شارتانے چیزے آفریدہ است کہ ہرگز چشم چنان  
ندیدہ است و بدان خداے کہ مرا بحق بندگی فرستادہ است ہر آن بندہ  
کہ شش روز از ماہ شوال روزہ دارد و فرشتہ از آسمان آواز دہد کہ ای بندہ  
ہمہ گناہان تو آمریدم کار از سر گیر آنگاہ سخن در ایام بیض و روزه آن افتاد  
بر لفظ مبارک راند کہ چون آدم صلوات اللہ علیہ را از بہشت بدینا فرستادند

بیان روزه در ایام بیض

پیچ گویش چنان شیرہ اند

بہفت اندام او سیاہ گشت چون خداوند سبحانہ تعالیٰ توبہ اش پذیرفت فرمان داد  
 تا روز سیزدہم و چہار دہم و پانز دہم روزہ دارد اول روز روزہ داشت ثلث  
 اندام او سفید شد دوم روز و حصہ از اندامش سفید شد چون روز پانز دہم روزہ داشت  
 بہر بہفت اندامش سفید شد بعد از اینکہ سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد کہ وقتے  
 از زبان مخدوم شنندہ ام کہ مردی نزدیک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیامد  
 و گفت مرا روزہ فرماید تا ثواب بیشتر یابم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 فرمود کہ در ہر ماہ سہ روزہ دار چنان باشد کہ ہمہ سال روزہ داشته باشی  
 فرمودند آری بچنان است بعد از ان بہدین محل فرمودند کہ در او را شیخ  
 الشیوخ شہاب الدین سہروردی آندہ کہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم در خبر آت  
 ہر کہ سہ روز از پیر روزہ دارد گویا کہ پیوستہ روزہ داشته باشد و روز قیامت  
 امناد صدقہ او را با ہفتاد کس از اہل بیت او شفاعت دہند و چون سراز گور  
 بر کند روی او چون ماہ شب چہار دہ تا بان باشد بعد از ان نختے سخن در فضیلت  
 نماز شب عید الفطر افتادہ بود و ہر لفظ مبارک کہ راند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 فرمود ہر کہ در شب عید الفطر وہ رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعت الحمد للہ  
 یکبار و قل ہو اللہ احد وہ بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود فرماید  
 و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمہ سبحان اللہ تا آخر بگوید بعد از  
 اگر آنکس آمرزش طلبہ امت مرا بخواد خدا تعالیٰ بکرم خود ہمہ را بیامرزد و ویدار غشت  
 بہرکت این نماز آنکاس بہدین محل فرمود کہ در او را شیخ سیف الدین باختری  
 رحمۃ اللہ علیہ نیشہ دین ام کہ بہر کہ در شب عید الفطر وہ رکعت نماز کند لیسہ سلام  
 بخواند در ہر رکعت الحمد یکبار و قل ہو اللہ احد سب بار خدا تعالیٰ تا سال دیگر بہر  
 در روزی عبادت یکسالہ نویسد و اگر در ان سال ببرد شہید مردہ باشد و

در بیان نماز شب عید الفطر

در بیان نماز عید الفطر



ونبولیند مر اورا پھر رکعتے صبح عمرہ وکعبہ وپہر آئیے کہ خواندہ است تو اب بندہ  
 آزاد کندہ ونامہ او نویسد و دعا او مستجاب شود و دل او فارغ گردانند و از  
 عذاب گور امین بود و فردا قیامت او را سایہ دهند زیر عرش بعد از ان فرما  
 آید تا او را با اہل او در بہشت برند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ دوازدهم ماہ محرم  
 الحرام روز چہ شنبہ دولت پایتوس حاصل شد مولانا شہتاب الدین میرا ہی  
 خدمت حاضر بود بر زمین ہما و فرمود کہ در ماہ شعبان نیز نماز بسیار آئندہ است  
 فرمودند آنگاہ گفت ہر کہ در شب نخستین از ماہ شعبان دوازده رکعت  
 نماز بگزارد و بخواند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار و قبل ہو اللہ احد پانزدہ بار حق  
 سبحانہ تعالیٰ اورا ثواب دوازده ہزار غازی کرامت کند و از گناہان چنان پاک  
 گرد گوئی کہ از مادر زاوہ شدہ است و اگر در ان سال بمیرد شہید مردہ باشد  
 آنگاہ ملائم این معنی حکایت فرمودند تہدرین ماہ شعبان بروایت حسن بصری <sup>رضی اللہ</sup>  
 عنہ و اوروایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ کہ او گفت ہر آن بندہ کہ  
 گناہ بسیار کردہ باشد و از ان پیشمان شدہ خواہد کہ توبہ کند پس بزواید کہ بروی کشیدہ  
 سر و تن بشوید چون شب دوشنبہ در آید در ماہ شعبان نماز ختم بگزارد بعد از ان  
 دوازده رکعت نماز بگزارد و چون فارغ شود ہفتاد بار استغفار بگوید پس توبہ او  
 قبول کنند و گناہ او عفو شود و بعد از ان ملائم این معنی فرمودند کہ در حقیق نوشتہ دیدم  
 از روایت خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ ہر تہمیر شیخ علیہ  
 السلام درین ماہ شعبان نزدیک من آمد گفت خیر یا محمد نماز کن خداوند را سبحانہ و تعالیٰ  
 و سبحان اندرین شب بزرگ گفتم یا اجی جبریل این چہ شب است گفت یا محمد  
 این روز اعلیٰ امشب یصد روز از رحمت خود بخشادہ است یا رسول اللہ امشب  
 خداوند تعالیٰ ہمہ مومنان را بیا مزد مگر کسی را کہ جاوگرباشد و جز ان

بعد از آن رسول علیه السلام برون آمد در بقعه خالی بر رفت نماز میکرد و خدا بر او می گفت  
و دعا میکرد تا چهار ساعت از شب بگذشت خبری نیامد و گفت یا محمد سر از سجده  
بردار و سوگو آسمان بنگر رسول علیه السلام سر بر آورد و نگاه کرد و در ناله آسمان کشاوه  
دید و بر در آسمان دو فرشته ندانیدند و خنک آنکس که خداوند خود را  
امشب سجده کرد و بر در آسمان سیوم فرشته آواز داد که خنک آنکس که امشب  
دعا کرد و بر در آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب از بیم  
خدا ایستاده بگید و بر در آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب  
خدا بر او جل ثنا گوید و بر در آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خنک آنکس که  
امشب خدا بر او جل یا میکند و بر در آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد  
که امشب هست حاجت خواهند تا حاجت بر او سازم و هست بیج آفرش  
خواهند تا او را بیا مزم بعد از آن خواجه امام الدبر کاتبه بر لفظ مبارک  
رانند که این شبی است که کردار بنده نسی خدا بنواهند و پیش خداوند تبارک و تعالی  
عرض کنند و این شبی است که روزی بیک بندگان راقبت میکنند پس اینکس را  
باید که در آن شب غافل نباشد و نماز و تسبیح و تلاوت مشغول باشد تا ازین ستاره  
مخروم نماند خواجه امام الدبر کاتبه درین فواید بود که ملک محمد غیاث پوری با  
نفر دیگر رسید و سر بر زمین نهاد و فرمان شد که بنشین شست بعد از آن خواجه  
ذکر الله با لحن اقبال راف نمود و بیا قدر خرپوزه موجود است بیار و پیش  
ملک محمد بدار بیاور و پیش ملک محمد داشت بعد از آن فرمود قدرت نبات  
و خوا موجود است آن نیز بیا آن نیز بیاورد فرمان شد که پیش این  
هر سه عجز بنه چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر برخاستند و سر در قدم آوردند  
که یافتیم چنانچه میگفتند ما در خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت محمد

اطہار کرو بعد ازان خواجہ اداہم التذکرۃ محمد حسین فرمود کہ وقتے در خدمت شیخ  
الاسلام فرید الحق والشیخ والدین قدس اللہ سرہ العزیز نشسته بودیم دیدیم کہ صفت  
نفرودیش آمدند و ہر یک ازان در خاطر خود مانڈیشہ کردہ بودند خدمت  
شیخ الاسلام ہرچہ ایشان در خاطر اندیشہ کردہ بودند پیش ہر یکے آن بیوہ و عام  
بداشت صرفت نفرودیش اقرار کردند کہ امر و زبیت سال است کہ  
در طلب مرد خدا میگردیم بیچ کس را نیاقیم مگر خدمت خواجہ جیور اجدان خان  
در بزرگی مولانا محمد الدین زاندا افتاد فرمودند کہ پہل سال این بود کہ ایشان گندم  
خود آس میگردند و کسے دیگر انمیرموندند پس سیدہ شد کہ چندین خدمتگاران شاہکے  
حاضر اند چہ انمیرمانند گفت این مقدار ثواب کہ آہنا بر بند چہ اچو دنبرم بعد ازان  
محمد حسین از بزرگی او حکایت کردند کہ وقتے در وہلی امساک باران شد مولانا محمد الدین  
زاد بر سر مسبر نماز برآمد کوزہ در آستین کردہ از آستین بدر آورد و در دست  
گرفت و بہوا برداشت در کلبہ و بسوہ آسمان کرد و گفت کہ الہی تا این کوزہ پر نشود  
فروزیاریم چون این مقدار بگفت چندان باران بارید کہ جملہ وہلی سہ شبان روز  
در میان آب بود بعد ازان عزیزے بود عرض کرد کہ وقتے بخدمت مولانا شہاب الدین  
اوشی حاضر بودم بسیار در نماز جماعت خلومیکردند کہ نماز باجماعت بگزارند بر کھنڈ  
مبارک راند کہ آری پیش ازین تا نماز جماعت نمیکردند و انہو دسے دور نماز جماعت  
ثواب بسیار است ہم ملائم این معنی حکایت کردند کہ ہر کہ نماز پیشین جماعت کند  
از دتعالے فرمان دید روز قیامت کہ کوہاے روئے زمین و دوگان و چہار  
پایان و ہرچہ در آسمانہا ستارہ است بیارند و در یک پلہ ترازد و نھند فوائد نماز  
از ہمہ گران تر آید و ہر کہ نماز دیگر جماعت بگزارد و ہر جائے نماز باشد تا نماز شام  
پیش کند از دتعالے روز قیامت بفرماید تا عیش و کرسی و لوح و قلم و ہمہ فرشتگان

و پیغامبران و دیگر ایستادند و در یک پله ترازو نهند و در پله دیگر آن دو نماز نهند  
 ثواب این دو نماز از همه گران تر آید بعد از آن فرمودند هر که نماز هفتن بجاعت  
 بگزارد بفرماید ایزد تعالی تا هر رکعتی را ده هزار رکعت پذیرد که در دیوان او ثبت کنند  
 و آنکس از جمله سیداران باشد بعد از آن ملائیم این معنی فرمودند هر که نماز با مدد  
 بجاعت بگزارد و بنشیند و بدکرا ایزد تعالی مشغول باشد تا آفتاب برآید انگاه بر خیزد  
 و نماز اشراق بگزارد فرمان دهد صدق تعالی تا از هر آسمانی ده هزار فرشته بیایند  
 جمله مینا و هزار فرشته باشند هر فرشته طبعی از نور گرفته بیاید انگاه ایزد تعالی که چون  
 دیده چگونه احسن کند که این بنده خاص من نماز از بر آسمان کرده است هر گندھے  
 که کرده است در گن ششم کار از سر گیرد و حاجه او ام التدرکاته درین فواید بود  
 که شیخ عثمان سیح و شیخ جمال الدین انسوی و مولانا برهان الدین غیب و حسن میندی  
 بایاران خود در آمدند بر زمین آوردند فرمان شدند بنشینند و زبس با راحت  
 بود سخن در اصحاب سلوک میرفت بر لفظ مبارک راند که چون خواجه ذوالنون مصری  
 قدس الله سره بر تائب شد و قتی بکشتی سوار بود در آن کشتی بازار گانان بودند قضا را  
 کشتی نوق می شد خواجه ذوالنون مصری دعا کرد و غرق نشد چون کشتی در میان دریا  
 رسید و نیاری از میان کشتی گم شد همه با اتفاق گفتند که کسی نتواند این درویش  
 بزبان درازی کردند خواجه متحیر ماند و رو بسوئے آسمان کرد و گفت الهی اگر تو بمن  
 قبول افتاده باشی دنیا را بپیدا شود تا خلاصی یابم بر فور ما بیان در یار افراشته  
 که یکان دنیا زرد و مان کرده بالا بیاید بر آمدند چون مردمان این معاینه دیدند  
 همه بجزرت درآمدند که ما گناه کردیم خواجه دنیا را از ما بی بستید بجانب ایشان  
 بر تاب گرد و برفت انگاه خواجه ذکر الله بالخیر بیدرین محل فرمود آن روز که خواجه فیض  
 تائب شدند تذکر کردند از آن رخت شیشه خلق که در راه زنی گرفته بود در ایام

کہ تائب شدہ ہر کسے رائے طلبید و اسباب او باز میداد و خوشنودی و طلبید چنانچہ در میان  
 ایشان یہودی بودیچ و جب خوشنودی شد تو آجہ بسیار مغذرت میکرد و او شتوا بنوہ  
 الغرض خواجہ بر پاپشت نشستہ بود و چہ در و بسوے خواجہ کرد و گفت اگر از زیر  
 این پاپشت تو مرا زربد ہی یک مشت من از تو خوشنود شوم خواجہ فیضیل بز فوریت  
 در زیر پاپشت کرد کہ مشتے زر برون آورد و اورا داد آن روز چہ و بر فور مسلمان شد  
 و گفت کہ من در توریث دیدہ ام ہر کہ را توبہ قبول افتد اگر او خاک را در دست  
 گیرد و ز شود مرا حقیقت شما مفہوم شد کہ توبہ توبہ قبول افتاد مقصود آن پاپشت  
 بنوہ قبول توبہ بود آنگاہ خوشنود شد خواجہ ذکر اللہ بالجیر و سوے حسن قوال کرد  
 کہ عزیزان حاضر اند چیری بگو چون حسن سماع آغاز کرد خواجہ عثمان سیاح و شیخ  
 جمال الدین مانیسوی بر جہتند و در رقص شدند از چاشت تا نماز پیشین و در رقص و نند  
 چون فارغ شدند ہر کس را جامہ عطا شد درین میان بندہ نیز کلاہ سفید یافت  
 و آن نظم این بود کہ گویندگان میگفتند لطمہ عشقت جز عالم بہوشی آورد  
 اہل صلاح را بقدر نوشی آورد و بہ عشق تو شخمہ لیت کہ سلا عقل را چہ موسی جبین  
 گرفتہ سچاوشی آورد و بہ من ناتوان زباوہ کشی کستم طیب پو آن واروم بدہ  
 کہ فراموشی آورد و بعد از آن نختے سخن در ان افتادہ بود کہ مردم از آن کسی چیزے  
 بخورد یا آبی اجازت او پیر و جلے از و طلبید بعد از ان خواجہ اہم اللہ بر کاتہ چشم پر آب  
 کرد این حکایت ہمہ پیشین فرمود کہ بعد از نقل خواجہ ابو بکر شبلی را اور خواب دیدند  
 کہ خدائے با توجہ کرد فرمود ہمان کرد کہ باد و ستان خود کند اما یک عتاب سخت شد  
 کہ تا این زمان غرق آن عتابم و آنچنان بود کہ روزے در خانہ شخصے رفتہ بودم  
 گندم پیش من تودہ بودیکدانہ گندم برداشتم بے اجازت آن شخص بدندان  
 دو پارہ کردم اما خوردم فرمان آمدی شبلی گندم مردم دو پارہ میکنی بچلہ نحو اہی پس

درین میجر آمد کم فزودے قیامت چه جواب خواسم داد الحمد للہ علی ذلک تبارخ  
بستم ماه محرم الحرام روز نیکشنبه دولت یا نبیوسا صل شد سخن در نماز مانے  
اوقات چاشت و اثاب آن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در آثار اولیا آمده است  
که رسول علیہ السلام گفت کہ ہر کہ در ہر عہد خود یکبار نماز تسبیح کند اینز و تعالیٰ  
ہفتاد سالہ عبادت و زنامہ اعمال او بنویسد و ہفتاد سالہ گناہانش بیامزد و تو  
ثواب بسیار و ہنرش بعد از ان ملائم این معنی فرمود کہ از شیخ الاسلام  
خرید الحق و الشیخ والدین قدس اللہ سرہ العزیز شنیدہ ام کہ ہر کہ در ہر ماہ این نماز  
کند در ہر ماہ عالی یابد و بہشت و این نماز این بہت کہ چہار رکعت نماز یک سلام  
کند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار سوزتے کہ داند بخواند و پانزدہ بار سبحان اللہ و  
بار سبحان رب العظیم گوید و پانزدہ بار سبحان اللہ تا آخر بگوید و سر بردارد و توسیع  
بجہدہ بگوید و پانزدہ بار سبحان اللہ تا آخر بگوید پس بچو و فرود شود بعد از ان  
سبحان ربی الاعلیٰ و دوبار بگوید و در سجدہ دوم ہمچنین وہ بار کلمہ سبحان اللہ بگوید  
ہم برین ترتیب این چہار رکعت نماز بگزارد کہ در ہر رکعت ہفتاد و پنج بار سبحان اللہ  
مے شود چون از نماز فارغ شود ہفتاد بار درود و ہفتاد بار استغفار و  
و ہفتاد بار سبحان اللہ تا آخر نگاہ از غار ایجا بدین نماز فرستد و ی نخواید بہشت  
نہاید خواست کہ این نماز بس بزرگ است آگاہ فرمود کہ در اورا شیخ الاسلام  
خواجہ عثمان مارونی قدس اللہ سرہ العزیز ہشتاد و یک بار در نماز مانے ہفتاد و یک  
بروایت ابے پیرہ رضی اللہ عنہ آمده است کہ ہر کہ روز شنبہ چہار رکعت نماز  
بگزارد بیک سلام و بخواند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار و قل یا ایہا الکافرون سلمہ بار چو  
از نماز فارغ شود و یکبار آیتہ الکرسی بخواند بنویسند و نامہ اعمال او بفرمان اینز و تعالیٰ  
عزوجل بعد ہر چہودے و چہودہ عبادت یک سالہ چنانکہ روز روزہ داشته باشد

باز از شیخ اسلام

بمان نماز روز شنبہ

و شب بقیام و بچین باشد که تمام امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فریده و آزاد کرده باشد  
 و تورت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و غنیمت و غنیمت روز قیامت هزار گزینند  
 در گلو و او پویشاند با حله بجم تیس یا پنجاه و شصت در بهشت برو و بحساب عمل از آن  
 ملائیم این معنی فرمود که همه با بنیاد او را و خواجہ دیدن ام تم با سنا و ابو ہریرہ رضی اللہ  
 عنہ کہ او گفت ہر کہ روز یکشنبہ چہار رکعت نماز کند بخواند **وہم کتہ الحمد للہ یکبار**  
**و آمن الرسول یکبار** بفرماید این دو تعلق بنویسد در نامہ او بعد و ہر تہ سال و تریا یہ  
 عبادت یکسالہ و ثواب ہزار غز او ثواب ہزار پنجمہ او ثواب ہزار شہید و میا او و میا  
 دوزخ چنان مساوت بود کہ ہزار خندق در میان افتد و پہنای ہر خندق  
 پانصد سالہ باشد و بکشاید این دو تعلق برویش ہشت ہشت بعد از ان ہمدین غسل  
 فرمود کہ مردے فاسق بود در ایام خواجہ عبداللہ سجیل تستری نقل کرد خواب  
 دیدند کہ در بہشت میخامب سوال کردند کہ تو مردمی فاسق بودے این دولت از  
 بجایافتی فرمود روز یکشنبہ چہار رکعت نماز میکند او ہم فرمان شد کہ ترا در کار این من از  
 کردم احمد اللہ علی ذالک بعد از ان فرمود کہ در او را و شیخ بھاؤ الدین زکریا  
 نیشہ دیدہ ام بروایت عمر رضی اللہ عنہ ہر کہ روز دوشنبہ دور رکعت نماز  
 بگنارد و بخواند **در ہر رکعت الحمد للہ یکبار و آیتہ الکرسی یکبار و اخلاص یکبار**  
 چون او نماز فارغ شود وہ بار آمرزش از برامے مادر و پدر خود بخوابد وہ بار  
 در و فرستد بدید خدا یتلے او را گوشکے از مر و ارید سفید و ہفت خانہ در ان گوشک  
 درازی آن خانہ و فراخی آن خانہ ہفتصد آرش خانہ اول از تفرہ خام و خانہ دوم  
 از زر و خانہ سیوم از مر و ارید و خانہ چہارم از زبرجد و خانہ پنجم از یاقوت و خانہ ششم  
 از زرد و خانہ ہفتم از نور در ہر خانہ نختہ دید ہر نختہ تور العین ششہ از بالاتان او از زعفران  
 نرو از زانو تا سینہ از مشکت از فرو از سینہ تا گردن از عنبر اشہب و از زان تا سینہ

بیمان نماز چہار رکعت روز یکشنبہ

بیمان نماز دور رکعت روز یکشنبہ

از کافور سفید از زرد راسته و پیراسته اورا بدهند انگاه ۵ ہدین محل فرمود کہ در اوراد  
 شیخ قطب الدین تجتیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز نبشتمہ دیدت ام بروایت  
 معاذ جبل رضی اللہ عنہ کہ اوروایت کرد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 کہ ہر کہ روز شنبہ کہ آن روزے است کہ ایندو تعالیٰ باران دران روز  
 آفریت است و ابلیس بر زمین درین روز آمدن است و در گام دوزخ بروے  
 کشادہ و درین روز ملک الموت علیہ السلام بر جاہلے بندگان مسلط شدہ  
 و درین روز قابیل مرہابیل را بکشت و درین روز ایوب پیغمبر علیہ السلام مبتلا شد  
 پس ہر کہ درین روز و رکعت نماز بگذارد و بخواند **الحمد لله رب العالمین**  
**والتین** کیبا و اخلاص یکبار و معوذتین یگان بار بفرماید ایندو تعالیٰ غرور بعد  
 ہر قطرہ باران کہ از آسمان بارودہ نیکی در بہشت شارتانے بنا کنند از روتہ  
 شود برو ہفت دراز دوزخ و بدہمد اورا ثواب آدم و موسیٰ و ما رون  
 و ایوب علیہ السلام و بچشاید بروے ہفت در بہشت و امین بود از جملہ بلاصا  
 انگاہ ملائم این معنی فرمودند کہ در سیاق اوراق شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ  
 علیہ نوشتہ دیدت ام بروایت معاذ جبل از رسول اللہ وسلم کہ حق سبحانہ  
 و تعالیٰ روشنائی و تاریکی در روز چہار شنبہ آفرید است ہر کہ درین روز دو رکعت  
 نماز کند و بخواند **الحمد لله رب العالمین** و اخلاص یکبار و اخلاص  
 بار ایندو تعالیٰ تاریکی کو بر قیامت از وہ برد و بنویسند بر عبادت بحالہ و نامہ سفید  
 بدست او دہند انگاہ ۵ بر لفظ مبارک راند کہ ایندو تعالیٰ **رویت شنبہ بہشت**  
 آفرید است ہر کہ درین روز دو رکعت نماز کند و **الحمد لله رب العالمین** یکبار  
 و اذا جانح بار بخواند چون نماز دیگر روز نہ کند چہل بار قل هو اللہ احد **مغفرا** بگوید یا ایندو تعالیٰ  
 در بہشت شارتانے و ہدو ہفتاد حور اورا بزنی و ہدو بعد وہ فرستہ عبادت

بیان دو رکعت نماز ہر روز چہار شنبہ

بیان دو رکعت نماز ہر روز و شنبہ



یکساله بد بند و بعد هر آیت ثواب هزار شهید بعد از ان ملائیم این معنی فرمودند بر و آ  
 معا و جبل رضی اللہ عنہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ روز آدینہ دو رکعت الحمد کبار  
 و آیتہ الکرسی صد بار و قیل ہو اللہ احد صد بار پس شنیدو گوید یا نور النور یا اللہ یا رحیم  
 یا رحمن یا حی یا قیوم افتح ابواب رحمتک و معقر تک و من علی یدخل الجنة اعتمت من النار  
 ہفت بار گوید یا مرزد او را خدا تعالی ہفتاد گناہ کبیرہ و نو و شش و چہ و بندور  
 بہشت اور بعد از ان ہمدین محل حکایت مشایخ کبار افتاد فرمود کہ وقتے رسول علیہ  
 السلام از بہت جوہر نیل و رقی مشایخ پر سید جبرئیل علیہ السلام گفت یا محمد بدانکہ مشایخ  
 چراغ امت تو اند خنک آنکسے کہ حق ایشان بشناسد و دوستان حق و اند پس ماگوای  
 و ہم کہ آنکس از اہل بہشت است و ہر کہ ایشان را دشمن دارد از اہل دوزخست  
 بعد از ان ملائیم این معنی فرمود کہ از شیخ الاسلام فرید الحق و الشرع والدین قدس اللہ  
 سرہ العزیز شنیدم ہر کہ ہر گ مشایخ اند و ہمین نباشد او منافق باشد و پیچ مصیبت  
 بد تر و دنیا از مرگ مشایخ و علما نیست پس ہر گاہ در دنیا عالمے یا شیخی میرو ہفت  
 آسمان و زمین و چہ در ایشان است بگریند و ہر فرشتہ ہفتاد روز بر اسے ایشان  
 بگرید و او مومن نیست کہ در مرگ مشایخ اند و ہمین نشود کہ از مرگ مشایخ اند و ہمین شود  
 خداوند سبحانہ تعالی ثواب ہزار مشایخ و عالم بد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ ہر کہ  
 مشایخی را یا عالمے را خوار دارد آنکس منافق بود لعنت کردہ شود در دنیا و آفت  
 نعوذ باللہ منہا بتاریخ چہار دہم ماہ صفر روز چہار شنبہ دولت پابوس  
 مسیہ شد سخن در باب بندگان وزیر دستان افتاد بود بر لفظ مبارک راند کہ زیر دست  
 یار گویا چہ در خبر است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ روزے مروے نزدیک  
 پیغمبر آمد پرسید کہ یا رسول اللہ بندگان دارم ہر روز چند گناہ در گزارم و عفو کنم گفت  
 ہر روز ہفتاد گناہ چون ہفتاد یک شود تدارک کن بعد از ان ہم ملائیم این معنی

بیان نماز دو رکعت بر و زعمہ

فرمود که مولانا کتھلی بردعا گور سیدہ بود و طعام جو بود و بیشتر از فرمودم کہ بیمار را دور  
 آوردن درنگ نمود چوب خوردے پیش بود در پشت او و دم مولانا کتھلی آہ کرد چمنانکہ  
 گوئے در پشت او و دم گھتم شمارا چہ رسید کہ آہ کردید بر فور پیرا ہن از پشت دگر و  
 چون نظر کردم عکس آن چوب پر پشت او بر آمد بو و این سخن گفت کہ ایشان را بہ از خود  
 باید دانست کہ قدرت آن ندارند کہ چیکر تو انند گفت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بخیر  
 فرمود کہ در آثار اولیا نوشتہ دیدم بروایت مشایخ طبقات کہ زیر دستان ہم  
 از ان طعام باید داد کہ خود خوردن وہمان جامہ باید داد کہ خود پوشند زیر اچہ ایشان  
 ہچو شام گوشت و پوست و ازند بعد از ان ملائم این معنی فرمود کہ سلطان شمس الدین  
 انار اللہ بر نانہ رارسم بود کہ نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان کہ بر خاستے  
 خواب ستدے و وضو کردی پیچ کس را از بندگان بیدار کردی تا وقتے کہ ازین حال  
 سوال کردند فرمود چیرا باشد کہ رنج خود بردیگرے ہم و ایشان را از خواب بیدار کنم  
 بعد از ان سخن و بزرگ داشتن پیران افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است ہر کہ بر خوردگان بخشاید و پیران شکوہ دارد  
 او از انیت بعدہ فرمود کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام چون در راہ پیرے را بیدے  
 خواہ مسلمان خواہ چو بسبب حرمت موے سفید او ہرگز از و پیش نہ فرمودے  
 کہ ہر کسے نشان نور خدا باشد از و پیش نتوان رفت الشیب نور بعد از ان  
 بر لفظ مبارک راند کہ خدا تعالی بزرگ داشته است پیرے کہ در مسلمانے  
 موے سفید کردہ باشد انرا شانیر بزرگ و ازید زیر اچہ در تورات فرمان شدہ است  
 کہ یا موسی پیران را حرمت دارد و پیش ایشان بر خیز چون بیاند و چون بیند کہ جہان  
 پیش از پیران آب میخورد یا پیش از پیران شدہ میروند و ایشان در عقب پس بایند  
 کہ برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیر اچہ چون چنین بو غیرت در ان شہر

نباشد انگاه ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق و اشرف  
 والدین قدس القدره الغزیر که وقتی بخدمت خواجہ خود خواجہ قطب الدین بختیار اوشی  
 قدس القدره الغزیر نشستہ بودم خدمت خواجہ ہر بار نگاہ بیرون میکرد بر من خواستہ تاؤ  
 می شد و می نشست چنانچہ شش ہفت بار بچین کردہ بعد از ان عرض کردم بخدمت  
 حضرت ایشان کہ این شستن و برخاستن چه حال بود فرمودند کہ بیرون در سر گذشتہ  
 بدیدم ہر بار کہ نظر بروی افتاد مراد اجبے شد کہ از برای حرمت کوسپیدا و برینیم  
 و استادہ شوم سبب خاست من آن بو انگاہ ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ  
 سلطان معز الدین محمد بن سام را انار اللہ برمانہ رسم بود کہ ہر کہ از پیران پیش او بیاید  
 بر فور از تخت برخاستے و استادہ می شد و مصالح او با تمام رسانندے بعد از ان  
 از وزراء او عرض کردند کہ این نوع نیکو نیست کہ خلیفہ میکند پیر کی برمی خیزد فرمود  
 کہ شما میدانید کہ مقصود ازین چیست گفتند نہ خلیفہ بہتر میداند فرمود کہ از سبب آن  
 بود کہ برینیم حرمت بران میدارم باشد کہ حشر من بچارہ فرداے قیامت در ان  
 پیران کنند و آتش دوزخ خلاص دہند و از برکت آن نور کہ حق تعالی موی سفید را  
 بنور خود اضافت کردہ است مرا نجات دہند بعد از ان لختو سخن ہمساگی افتاد  
 بر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ جبرئیل علیہ السلام حق ہمساگی را  
 مرا چندان وصیت کرد کہ گمان بردم کہ ہمساگی را در مال ہمساگی میراث دہند  
 بعد از ان فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء نوشتہ دیدم ام کہ حضرت خواجہ  
 بایزید بسطامی را ہمساگی بود چہود او جائے بسفر رفتہ بود وزن آن چہود را حمل بود  
 بچہ آورد و در آن وزن چیزے نہ کہ در خانہ خود چسبج بسوزد و آن خورد کہ از تاریکی  
 بگریستی این خبر خواجہ رسید ہر شبی از دوکان بقال روغن آوردی و بدان وزن چہود  
 میدادی چنانچہ مدتی برآمد و آن چہود بیا مدزن او تمام کیفیت آوردن

چو غواجہ پیش او بگفت آن چہ و شہ مندرہ شہ پیش خواجہ آمد و گفت این چہ بود کہ شما  
 لطف کردید گفت از بسبب حق ہمسایگی کہ حق ہمسایگی بزرگ حق است بر فور آن  
 مسلمان شد بعد از ان ہمدراصل این حکایت فرمود کہ ہمسایہ خواجہ با نیزید چہ بود  
 اورا گفتند کہ مسلمان چوانے شوے او جواب داد کہ اگر مسلمانے این است کہ با نیزید  
 می کنند منے تو انم کردو اگر این ہست کہ شما می کنید ازین تنگ دارم بعد از ان  
 بعد تخیل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمودہ ہست کہ ایمان درست نہو و تا ہمسایہ از زمین  
 بعد از ان خواجہ اوم اللہ بركاتہ فرمود کہ بدانند حق ہمسایہ انت کہ چون ہمسایہ  
 وام خواہد وام بدہی و اگر حاجت تہو دار و حاجت شہ روا کنی و چون بیمار شو و  
 بہ رسیدن او بروئے چون مصیبت رسد تعزیت کنیش و آنچه بہ پیری اورا نصیب  
 کنی و اگر میرد بر جنازہ او نماز کنی برابر برو بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 بر لفظ مبارک راند کہ رسول صلی اللہ علیہ السلام فرمود ہر کہ بخدا تعالیٰ ایمان آورد  
 و بقیامت بگردد است بگو کہ ہمسایہ را میازار کہ حق ہمسایہ چندان است کہ من  
 ما دروید را الحمد للہ علی ذلک پتار شہ شامزد ہم ماہ صفر روز دوشنبہ  
 دولت پائیوس صہل شد سخن در قاضیان افتادہ بود بر لفظ مبارک راند  
 کہ قاضی و قضانی بگو چیزے است اگر گردن بدانند و حق آن کند بجا آور و کہ قاضی  
 مقام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان ہمدراصل فرمود کہ ہمسایہ  
 فقہ بنشتہ دید ام بروایت عبد اللہ مسعود رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام  
 فرمود انہ قال من جعل قاضیا فقد فوج بغير سكين یغیبہ کار و گشت ہر کہ را  
 قاضی گردانید و این حدیث در ان محل بودہ است کہ حضرت رسالت از شہ صحیح  
 بازگشت فرمود کہ چون دوزخ را پیش نظر داشتند بدیدم کہ ہر ما تودہ کردہ ہاند  
 باد ستارہ آسما آتشین آس گند پرسیدم یا اغنی جبرئیل این سر کا کہ ام طایبہ است

گفت یا رسول اللہ این سر ہائے قاضیان ریہا کنندہ اند کہ در دنیا حکم ریاورشوت  
 کردہ اند آنگاہ خواجہ عالم این حدیث فرمودہ است من جعل قاضیا فقد فرج بیکم  
**بعد از ان** خواجہ ذکرا اللہ بالخیبر مدبرین مسل این فرمود کہ امام عظیم البخیفہ کوفی را  
 قضا میداند قبول نکر و گفت من لایق قضا نیستم کہ مراد ہند چون این سخن بگفت  
 خلیفہ حضور کہ بندش کنند بند کردند یکجاہ در بند بود و ہر روز پیغامی میشد کہ قضا  
 قبول کن سخن امام ہمین بود کہ من قضا نتوانم کردہ بعد از ان پیش آوردند کہ تو امام  
 مسلمانی از تو بہتر و بہتر کسے نیست کہ اورا بدہم قبول کن گفت کہ من حدیثی یافتہ ام  
 کہ حضرت رسالت منع کردہ است من چگونہ حدیث را روسا تم و ہر چہ سخن شد است  
 زو میتوان کرد کہ موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست نقد فرج بیکم  
 یعنی ہر کہ را قاضی گردانیدند اورا بے کار و گشتند پس شاہچہ میفرمایند چون این حدیث  
 بشنید بر فور امام عظیم را خلاص کرد **بعد از ان** خواجہ ذکرا اللہ بالخیبر چشم پر آب کرد  
 برویانت ایشان آتھمان بسیار کرد ہمدان محل حکایت فرمود کہ امام جنبل کہ صاحب  
 مذہب بود خدمت ایشان تان نخورد و تا دوران آرزو خمیر بود روزی در مطبخ امام  
 مایہ بر آخمیر بود ہمہ جا طلب کردند نیافتند چنانچہ این خمیر را امام رسیده بود  
 انقض قدر خمیر مایہ در خانہ پسر امام موجود بود و پلور دند و آرزو پیدا تان تنگ بختند  
 بنی مت امام آوردند امام پرسید کہ این خمیر از کجا آوردے خادم گفت از خانہ پسر  
 مخدوم امام فرمود کہ این طعام گرد آرد و در جلد بیندازند خادم جلد ناہا بستہ درون  
 جلد انداخت چون مابیان بوبے کردند درون دریا رفتند بیچ مایہی نخورد خادم  
 میدید آب موج زو جلد ناہا بیرون انداخت خادم مذکور آمد چنانچہ کیفیت بود  
 باز نمود امام عظیم کرد و گفت اے عزیز طلعمے کہ مابیان دریا نخوردند و آب  
 قبول نکلند آوردہ بودے تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود کہ وقتے پسر امام

قضای بغداد داشت و آن خمیر ما یہ الفخہ آن روز بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 چشم برآب کرد و بگسیت و گفت حال ایشان کہ ذرہ از فرمان خدا حکم برحق کردن تجاوز  
 نشود اینست حال کسانیکہ در حکم ہامہ بے حکمی میکنند چگونہ خواہد بود بعد از ان  
 ملائم این معنی حکایت فرمود کہ خواجہ داؤد طائے قدس اللہ سرہ العزیز صبح وقت  
 بیدار قاضی یوسف ترفتی چنانچہ یاران پرسیدند کہ او از یاران اعلیٰ است تا  
 رفتن مخدوم از چسیت کہنے روند فرمود کہے کہ خلاف پیر است و بکنند معنی قضایان  
 کہ پیر او نکرده باشد ما بیدار او نے رویم بعد از ان از صدق و بزرگی ابام  
 قاضی یوسف حکایت کرد کہ امام قاضی یوسف وقتے کہ از مسند برخاستے و خطے بالاسے  
 دیوار نشسته بود چون ایشان استادمے شدند و گوگرد از ان بالاتر بود دست بالا  
 میکردند آن زمان کہ دست فرمان خداے عزوجل بآن خط رسید حقیقت طایر شدے  
 کہ حکم ہاے برحق کردہ و اگر کسیکہ حمله حکم ہا از سر باز کرد ایندے بعد از ان لختے سخن  
 در تقوے افتادہ بود و بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواہر بشر حلفے رحمتہ اللہ علیہ بخدمت  
 امام جنبل آمد قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ یا امام مرا مسئلہ ایست از نماز پیر سیدین  
 آمد ام امام فرمود و بگو گفت وقت از وقتے در نیم شب بالاکام از سبب ماہتاب  
 ریسمان میسریم و قدرے در دشنامی عیان نیز اکنون روا باشد گفت تو بگو کہ از کدام  
 خاندانے کہ این سوال تقوے میکنی گفت من خواہر بشر حلفے ام امام فرمود و از ان  
 خاندان کہ توئی روا باشد کہ در دشنامی عیان بریسی اما دیگران رارواست  
 بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ روزے امام و گراہی میگذشت یکذره  
 پلیدی برجامتہ امام رسید بر فوراً از ابشت امام را پرسیدند کہ برجامتہ غیرے یکدم  
 شرعی رومیداری و برجامتہ خود ذرہ پلیدی راروا دارنھے شوئی این چہ حکمت است  
 امام فرمود این یکدم در شریعت است اما در تقوے روا باشد تا بشوید بعد از ان

فرمود کہ در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه نہ نماز درست میدارند . اما در وقت  
 اصحاب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد آن نماز روانیت  
 باز باید گردانید کہ فساد و صلوٰۃ است بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ شیخ زکالایوری  
 بیچ جمع نماز نیامدی چنانچہ ایٹمہ و صد و جمع شدند الغرض شیخ بشنید جمعہ بود کہ نماز  
 آمد پچہمین کہ رکعت گزارده بود برخواست و مصلا برکتف افگند و بخانہ آمد خلق غور  
 کرد و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ از سوال کرد آن زمان کہ در رکعت اول بود  
 در خارجہ گذشت گفت کہ ما دیان من کرہ آورده است نباید کہ در چاہ افتد بعد  
 آن شیخ رو بسوے خلق کرد کہ چہ نماز باشد کہ در خاطر او این چنین بگذرد و او پیش حملہ  
 خلق اقرار کرد کہ درون خانہ چاہ بود گفتیم چو محافظت نکردم پچہمین است انگاہ  
 نختہ سخن در حق پیوستن اقربا افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ چون خداوند رحم را  
 آفرید گفت اے رحم من **رحم من رحیم** و رحم را از ان نام خود مشتق کردم پس ہر کہ از تو برو من از و  
 بمرم و ہر کہ با تو پیوند من بدو پیوندم بعد از ان فرمود کہ شیخ سیف الدین باختری  
 رحمۃ اللہ علیہ گفت راست است ہر کہ بر رحم پیوند و دوزخ از و دور باشد ہشت  
 نزدیک باشد بعد از ان فرمود کہ در تفسیر کشاف منبثہ دیدہ ام امام ضحاک قول  
 منبثہ است و آیتہ بجا اللہ بایش و پیشیت یعنی چون کسی با خویشان و رحم بہ پیوند  
 اگر از عمر او سہ سال مانن باشد خدا تعالی سے سال دہم او زیادہ گرداند و اگر کسی  
 از اقربائی خویش برود فرمان شود تا از لوح محفوظ نام او پاک گرداند و از سال باز آرند  
 بعد از ان نختہ سخن در بیماریا سی افتادہ بود بر لفظ میلک راند کہ شرط بیماریا  
 کہ چون کسی بیمار شود بعد از سہ روز بہر رسیدن بیمار و ند چون نزدیک بیمار و ند  
 بندش دیند کہ خداے مابندہ را کہ دوست ندارد بیمارے ندید و این سعادت  
 آنکس است کہ بیمارے اور مبتلا میگردد و از گناہ مکفرے شود بعد از ان

پھرین محل فرمود کہ در صلوات مسعودی آمدہ است کہ ہر کہ پترسیدن بیمار برود و در خیرت  
 فرمان دہد تا ہفتاد ہزار نیکی در نامہ اعمال او بنویسند و ہفتاد ہزار بدے از نامہ او پاک  
 کند و ہر گاہ کہ برگیرد و پند خدا تعالی یکسالہ عبادت در نامہ او بنویسند چنانچہ  
 روز روزہ داشتہ باشد و شب بقیام گذرانیدہ باشد بعد از ان خواجہ  
 ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر صدقہ دادن اورا  
 حریص کنند زیراچہ در حدیث آمدہ است بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ صدقہ دادن بلا را از خداوند صدقہ بگرداند بے آنکہ از ثواب  
 کم شود چشم خداوند تعالی بچشاند و گناہ شرکفارت شود و عوض از خداوند تعالی بازو ہد  
 بعد از ان فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدين قدس اللہ سرہ  
 العزیز کہ با ہمارا در کشید ہزکاۃ بیمار انرا دارو کنید بصدقہ دادن کہ بہتر از صدقہ  
 بیچ دارو نیست بعد از ان نختہ سخن در عشق افتادہ خواجہ ادام اللہ برکاتہ تہ شہاب  
 کرد و این شعر بر زبان مبارک کشید فلولا کم ما عرفنا الہومی لولا الہومی ما عرفنا کم  
 بعد از ان در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی بزبان مبارک راند رباعی  
 گر عشق نبودے و غم عشق نبودے بہ چندین سخن نعرہ کہ گفتے کہ شنوے بہ وربا نبودے  
 سز نفش کہ ربوہ رخسارہ معشوق بہ عاشق کہ نمودے بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ شیخ الشیوخ  
 شہاب الدین سحرور و قدس اللہ سرہ العزیز در مونس العشاق مے نویسے کہ اول  
 خبرے کہ حق سبحانہ و تعالی آفرید گوہرے بود تا ہنک و اورا عقل نام کرد کہ اول ما خلق اللہ  
 العقل و آن گوہر را صفت بخشد یکے شناخت حق و یکے شناخت خود و یکے شناخت آنکہ ہر  
 پس نبود بعد از ان این را تمثیل فرمود آن صفت کہ شناخت حق تعالی داشت حسن  
 پیدا آمد کہ آنرا بیگوئی گویند و آن صفت کہ شناخت خود داشت عشق پیدا آمد کہ آنرا  
 بہتر خوانند و آن صفت کہ نبود پس نبود تعلق داشت خون پیدا آمد کہ آنرا اندوہ خوانند



پس این پرسه از جسم باز پیدا آید اند بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالآخر فرمود کہ حسن  
چون در خود نگریت خود را عظیم خوب دید باشتے در و پیدا شد و قسم از و پیدا آید آنگاہ  
خواجہ ذکر اللہ بالآخر مدحی حکایت فرمود کہ آدم صنی اللہ علیہ السلام آغاز سبج اربعین صبا حاً  
چون چشم بکشا و نظرش بر جمال عشق افتاد آن جنبش عشق بود کہ طاق در واق عشق را بر پا کرد  
و درین خرابہ بیاد آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود کہ آری سبق عشق در شارتان بہشت  
تکرار توان کرد و در ویرانے وحشت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد از آن خواجہ  
ذکر اللہ بالآخر فرمود کہ ہر بلا کہ مردم را میرسد ازین چشم میرسد خواہ نعمت خواہ بلا این ہر  
دو چیز در چشم نیکبندہ اند بعد از آن ملائم این معنی حکایت فرمودند کہ در قصص الانبیاء نوشتہ  
دیدہ ام کہ ہتھرواؤد علیہ السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست کہ گوشت و پوست  
رخسارہ مبارکہ او بریزید گفتند کہ اسے داؤد چہ میکنی گفت چکنم کہ این دیدہ مرا برین داشت  
کہ نادیدنے دید پس عدرا این دیدہ سم ازین دیدہ میجو اسم باشد کہ لباس مغفرت  
در برم کنند آن ذلت و گذارند حق تعالی بکرم خود پیامد چون خواجہ ذکر اللہ بالآخر  
این حکایت تمام کرد حسن علاء سنجرنی در مجلس حاضر بود سر بر زمین بہا و عرض کرد کہ مناسب این حکایت بندہ  
را رباعی یاد آید اگر فرمائید بگویم فرمود بگو این است رباعی چو من آختم مست و آن لب نخواستہ ایدم  
زرگہ چشم من خون شد پشیمانم چہ ایدم ازین چشم پریشان بین ہمیشہ این بلا دیدم چہ مرا گفتند سوگند  
او بین ترا دیدم بلا دیدم بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالآخر بسیار  
استحسان کرد کہ نیکو گفتہ آنگاہ ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود از آنچه امیر المؤمنین  
عمر خطاب رضی اللہ عنہ مسلمان شد آئینہ محبت پیش نظرش داشتند در آن آئینہ صورتے دید  
کہ در وصف نیاید عمر پرسید کہ تو کیتی بدین زیبائے آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام  
گفت بمن کے رسد گفت آن زمان کہ خرقہ خطانا بر سورہ طمانینش محمد بارہ کنی و اسلام آری  
انگاہ من در تو مرکب شدم آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ منہ عشق سترایت کہ در ہر چشمے

کہ بگشتند از عرش تا فرش میج حجابہ نماند و این دو منہاج بر زبان مبارک ہمدین محل راندہ  
 عشق آئینہ است کا ندر رنگی نیست با نام او انرا ازین گل رنگی نیست بتاریخ بیت و سیوم  
 ماہ صفر روز و شبہ دولت پائوس میسر شد سخن در امتان پیشین افتادہ بود کہ از شوی  
 منخ شدہ بود ند بر لفظ مبارک راند کہ تحقیق نبشہ دیدہ ام بروایت خواجہ جنید بخاری  
 قدس اللہ سرہ الغریز کہ رسول اللہ علیہ وسلم فرمود کہ فردا قیامت نیاید تا  
 در امت من منخ پدید نیاید چنانچہ امتان پیشین منخ شدند بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ امتان  
 پیشین بست و پنج گروہ بودند اول گروہ بوزہ شدند دوم گروہ خاک شدند سیوم سو سو ہمار چہارم  
 خرس پنجم گروہ فیل ششم گروہ کژدم ہفتم گروہ سگ ہشتم گروہ سیل نہم گروہ زبور دہم گروہ  
 خردک یازدہم ستارہ زبرہ دوازدهم سہیل سیزدہم مار ماہی چہار دہم پانزدہم طوطی شانزدہم  
 موش دہشتی ہفتدہم گروہ عقن بیزدہم عنکبوت نوزدہم موش گیر بیست گروہ دہست و یکم گروہ کھنک  
 خانگی شدند بست دوم گروہ چنک بست و سیوم گروہ زراغ بست و چہارم گروہ کاسہ بست پنجم  
 گروہ موش خانگی شدند بعد از ان خواجہ ادا م اللہ بر کاتہ چشم پر آب کرد و آزمائش فرمود ان  
 گروہ اول بوزہ شدند ایشان قوم بودند کہ خدا سے تعالیٰ منع کردہ بود کہ در روز شنبہ ہای نگرند  
 ایشان بیفرمانے کردند تعالیٰ ایشان را منخ گردانید کہے شدند آنگاہ چون خواجہ با بحرف  
 رسید بر لفظ مبارک راند کہ بنگر تا درین امت چند چیز است کہ نہی کردہ است ایزد تعالیٰ ایشان  
 انرا میکنند اما گروہ دوم کہ خاک شدند ایشان قوم ہتر عیبے بودند کہ باندہ منکر شدند ایزد تعالیٰ  
 ایشان را در ان کفران نعمت خاک گردانید اما گروہ سیوم کہ سو شمار شدند ایشان مردمانے  
 بودند کہ بنیاشی میکردند کفندے مردگان بیرون سے آوردند چہمبہ ان زمان دعا کرد تعالیٰ  
 ایشان را سو شمار گردانید اما گروہ چہارم کہ خرس شدند ایشان طالبینے بودند کہ پیوستہ سخن چینی  
 میکردند بر ہمدان پیغمبر و در ان عہد جبریس پیغمبر بود و علم شد کہ ای جبریس فرمان ما بر ایشان برسان  
 کہ ازین سخن چینی پرہیز کنند و تو بہ کنند چون جبریس بر ایشان فرمان رسانید شنیدند تعالیٰ

ایشان را خرس گردانید آما گروه پنجم که پیل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته بر چهار پایه گشتند  
 و در نماز بینی سر بر زمین نیاوردند حق ایشان را پیل گردانید که سینه بانه ایشان در زمین  
 چون جاروب باشد و گروه ششم که کثوم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته بامر دمان در افتادند  
 و پشت بخاریدند حق تعالی ایشان را ازین کار منع فرمود نشیندند کثوم شدند و گرد  
 بستند که زنبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجاوله و مناظره کردند و در سخن بسته شدند  
 حق تعالی ایشان را زنبور گردانید و گروه ششم که سنگ شدند اینها طایفه بودند که مار و س  
 و مارت را از راه بردند حق تعالی آنها را خود گردانید و گروه هفتم که ستاره زهره شدند  
 ایشان طایفه بودند زانی که زنا کردند و سخن کس نشینند ایشان را حق تعالی ستاره زهره  
 گردانید آما گروه هشتم که ساره سپیل شدند این طایفه بودند که بزبان کردند و ایشان قوم هفتم  
 صالح پیغمبر بودند ایشان را منع میکرد ایشان نشینند یک بصد میکردند حق تعالی ایشان را  
 ستاره سپیل گردانید آما گروه نهم که مار و باسی شدند اینها طایفه بودند که سنگ ترازو  
 را کم کردند و در وزن کم دادند حق تعالی ایشان را مار و باسی گردانید و اینها قوم نهم  
 پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند این طایفه قصابان بودند که ستم کردند و کم  
 دادند حق تعالی آنها را راسو گردانید گروه سیزدهم که طوطی شدند اینها خاین بودند و در جمع  
 نیات میکردند قوم هتر اورئیس بودند حق تعالی ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم  
 که موش دشتی شدند اینها از زوے میکردند و کالامردم بودند حق تعالی ایشان را موش  
 دشتی گردانید و گروه پانزدهم که حقیقی شدند اینها طایفه بودند که شاز خوائی و یهوده گوئی  
 کردند حق تعالی ایشان را حقیقی گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زانی  
 بودند که بیفرمانی شوهر میکردند حق تعالی ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که  
 گیر شدند ایشان طایفه بودند که تپاح داری کردند و افسوس بر خلق خوردند  
 حق تعالی ایشان را موش گیر گردانید و گروه هجدهم که وله شدند این طایفه بودند که

یے ازار در گریبا بہ برفتندی و شرم نکرده حق تعالیٰ آہارا اولہ بگردانید و گروہ نو زدیم کہ  
 کجشک شدند ایشان طایفہ بودند کہ رقصی کردند و خود را چون زمان میداشتند و  
 پیش خلق برقص رفتند و چشم خدای بر ایشان درآمد ہمہ را کجشک خانگی گردانید و گروہ بستیم کہ چرخ  
 شدند ایشان طایفہ بودند کہ پیش مردم پارسانے کردند و پس پشت کالا برزدیدند و  
 ایشان را چرخ گردانید و گروہ بست و یکم زاع شدند ایشان طایفہ بودند کہ مکر کردند و  
 حق تعالیٰ آہارا زاع گردانید و گروہ بست و دوم کہ کاسہ پشت شدند آہا طایفہ بودند مختلف گوئی  
 حق تعالیٰ ایشان را کاسہ پشت گردانید و گروہ بست و سیوم کہ موش خانگی گردیدند ایشان طایفہ  
 بودند کہ طباجی کردند و دوران چیز لے انداختند و بفر و خندے در ہر وقتے کہ فساد گشتی  
 نیکان را پند و ندے و خبر کردند و اگر فتنہ ظاہر شدی خود را از میان دور انداختند  
 حق تعالیٰ ایشان را موش گردانید و گروہ بست و چهارم کہ فرس شدند ایشان طایفہ بودند  
 کہ دروغ بسیار گفتند حق تعالیٰ ایشان را فرس ساخت و گروہ بست و پنجم کہ کفیل شدند آہا طایفہ  
 بودند کہ لواطت کردند ایشان قوم بہتر لوط علیہ السلام بودند حق تعالیٰ ایشان کفیل  
 گردانید بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانجہ چون نواید تمام کرد ماہی بگریست فرمود کہ درین  
 امت خود این طایفہ پندان شدہ اند کہ از نماز گذشتہ اند بلکہ درین امت رسول اللہ علیہ  
 السلام فرمود کہ طایفہ پیدا شود کہ زن بزین بسند کند پس رسول علیہ السلام دو قسم راند کہ  
 بدانید کہ قیامت نزدیک رسید الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پنجم ماہ بیج الاول روز چہار  
 شنبہ دولت پابوس حاصل شد سخن در حکایت ابلیس علیہ اللعنتہ بود بر لفظ مبارکہ راند  
 کہ در خبر آیدہ است از رسول علیہ السلام کہ ابلیس علیہ اللعنتہ سیصد ہزار سال مرخصد ایرا  
 عبادت و سجده کرد بیک لعنتہ مردود و ابدگشت و ہمہ طاعت برویش باز زدند و ہمہ کردارش  
 خط گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیوانہ نش کرد و بیک لعنتہ پیش نمود پس حال  
 انکس چگونه باشد کہ خداوند تعالیٰ سہ بار ہر روز بر ایشان لعنت کند و فرشتگان آیین کنند

بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانی نمود کہ این طایفہ ترانیانید و لوطیا بند پس بنرار و اسے برای ایشان  
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ باخیر ملائیم این معنی حکایت فرمود کہ در حقایق آمدہ است  
 از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ او گفت قیامت نیاید تا آن زمان کہ از آسمان کثرم بارند و بر پر کہ  
 بیفتد در یک ساعت بگذارد و از زمین آن چنانکہ نمک در آب این وقتی شود کہ لوط است  
 بسیار شود و ملائیم این معنی فرمود در خبر آمدہ است از رسول علیہ السلام کہ لوطی اگر خود را در سخت  
 دریا بشوید پاک نشود بعد از آن فرمود کہ وقتی در ذکر مولانا شمس الدین ترک علیہ الرحمۃ  
 حاضر بودم ایشان میفرمودند کہ در حدیث آمدہ است از رسول کہ میروز قیامت ہر دو  
 فاعل و مفعول یکجا شدہ بر خیزند چنانکہ سگان در دنیا سخت شوند تا ہمہ خلق عرصات بدان صفت  
 ایشان را بہ میند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ روزی مردی بزرگی را دید گفت  
 ہفت فرسنگ زمین از عقب بر فتم ہفت سخن مراجوب گوی گفت بگویی پرسید کہ از آسمان  
 بزرگتر چیست و از آتش گرم تر چیست و از زہر پر سرد تر چیست و از زمین فراخ تر چیست و از سنگ  
 سخت تر چیست و از دریا تو انگر کیست و از یتیم خوار تر کنت آن بزرگ جواب داد کہ از آسمان  
 بزرگ تر بہتان و دروغ گفتن است و از زمین فراخ تر سخن حق گفتن و از دریا تو نگر تر دل خورد  
 است و از آتش گرم تر دل مرد حلیص است و از زہر پر سرد تر آنکہ بخویش و اقربا و دوستان  
 موافق نباشد و حاجت ایشان نہ بردارد و از سنگ سخت تر دل کافر است و از یتیم خوار تر  
 سخن چین است زیرا کہ ہر گاہ سخن او آشکارا شود در محبت افتد و از یتیم خوار تر شود و خدایت  
 در کلام مجید فرمان میدہد و اجتنو الخس من الاوثان و اجتنو القول الزور یعنی دور باشید  
 و پریز کنید از بہتان گفتن زیرا چہ ہر گناہی کہ بندہ بکند چون توبہ بکند حق تعالی اعتقاد  
 آن بندہ بداند کہ توبہ کردہ است پس او را پیامزد و مگر بہتان گفتن بعد از آن فرمود  
 کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ وقتے یاران خود را پند میداد در آن میا فرمود کہ یاران  
 بدانید کہ از ہمہ گناہان صعب تر و ہولناک تر از بہتان نیست زیرا چہ خدا کے تعالی

پنهان گفتن برابر کفر یا ذکرده است بعد از ان سخن بیپوده گوئی افتاده بود بر لفظ مبارک راند  
 که آثار اولیا نشسته دیده ام که بزرگی بود او گفت که باریع بن هاشم رحمتہ اللہ علیہ  
 بیست سال صحبت داشتیم درین بستی سال بخورد و از نوشندیم روزی مرا گفت پدرت زنده  
 و روز دیگر گفت از دیم شامتا مسجد چند است این دو سخن گفت پس زبانرا بجایید که خون آلود  
 گشت گفت اے پیم ترا این بیپوده گفتن چه کار است بیست سال دیگر با کسے سخت نگفت و ہم سخن  
 نشد بعد از ان ملائم این حکایت دیگر فرمود که خواجہ مالک دنیا رحمتہ اللہ علیہ نذر  
 کرد کہ میان یاران ہر کس کہ سخن بیپوده گوید نیم دنیا ر بدرویش بدہد چون بیشتر دیدیک  
 دنیا کرد بعد از ان از بیپوده گفتن بکلی بست بعد از ان ملائم این حکایت دیگر فرمود  
 کہ خواجہ احسان ابن ابے سفیان رحمتہ علیہ در کوئی میگذشت یکے رواق بلند بدید پدید  
 کہ این کہ کردہ است پس بخود باز آمد گفت اے تن ترا بدین چکار بود بدین سبب بیپوده  
 کہ گفتے یکسال روز فرماییت تا پیش ازین نگوی بعد از ان لختے سخن در توبہ افتاد بر لفظ  
 مبارک راند کہ دلیل قبول توبہ آنست کہ چون آنکس تائب شود اگر خاک در دست گیرد زر کردہ  
 ہمدران محل فرمود کہ وقتے سلطان ابراہیم اوسم پشترہ بنیرم در بازار فرود آوردہ  
 بود مردی از آشنایان میگذشت طعن کرد کہ اے خواجہ بیچس این کند کہ تو کردی ملک بلخ  
 گذاشتہ بنیرم کشی میکنی در گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد ہمین کہ آشنایان سخن بگفت  
 خواجہ بر فور دست پر پشترہ بنیرم کرد و اورا گفت کہ ہمین چون او دیا پشترہ تمام زر  
 گشتہ بود فرمود کہ بزرگترین چیزے کہ مرا عطا شدہ است از گذاشتن ملک بلخ این است  
 بعد از ان ملائم این معنی حکایت فرمود کہ وقتے خواجہ ابراہیم بر سر دجلہ نشسته بود فرقہ را  
 بچہ بنیرم مردی بر و گذشت طعن کرد کہ در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر فور خواجہ سوز  
 در دجلہ انداخت اشارت کرد حمله با بیان دریا پیکان سوزن زمین بردمان گرفتہ  
 بالا بر آمدند خواجہ فرمود کہ ہمان سوزن من بیارید ماہی دیگر در عقب ایشان سر بر کرد

و آن سوزن پیش خواجه انداخت و درون دریا رفت پس خواجه فرمود که کمترین درجه که در  
گذشتن ملک بلخ یافتیم نیست بعد از آن هم ملائیم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر  
خواجه بر سر چاه رسیده بود و لوفزود آنگاه بر چاه پیرون آمد بخت بار دوم فرود گزید  
مد بخت بار سوم اندا آب پیرون آمد تجرید و ضو کرد و در نماز شد آنگاه هم از بزرگی او حکایت  
کرد و وقتی در برون بلخ در خطیره نشسته بود آواز نوبت برآمد و خاطر ایشان گذشت که وقتی  
بنام من هم میزدند فرشتگان را فرمان شد تا قبل زمین بالکس سر خواجه در آسمان اول نوبت  
زدند چون در هوا نوبت برآمد خواجه فرشتگان را دید که در هوا طیل میزدند گفت از چیست  
گفتند که نوبت تو ما را فرامانست چنانکه در ملک بلخ پنج وقت نوبت میزدند با کسب طوق آسمان نوبت  
تو میزدند بعد از آن حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه ابراهیم نیت توکل کرد کعبه بروم روان شد  
چون در باویه رسید دید که بنقاد نفر برقع پوش سر از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان  
ایشان یک نفر از منی مانده بود آواز داد که ای ابراهیم نزدیک میا که ملاک خوابی شد و در مرد  
هم جو گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزدیکش رسید که با چراچیت فرمود که ای ابراهیم  
بنقاد و نفر ابراهیم نیت حج برون آمده بودیم توکل که با هیچکس سخن نگوییم تا بزیارت خانه کعبه  
برسیم چون در باویه رسیدیم همتی حضرت علیه السلام پیش آمد ما هر سه عهد فراموش کردیم با او گفتند  
شایم همین که بانضر علیه السلام در گفتگو حکایت شدیم تا نفعی آواز داد که ای کز ابان دروغ گو  
عجیب بود که شما کرده بودید همدارین معنی از هوا بر آمد سر تا سر همه جدا کرد و رفتی که در من  
که من خاموش بودم از سبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم که درین راه قدم نهاد اول  
جان بداد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر چشم پر آب کرد و بگریست و این دو مصرع نرزان  
رانده داری سرا و گرنه دور از بر ما دوست کشیم و تو نداری سرا چه بعد از آن  
سخن نیک بدخت افتاد و بر لفظ مبارک راند که آنکس که نیکبخت آفریده اند از شکم مادر نیکبخت آفریده اند  
و بر که راستی آفریده اند هم در بطن راستی آفریده اند آنگاه خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند که

نیکیخت آفریده اند نعمت دو جهانے در و مرکب کرده اند هر چه در خاطر او میگردد پیش او  
 موجود است و آنکس را که شقی آفریده اند او ازین سعادت مأدور است و هیچ نعمتی در دست  
 که او اگر صد هزار قصد کند چون نجات نباشد آن همه ضایع است چرا که در اصل او را شقی  
 آفریده اند بعد از آن خواجہ ادا مالدیر کا تہ چشم پر آب کرد فرمود کہ قاضی حمید الدین  
 ناگوری را رباعی است کہ این است رباعی پائیم ہمہ اطراف جهان پیود است بہ گوشم  
 ہمہ اسرار جهان بشنود است بہ از دانش دل بچکے ناسود است بہ تا بخت نباشد ہمہ  
 این پیود است بعد از آن سخن در طایفہ دروغ گوینان افتاد بر لفظ مبارک راند  
 کہ شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ  
 شمس الدین دیر لواج قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ کبیر میگذاشت درین میان خدمت  
 شیخ فرمود کہ از رسول علیہ السلام آمدہ کہ خداوند تعالی فرشتہ آفریده است کہ سر او  
 بزیر عرش است و پائے او بزیر ستم زمین خدا تعالی را تسبیح میگوید ندای آید و بدو میگویند  
 کہ ای فرشتہ من از بزرگی من و از بزرگواری من چه خبر داری آنکس کہ بمن سوگند دروغ  
 میخورد بعد از آن فرمود کہ ہر کہ بسورت از کتاب خدا تعالی سوگند دروغ خورد بہر سخن  
 کہ اندر آن سورہ باشد اورا ہم چندان بزرہ نویسند بعد از آن بہدین محل فرمود کہ تو  
 بزرگی بود اورا بلیمس پیش آمدہ گفت یا بلیمس چه کار پیش تو عزیز تر است گفت سہ کار  
 از جملہ کار ما نزدیک من عزیز تر اند اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم  
 در برابر من شکر کردن لغو و باللہ منہا بعد از آن بہدین محل فرمود کہ رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ شب معراج در روز قومی را دیدم ناخنہاے ایشان چنان  
 گشتہ بود کہ دستہا و پایی تراشیدند گفتیم یا اخی جبرئیل آہا کیانند گفت اینہا عیب  
 کنندگان اند لغو و باللہ منہا بتاریخ نیم ماہ ربیع الاول روز شنبہ دولت پانہوس  
 حاصل شد سخن در بزرگی خواجہ بایزید لبطای قدس اللہ سرہ العزیز افتادہ بود بر لفظ



مبارک راند کہ خدمت خواجہ بایزید ولی اور زاد بود چنانچہ می آرند کہ وقتے ما در او لقمہ  
از وجہ شبہ خوردہ بود و خدمت خواجہ در لطن ما در بود و چندان سرور و شکم نبرد تا ما در  
او ان لقمہ استغفران بگرد خدمت خواجہ راقرار شد بعد از ان ہم از بزرگی او حکایت فرمود  
کہ وقتے خواجہ بایزید در صحرائے بسطام بیرون آمد میدید کہ در صحرا حجلہ عشق باریدہ است  
بہر خرید خواست کہ پاس ایشان در برف فرود شود و بعشق فرومے شد بعد از ان  
سہد رحیل ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ بایزید را پرسیدند کہ کمالیت مرد چگونه و اتند  
گفت چون بخردہ ہر ار عالم را در میان د و انگشت خود بہ بنید چنانچہ من سے ہمیم  
بعد از ان سہد رحیل حکایت دیگر کرد کہ روز سے از خواجہ پرسیدند کہ یک حکایت مجاہدہ  
خویش با بگو فرمود مجاہدہ کہ من کردہ ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آرید  
اما زین خبر سے کہ بر نفس خود کردہ ام بگویم اگر شبنوید فرمود کہ وقتے نیم شبے در خاطر گذشت  
کہ نیم شب رازندہ دارم نفسم مخالفت کرد و درین اندیشہ با من یار نشد قسم خوردم کہ  
اے نفس تو رہبری کردی کہ با من بعبادت یار نشدی ترا یکسال آب ندیم چنان کردم  
اور ایکسال آب ندا دم بعد از ان ہم ملایم بمعنی فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بر سر در  
نشستہ بود از چشم مبارک ایشان خون روان سے شد تا دمے حاضر بود و از ان سوال کرد  
فرمود کہ این زمان در عالم ملکوت بودم اول قدم کہ بر دم بر عرش رسیدم عرش را  
دیدم چون گرگ تہی و مان در عالم فکر ایستادہ بانگ بر عرش زدوم کہ الرحمن علی العرش  
استوے اے عزیز خداے رایتو نشان میدہند چون عرش این سخن بشنید گفت اے بایزید  
چہ جاسے این سخن است مراد اول تو نشان میدہند کہ اگر مرے طلبی در اول بایزید  
بطلب پس بایزید اگر آسمان نشانند از زمینیان و طلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان  
مے طلبند چہ جاسے این حدیث کہ تو میگوئی بعد از ان خواجہ ذکر کرد با بجزیر لفظ مبارک راند  
و این حکایت فرمود کہ روز سے خواجہ بجزیر معاذ رازی رحمت اللہ علیہ و زمان جوین پختہ برآ

خواجہ بایزید فرماتا کہ این را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خام بیاید و این پیغام بگذارید خواجہ جواب گفت کہ آن نان بسر و بلو کہ این کہ گفتی کہ باب زمزم سرشته ام نکتہ کہ از کدام وجه بود یا از کدام کثرت چون تحقیقت این معلوم نیست ما نخوریم لہذا از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و ماے ماے بگریست و این سخن بر لفظ مبارک راند کہ اہل سلوک گفتہ اند اگر ہشت بہشت در کلیہ ما بکشاید و نعمت ہر دوسرا با قطع تمام جا و ہند یک آہے کہ سحر گاہ بر یاد شوق اوزیم بلکہ یک نفسے کہ بر یاد او بر ابریم با ملک بشود ہزار عالم برابر کنیم لہذا از آن نکتہ سخن در سلوک افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے خدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز و سجدہ بود سخنے بود کہ میگفت ان سخن این بود کہ فرود آمد در دوزخ فرستے چندان فریاد کنم بر یاد شوق تو کہ اہل دوزخ از نالہ فریاد من عذاب خود فراموش کنند لہذا از آن سخن ہم گفت کہ کسانیکہ پیش از ما بودند ہر کسے پیچہ سر فرود آورد ما ہیچکس را سر فرود نیاوردیم و یکبارگی خود را فداے دوست کردیم و خود را بر اے خود نخواستیم آنگاہ ہم از غلبات شوق فرمود کہ اگر یکذره از صفت دوست بجز افتد ہفت آسمان و زمین بر ہم افتد لہذا از آن ہم درین محل فرمود کہ رونے خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز در مناجات گفت اہی تو اگر از من ہفتا و حسنت خواہی زیر اچہ ہمزہ ہفتا و ہزار سال است کہ است بر یکم گفتہ است و جملہ را در شور آوردہ از بکی گفتن لہذا از آن خواجہ فرمود کہ این شورے کہ در آسمان و زمین ہم از شوق است لہذا از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ شہد ہم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس سرہ العزیز کہ در لوائج قاضی عالیہین کوری رحمۃ اللہ علیہ نے نوید کہ جمہ اعضا بشر را کہ سرشته اند از عشق و محبت شہدہ اند بر چنان ولولہ عشق است کہ در جہان است از روز اول تا غایت ابد دم آرینی از نظر فرود ہر نند بعد از آن بر لفظ مبارک راند کہ چون موتے علیہ السلام بدوات نور تجلی مشرف شد

و در خود بیدید عیثت برد که جز من عاشق دیگر نیست در آن زمان مهتر جبریل فرود آمد فرمان  
 که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موسی نظر کرد همه پیران هشتاد و ساله و جوانان نیز در  
 راه بیدید که در عالم تخیل استاده چشم بر عرش داشته فریاد آری نظر میکنند موسی  
 بر فرورد سجده افتاد و گفت یا الهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمدی  
 آخر از زمانند بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود زبانه کرم که هنوز  
 نام و نشان با هیچ جا پیدا نبود که حکایت محبت دو لوله پیش دوستان خود جلوه میکرد  
 بعد از آن هم تخیل فرمود که در آثار اولیا بنشته دیدام از شوق و دوستی خلیل علیه السلام  
 که محبت آن بود که مهتر ابراهیم از برای دوستی پسر را قربان میکرد در حال فرمان  
 که ابراهیم تحقیق شد که در دوستی محبت ثابتی پس پسر قربان مکن که برای فدای  
 او گویند از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد از آن خواجه ذکر الله  
 بالخیر فرمود زبانه صدق و عقیده آن کوکب زیرا چه و قصص اللبیب بنشته دیده ام چون  
 مهتر ابراهیم اسمعیل را زیرا و او آن کعبه نعلی پند هر چند کار و بر خلق مبارک میراند  
 کار نمی کرد و مهتر اسمعیل علیه السلام رو سوی پدر کرد و گفت اے پدر مرا بازگو نه  
 بخلطان که تو روی من بنی و مهر شفقت پدری چندی دوست تو کار نمیکند و این  
 محض بفرمانیست دوست و پیمان نیز محکم بر بند نیاید که در وقت راندن کارون  
 دست پائے بجنایم که در آن رضای دوست نباشد من عاصی گردم بعد از آن  
 نخته سخن در وفات خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز افتاده بود  
 بر لفظ و زبانه راند که چون خواجه جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد و در سجده  
 افتاد و بگریست گفتند یا سید طریقت با زبانه طاعت و عبادت که تو پیش فرستاده  
 چه وقت سجده و گریه ایست گفت بیچ وقت جنید را محتاج ترازین ساعت نیست  
 بعد از آن قرآن آغاز کرد و میخواند مردی گفت قرآن میخوانی گفت اول ترازین

چه خواهند بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند چید و سالیه طاعت و عبادت  
 خود را می بینم در هوا بود در آویخته و با وی درآمد آنرا می جنبانید بر یک جانب  
 صراط بیک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راه پیش  
 آنها و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد و بعد از آن قرآن ختم کرد و هفتاد آیه دیگر  
 از سوره بقره خواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس  
 در تسبیح سه عقد انگشت میگرفت تا چهار انگشت عقد میگرفت سیم را فرو گذاشت  
 و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده باز کرد و جان بدوست داد و غسل وقت غسل  
 خواست تا چشمش خواجه آب رساند آواز آمد که دست از دیده دوست بدار چشمی  
 که بنام مالمه است جز بقای ما باز نشود و خواست تا انگشت که عقد کرده بود  
 باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد کرده است جز بفرمان ما کشاده نگردد بعد از آن  
 جنازه برداشتند کبوتری سفید بر گوشه نشسته بود هر چند که میرا ندانم نیرفت تا آواز  
 بر آمد که خود را و مرا ترسناک کند که چنگ من میتقار عشق بر گوشه جنازه دوخته اند  
 رنج ببرید که امروز قالب او نصیب کز و بیان است که در هوا با ما پرت کرد بعد از آن  
 خدمت خواجه جنید را یکی بخواب دید پرسید که از دست منکر و نگیر چون رسته گفت  
 که چون آن دو ملک مقرب در گاه رب العزت با آن بیت رسیدند گفتند که  
 من بیک من در ایشان نگرستیم خندیدیم و گفتم آن روز که پرسیده بود که آنست برکم  
 من بودم که جواب او داد و من بکے اکنون شما آمده اید که خدای تو کیت کسی که  
 جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشیدیم امروز بزبان او جواب میگویم  
 پس از پیش بازگشتند گفتند بنور آن عاشق و رسک محبت است بعد از آن دعایت  
 در وفات امام احمد بن حنبل افتاده بود در محنته الله علیه که بیست سال کس لب مبارک  
 ایشان را در خنده ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

م  
ن  
ش  
م  
ن  
ش  
م  
ن  
ش

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش آیتا و ده بیستم چون مرغ نیم سبلی می طپد دوست بر تو  
 می مالده و میگویی که ای امام محمد بن عبد الله ایمان خود را نیکو از دست من سلامت بروی  
 ازین شادی بخندیدم که الحمد لله ایمان سلامت بروم الحمد لله و کتب تاریخ دوم  
 ماه ربیع الآخر سنه الیه دولت پاپیوس صل شد سخن در شریف و سفینه افتاده بود  
 بر لفظ مبارک راند که خواجه عیسی خاند بزرگی رحمته الله علیه گفته که چون شریف پارسا  
 شود تو اضع بروی نماید و چون سفینه پارسا شود و تکبر و روئے پیدا بعد از ان بهم ملائیم  
 این معنی فرمود که رسول علیه السلام گفت در آخر زمان سران قوم کسانے باشند که ایشان نه از  
 خدا ترسند نه از من یاد کنند همیشه مسلمانان را از دست و زبان رنجاند و در اینها  
 جان ایشان کوشند بعد از ان بهم ملائیم این معنی فرمود که خواجه عمر که رحمته الله علیه  
 گفت روزی در مکه بودم نزد صفا و مرده مردی را دیدم بر اشتر نشسته و  
 و غلامان پس و پیش او مردان را میرنجانیدند انگاه پس از مدتی باز گشتم  
 در بغداد رفتم روزی بر تل استاده بودم سرو یا بر مینه دیدم و روئے نظر کردم  
 و قابل نمودم که این کسیت آنم و گفت در من چه بینی گفتم ترا مانند مردی می بینم که در مکه  
 اشتر سوار دیده بودم و صفت او تقریر کردم گفت من بدان مردام گفتم خدای بر تو  
 چکر و گفت که من توقع کردم که مردم مرا تو اضع کنند خدای تعالی مرا خوار و بجزیرت ارضا  
 بعد از ان بهد بخیل فرمود که در کتاب تحفه العارفین نوشته دیده ام که خواجه شرفی رحمته الله  
 میویند که بر استا دنیا بر ترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان  
 پذیرد و انگاه ملائیم این معنی حکایت فرمود که در انیس الانس نوشته دیده ام بروایت  
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که او فرمود که خواهد که در مردگان اهل دوزخ  
 بیند اگر پیش او گروهی از مسلمانان و قرآن باشند سلام کنند و او باشد بعد از ان بهم ملائیم  
 این معنی فرمود که آنس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس نزد ماو ایشان از

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دوست تر بنو چون اور ایدندے نہ استادندے زیراچہ  
رسول خدا کراہت داشته است بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
بعض وقتہا بایاران بر رفتہ ایشان را فرمودے تا پیش شدہ بر فود خود میان آہو رفتے  
تا کہے نہ بیند بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت بیارند مردے را کہ اور اطاعتہا  
بودہ باشد مثل کوپہا پس موکلان مظالم بتانند و فرمان شود کہ این کہے است  
کہ مسلمان را بدگفتہ است و مال بزور ستدہ است و خلق را بیا زودہ است پس علمہ  
نیکہائے او بدیشان دہند و بدیہائے ایمان بد و دہند پس فرشتگان گویند یا رب ان  
حضمان بسیارند و دین نیکی نمادہ است فرمان شود کہ اور ابد و نوح اندازند پس بر بد  
دیگران ہلاک شود و بعد از ان خواجہ ادام اللہ بر کاتہ ہدیرین محل حکایت فرمود  
کہ روزے ما عرا صحابی رضی اللہ عنہ خدمت حضرت رسول علیہ السلام گفت یا رسول  
من گناہے کردہ ام و پاک گردان کہ نیر نار تکاب کردم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رو  
گردانید چچ دوستہ کرت پنجان کرد پس فرمود تا کوئے بکاوند ما غزا سنگسار کردند ہر ایت  
دیگر گفتند کہ او ہلاک شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را اندر کہ خواہ  
گناہ کند و عقلے کہ از و در وقت گناہ جدا شود ہرگز باز نیاید بعد از ان نختے سخن در دل  
مومن و منافق افتاد بر لفظ مبارک را اند کہ دل مومن در ساعت ہفتاد و بار گرد و در دل  
منافق بر یک حال بماند بعد از ان سخن در سلوک افتاد ہ بود فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء  
نہشتہ دیدہ ام کہ خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ الغریزہ گفت کہ ہمہ دستہا در حق مگر فتم آفر  
یا دست بلا مگر فتم بکشادند و ہمہ زمان بار خواستم بیارند او ند و ہمہ تہہا براہ رفتہ تا بقدم  
دل فتم ہنر لگا ہ عشرت برسیدم بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت ہشت ہشت را با  
تیرت تمام پیش اولیائے خدا عرض کنند ایشان از بہشت فریاد کنند چنانچہ دوزخیان دوزخ  
از گاہ ہدیرین محل فرمود کہ بزرگی بود از ملتان بر ما رسید او حکایت کرد کہ روزے خدمت

سنگسار  
نکند و گویا

شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا قدس سرہ الغریر و غلبات شوق بود ہر بار کبچہ مے بہا و  
 و این سخن میگفت کہ عشق در دو را آمد کہ ہر چہ دون او بود برداشت و از ما اثر دون نگذاشت  
 چنانچہ من شمار میکردم کہ صد بار در مسجد ہ شدند و این سخن میگفتند بعد از ان سخن در مصباح  
 افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ صحبت نیکان بہ از کار نیکست و صحبت بدان بدتر از کار بدست  
**بعد از ان** ملائم لہ یعنی فرمود کہ شیخ جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ الغریر گفتہ است  
 کہ یک ساعت صحبت نیک بہ از عبادت صد سالہ است پس ہر کہ صحبت نیک گزید دولت ہر دو سگ  
 یافت و ہر کہ صحبت بد گزید او از جملہ سعادت ہا محروم گشت بعد از ان خواجہ ادام پیر کاتہ چشم آب  
 کرد و فرمود کہ اگر صحبت است ہمین صحبت نیک و اولیا است آگاہ این قطعہ بر لفظ مبارک راند  
 رباعی بابدان کہ نشین کہ صحبت بدہ کہ چہ پایگی ترا پیدا کند ہ افتابے بدین بزرگی را بہ قطرہ ابر نا پیدا  
**بعد از ان** مولانا مائے وجیہ الدین پائلی و مولانا بربان الدین غریب عرض کردند کہ  
 اول مقام صحبت کدام است خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ اول مقام صحبت  
 تخیل است بافتقار پس از ان سرور است با اتصال پس از ان مسردن است بانباہ پس  
 از ان بقاست با انتظار شریح مخلوقی بالاتر ازین **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بربان  
 مبارک راند عبد ربیع الی اللہ و تعلق باللہ و سکر بقرب اللہ فتنی نفسہ ما سوا اللہ فلو قلت  
 این انت و این ترید لم یکن لہ جواب غیر اللہ یعنی چون بندہ بحق ربیع کند و تعلق آن بندہ  
 بحق بود و در قرب کر شود ہم نفس خویش و ما سوا اللہ را فراموش کند اگر گویند تو از بجائے  
 و چہ خواہی اورا جواب خوبتر ازین نباشد کہ گوید اللہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 فرمود کہ یکے از مقام این است آگاہ ہمدین محل فرمود کہ جملگی مقام صحبت بہ مقصد مقام است  
 آنکہ کامل است تا بدین بہ مقصد میرسد سخن بیرون نمیدہد اما آنکہ حوصلہ تنگ دارد ہم  
 در مقام تخیل بیرون مے آید و خود را دیوانہ مے سازد و اگر درین میان این سر را مکاشفہ  
 میکند کشتہ نشود **بعد از ان** ہمدین محل فرمود کہ وقتے بزرگی بر سر خاک خواجہ منصور

منصور علاج رسید بایستاد گفت میداینده که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند  
نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم در یک جرحه چنان از دست شد که طاقت  
نمود که این سیرانگادار چون کشف کرد کشته شد پس ای یاران همچنین است هر که سیر  
بادشاه کشف کند سیر او این بود که منصور یافت انگاه و خواجه فرمود که اطلقاً علی سرین

اسرار نافشته سزنا و هوا جزاء من افشے سر الملوک یعنی او را اطلاع دادند بر سر  
از اسرار خود پس خراس او این بود که سرملوک را فاش کند همین حکم بود بعد از آن  
همدین محل فرمود از بزرگی خواجه منصور علاج که او چون دم نامحقوق بزود فرمان شد و را  
بند کنند سه روز در بندخانه غایب بود پس بدیدند کجا بودی گفت حضرت حق همین جا  
بودند چون این حکایت بسمع خواجه جنید رسید گفت کار او کنند که از وقتنه دیگر قایم نشود  
که او در عالم دیگر افتاده است و خلق از و غافل بعد از آن خواجه منصور بر سر بانزار  
آوردند فرمان شد که بردار کنند خود قص کنان بر سر دار بر آند و در بسوی خلق کرد و گفت  
که عشق بازی دورکت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بهر دست

رکتان فی العشق لایصح وضویها الا بالدم بعد از آن خواجه شبلی از و سوال کرد که کمالیت  
در عشق همین دارست بعد از آن باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت آنکه دست و پا  
ببرند و بردار کنند و از سر صدق سر چوبی از برای محبوب سرخ کنند آنگاه باز پرسید  
که مقام چیست گفت آنکه او را از برای او بکشند و او دم نزنند و دم روز بسوزند  
و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر او را آب روان کنند پس هر که چنین بود او در عشق  
صادق بود بعد از آن چون خواجه منصور را سنگسار کردند هر قطره خون که بر زمین  
افتاد نقش انا الله پیدا می شد بعد از آن ذکر الله بالخیه چشم پر آب کرد و نای نای  
بگریست و بر صدق محبت ادا استخوان بسیار کرد فرمود که زیاده صادق که اول روز  
گشتند دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان انداختند آنگاه مناسب این حال



رباعی بر زبان مبارک راند رباعی آن روز مبارک که تو بنیر ارشوم پیا پیا و گز درین چهار گوشه  
گر بر سر کویتو مراد ار کنند من رقص کنان بر سر آن دارشوم بعد از آن خواه  
بر زبان مبارک راند که آن زمان که خواجه ابوبکر شبلی حاضر بود کلی چند دست داشت بر او آمد  
و بر خواجه زود خواجه منصور آه کرد شبلی را عجب آمد که چندان سنگ که مردم میزدند آه نکردی  
از گل من چرا آه کردی گفت ای شبلی اینها از دروسن خبرند از ندر سنگ اینها التفاف نیست  
اما این که تو از دروسن خبر داری و بر من گل زنی این گل از سنگ بهتر است بعد از آن این  
رباعی بر زبان مبارک راند رباعی سرگردانم تو کرده میدانی بنی با این همه کرده میان  
جانے بنی که خلق نداند که درین دل چه غم است بنی باری تو که در دل منی میدانی انگاه  
ملایم این جنی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه منصور قدس اللہ سره العزیز بخدمت خواجه  
جنید بغدادی نور اللہ مرقدہ بیامد سوالها بید میکرد و از خدمت خواجه جواب می یافت  
بعد از آن سوال بخت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم سکرافتا و خواجه جنید رو بسوی  
حاضران کرد که این کوک البتہ سرچو بی سرخ کند در زمان خواجه منصور علاج برخواست  
سرور قدم آورد که مقصود ازین سوالها همین بود بعد از آن سرور قدم آورد و عرض داشت  
کرد که بخت کیت بر لفظ مبارک انگاه که در صحت و بیماری جز نام دوست بر زبان او نرود هم در کل  
فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری قدس اللہ سره العزیز بیمار شد هر بار در سجده شد  
و این شعر بگفتی شعریالی مرضت فلم یجدانی چه عاید منکم برض فا دعوی یعنی چون بیمار  
نام دوست بشنو و در حال شفا یابد الحمد لله علی ذالک بتاریخ لیتم ماه جمادی الاول  
روز یکشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود مولانا شهاب الدین میری  
شیخ ضیا الدین پانی شی حاضر بود و تد عرض کردند من شرح اللہ صدره للاسلام صیت خواجه ادا  
برکات بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم و حدانیت و الوهیت افتاد از غیر نابینا شد از هر چه  
نظر بر و افتد بعد از آن هم ملایم این معنی فرمود که وقتی خواجه سمون محب قدس اللہ سره العزیز

در مسجد مکه تذکر میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت رو بسوسه قنادیل مکه کرد  
 که او قنادیل این سخن محبت آفریشا میگویم همین مقدار خواجه سمنون این سخن بگفت قنادیلها بریکدیگر  
 برسم زدند چنانچه قطره قطره شدند بعد از آن خواجه ذکر استبالیچه فرمود که این خود در زمان  
 ماضیه بود که همه خلق صاحب در بودند اما درین وقت مردم خود چلوید اگر صد هزار و عطا بر ایشان  
 از احادیث و آثار بگوئی ذره در ایشان اثر نکند بعد از آن سیدین محل فرمود که چون جان  
 در قالب مهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرستگان را فرمان شد که سجده کنند همه سجده کردند مگر  
 ابلیس لعین که طامعی و فاسق و مرائی شد او سجده نکرد تا بر آدمی را بید و دانست که  
 لایوم نخر ابلیس پیش را بر سر آدم و قوف نیست و کسی بر ابلیس را ندانست مگر آدمی پس ابلیس  
 ازین و قوف یافت که سجده نکرد تا بید که بسر دیدن مشغول بود ابلیس از آن مردود بود  
 که بر دیده او گنج نهاد و بودند گفتند با گنج در خاک نهادم و شتر گنج انیست که یک تن بیند  
 امسرش بر نذنا غازی نخذ ابلیس فریاد کرد که هلمتم ده فرمان آمد که دادیم تا جهانیا ن  
 بدانند که شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچه در کلام اللہ مسطور است که کان من  
 الجن ففسق عن امری بعد از آن فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین سهروردی  
 قدس الله سره العزیز نے نوید که وقتی رسیدند که عارف را گریه بود فرمود که آنچه در راه اما  
 چون بتفاتیق قوت رسد و طعمه وصال چشید گریه زایل بود بعد از آن خواجه او ام اللہ  
 بر کاتبه بر لفظ مبارک را اند که شیخ سعد الدین حمویہ قدس الله سره العزیز گفته است که در کتاب  
 محبت نبشته دیدم که روزی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که اگر مرا به بدله خلق  
 به آتش برند من صبر کنم از آنجا که دعوی در محبت اوست و هنوز بیخ نکرده ششم اگر گناه من و همه  
 خلق را بیا مرزد این صفت رحمت اوست هنوز بس کارے نباشد بعد از آن خواجه او ام اللہ  
 بر کاتبه بر لفظ مبارک را اند که توبه از معصیت میکیست و از طاعت هزار یعنی عجب تراز گناه است  
 آنگاه فرمود که شنیدم از خواجه خود شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز

کہ او گفت زہد در دنیا ترکست اگر توانی ایثار کنی اگر توانی خوار داری زیر چہ راحت و خلاص و محبت تو  
از آرزو نامے نفس بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر درین فواید بود کہ چشم پر آب کرد و فرمود  
کہ چون بہ میتد کہ اہل محبت بکوشید و خاطر بدینا نکرد تو دروسے منکر کہ او مرید طریق  
باشد بعد از ان مولانا برغان الدین عزیز سلمہ اللہ تعالیٰ عرضداشت کرد کہ  
اصل محبت عیست خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ محبت صفائی و وسیتست زیرا چہ محبان  
حق بدینا و آخرت شرف مکنند مگر بحق المرئوس حق من اجبہ انگاہ بندہ عرضداشت  
کرد کہ محبت را پر ایلامقرون کردند فرمود از بہر آنکہ تا بہر سفلہ دعوتے مکنند چون  
بلا و ہند در ہر سیمت شود انگاہ فرمود بزرگی بود کہ اورا شیخ بدی گفتند و تو در عالم  
فکر بود این لفظ بزبان مبارک راند لیسے سواک حظ کیف مایست فاضلنی یعنی  
مرا جز تو نصیب دیگر نیست دو لیم غیر تو ہیچکس مائل نیست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سمون محبت قدس اللہ سرہ العزیز روزے در محبت  
سخن میراند مرغی از ہوا فرو آمد بر سر او نشست باز بردست آمد باز در کنار نشست  
پس چندان متعار پر زمین زد کہ خون از منقار او روان شد بیفا و وجان بداد  
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ بہتر ابراہیم خلیل اللہ صلوٰۃ اللہ علیہ در وقت آتش داد  
بہتر جبریل علیہ السلام بیامد و گفت یا ابراہیم حاجت داری گفت بتونہ زیر اچہ کہ آن  
نفس غایت بحق بود دیگریرانندید فرمود کہ چون دوستے بنید چہ حاجت است  
کہ از تو خواہم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ  
علیہ گفت کہ شنیدہ ام از زبان خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز  
کہ رضا و محبت آن بود کہ اگر دوزخ را بردست راستش بدارند بگوید کہ بردست  
چپے باید نہاد زیرا چہ اول چیزے کہ بر بندہ فریضہ کردہ اند چہ بود گفت معرفت  
و رضا بود و ما خلقت الجن والانس لا یعبدون یعنی حق تعالیٰ ہمان کردہست چیزے را اور ہر

پیرے از حکمت خویش انگاہ فرمود کہ فرداے قیامت عاشقانرا برنجیر نور بستہ بیارند از  
 پیر آنکہ اگر کشادہ بیارند جملہ قیامت را از اشتیاق حق برسم بزنند بعد از ان فرمود کہ  
 صبر در عشق آنست کہ فرق نکنند در ریج و راحت بآرام نفس یعنی در ہر دو حالت صبر  
 کردن نفس است زیراچہ صوفی در محبت با صدق آنکس است کہ صوفی پوشد و در  
 بر صفا دیو او پچاند طعمہ جفا و دنیا را بیند از و پس فنا انگاہ در محبت ثابت باشد  
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود ہر کہ دست از و امن مردان اہل سلوک  
 کوتاہ کند دست بیاد و ہدایا گاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود کہ  
 ابلیس لعین دادریس نبی در علم باطن بود ند پس ظاہر شد کہ ابلیس بر باطل بود و او پس  
 بر حق و عدل برداشت و قسمت کرد سخت ہر یکے کہ بصدق بعدل تعلق دارد  
 فردا از صدق و عدل اورا سوال کنند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ شیخ  
 معین الدین سنجرى در اوراد خود این اشارت بنشہ است کہ تقویٰ صاحب جمال است  
 اما قرار نگیرد و مگر در دل اندوہگین و خندہ زن غافل رشت رسیت او قرار نگیرد و مگر  
 در دل اہل نشاط اما عاشقان ازین ہمہ فارغ اند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ مہمان  
 با خدا مینان خدا اند در زمین و حجت خداوند عزوجل و بندگان او پس ہر کت ایشان  
 بلار از خلق منقطع کردہ اند زیراچہ بر موسی علیہ السلام فرمان آمدہ بود گیا موسی اگر  
 در ویشان ماتخہ و ہدایا بتو قبول نکردند ہمہ را بر زمین فردا برو بعد از ان فرمود  
 کہ در کتاب محبت بنشہ دیدہ ام کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ دعویٰ محبت  
 از کسے راست آید کہ از مرادات خویش فانی گردد و بر ادحق باقی شود پس نامش  
 آن بود کہ دوست نہاؤ بود و لقب او آن بود کہ دوست خواند و او از بندگی  
 جواب دہد زیراچہ اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب اما اہل محبت بجز دوست  
 بدیلگے مشغول نشوند زیرا کہ ہر کہ بغیر حق شاد شود جملہ اندوہ نزدیک بود ہر کہ

در خدمت دوست انس نگیرد او بچله و حجت نزدیک بود و هر که او خاطر آویخته  
دوست ندارد او هیچ محبت بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین ذکر یا قدس  
سره العزیز فرمود که در توکل محبت راه است که چون بباداد بر خیزد از شب یادش  
نباشد و چون در آید از بادادش یاد نبود نگاه خواهد کرد الله بانی فرمود که عاقل است  
که گوشه بسازد برای سفری که در پیش دارد یعنی مرگ را ساخته باشد بعد از آن  
همدین محل فرمود که خوف تازیانه است مرزبانان بے ادب را که بران خو کرده اند  
پس بدان تازیانه خوف ایشان را راست کنند بعد از آن خواهد فرمود که چون بایل  
محبت چیزه فتوح برسد بگویند که امروز بلا از ما باز شدند و عاقبت جا دادند پس  
ایشان ازین چیز غایب اند بعد از آن همدین محل ملائم این معنی فرمود که شیخ شیوخ  
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره را چون فتوح میرسد در حال بخلق  
خدا داد که امروز از ما بلا باز شدند بجاقت مشغول گردند نگاه خواهد چشمه بر آب  
کرد و فرمود که اهل محبت طایفه ایست که در میان ایشان و حق هیچ حجاب نیست  
بعد از آن این حکایت فرمود که روزی درویشی نزد شیخ الاسلامها و الدین ذکریا  
بیامد و بشرف بیعت مشرف شد بعد از آن این درویش التماس کرد که در خواست  
من اینست که مخدوم مرا نعتی بخشد که از ملتان تا دھلی بیچ در پیش نظر م حجاب نبود شیخ فرمود  
برو چله بدار چون درویش چله بر آورد از ملتان تا دھلی برو بیچ پوشیده نماند بخدمت  
بیامد آن حال باز نمود التماس دیگر کرد که اکنون چنان میخواهم که بیچ خیزد زمین و آسمان  
از عرش تا اثر بیچ پوشیده نماند شیخ فرمود یک چله دیگر بدار آن درویش چنان کرد که از عرش  
تا اثر بر بیچ حجابی نماند بیامد بخدمت شیخ باز نمود فرمود که هم بدین بس کن التماس دیگر  
کرد که چنان خواهم که حجاب عصمت پیش نظر مکاشفه شود شیخ برو تفت شد که گو  
پلاک پیشوی همین که شیخ این سخن بگفت درویش نعره بزود جان بحق تسلیم کرد بعد از آن

خواجہ ذکرا اللہ بالی حشم پر آپ کرد فرمود کہ شیخ بہاوالدین آن دید کہ چون او بکمال رسیدہ  
کہ داند ازین قدم پر کرد ہم در ان مقام اور اتمام کردند انگاہ ہمدین محل حکایت شیخ  
جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ ولایت آن بود کہ شیخ جلال الدین  
تبریزی را بود زیرا چہ آنروز کہ خدمت ایشان بطرف ہندوستان غریمت کردند شہری  
رسیدند کہ آنجا دیوسے بود کہ در ہر شب یک آدمی را منجور دپس خدمت شیخ آن دیورا  
گرفت و در میان ابریق بند کرد و قطع آن شہر بند بود و چون کرامات شیخ بدید با جملگی کسان  
بیامد مسلمان شد انگاہ خدمت شیخ چند گاہ آنجا بود و فرمود کہ آنجا خانقاہ بنا کنند  
بعد از اہر روزیک گدا از بازارے آوردند سر آدمی تراشیدند دوست او میگفتند و میگفتند  
بخدا رسانیدم بچندین پنجاہ گدا صاحب سجادہ کرد و ہر یکے را صاحب کرامت گردانید چون  
ایشان را در آنجا مستقیم کرد پیشتر شد بعد از ان حکایت شیخ علی کہو کہری در میان افتادہ  
بر لفظ مبارک راند کہ بزرگ کسی بود اما چون شیخ علی مرید شد بر شیخ بہاوالدین ذکر یافت  
و در غاری ساکن شد چون چند گاہے بر آمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود  
در حکایت شد شیخ علی گاہ در دست داشت گفت کہ از برکت شیخ کار این ضعیف بجا رسیدہ است  
کہ اگر گویم این کہ زر گرد ہیں کہ این بگفت کہ ز گشت شیخ چون این بدید در چشم شد  
بر وقت کرد و باز گشت بعد از ان بار دوم شیخ بیاد وقت نماز شام بود شیخ علی رو چرخ  
کرد کہ با مر خدا بسوزد در زمان پراغ روشن شد شیخ را طاقت نماند بر خاست و گفت اے علی  
ترا ہم نفس دادیم و ہم شکم شیخ علی از وی بیرون آمد در میان کوچہ و بازار میگشت و طعام  
منجور و نفس میزد و از طعام سیرے نبود تا مدتے بر آمد شیخ علی ستوہ آمد خواست کہ پیش  
جلال الدین تبریزی بروم باشد کہ او دعا کند تا ازین راز بلا خلاصی یابم روان شد در  
لکھنوتی بخد مت شیخ جلال الدین آمد سر بر زمین بہا و شیخ بنیشت کرد و گفت نیکو آمدی بعد از ان  
طعام موفور پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بخار برد بعد از ان عرض کرد کہ دعا

میں نے یہ سب سنا ہے  
میں نے یہ سب سنا ہے

حق من شفقت کنید باشد که خدا تعالی مرا توب بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت بر آورم  
 به او الدین نباشد من دعائو نم کرد علی کوه گهری را دشوار نمود که گنگسور و دو کی بیاید بعد از  
 شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت که شیخ علی کوه گهری را ندیده آن برادر است بر ما رسیده اگر اشارت  
 آن برادر شود در حق او دعا کنیم باین مضمون مکتوب بنهشته در زیر مصلاها و ندود و گانه  
 نماز او را کردند بعد از نماز دست در زیر مصلا کرد و مکتوب برون آورد در پشت مکتوب  
 نوشته ظاهر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را توب بخشد شیخ جلال الدین دعا کرد  
 حق تعالی باز شیخ علی همچنان گردانید که بود الحمد لله علی ذالک بتاریخ بیست و هفتم ماه  
 جمادی الاول روز دوشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در فضیلت این امت  
 افتاده بود چند نفر در ویش از ملک بالا آمده بودند سخن در فضیلت امت میرفت بر لفظ  
 مبارک راند که در حنت المریدین آمده است بروایت عبد الله عباس رضی عنه رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا خبر کن از فضل این امت  
 خود بگو که بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیه السلام که فضل این امت من  
 بر امت دیگران چند است که فضل من بر پیغمبران دیگر بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود  
 که رسول الله علیه السلام گفت که امت من چهار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را  
 چندان شفاعت باشد که پیغمبران دیگر را و آن عالمان و مشایخ باشند گروه دوم را حساب  
 نباشد ب حساب در بهشت روند و آن شهیدان باشند گروه سوم را خدا تعالی حساب  
 آسان کند و بهشت فرستد و آن مفتیان باشند گروه چهارم را من شفاعت کنم بشفاعت  
 من ایزد تعالی ایشان را بهشت فرستد و آن گنا بگاران باشند بعد از ان خواجه ذکر الله  
 بالخیر فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که روزی رسول علیه السلام فرمودند  
 جماعتی از یهودان به نزدیک دی در آمدند گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم امر و زار  
 تو سخنهای چند خواهیم پرسید که خداوند تعالی در چه که ترا داده است در تورات

دیدہ ام کہ پیچ پنجم سے مرسل و فرشتہ مقرب را اندادہ است گفت بہ پرید گفتند  
 ما را خبر وہ کہ اینزد تعالیٰ آن پنج نماز در شبان روزی برامت تو پورا فریضہ کردہ است رسول  
 علیہ السلام گفت کہ نماز پیشین بدان سبب فریضہ کردہ است کہ آن ساعت پیچ پیر نیست  
 از خلائق کہ اینزد تعالیٰ بیا فریدہ است کہ ہم در آن ساعت خدا تعالیٰ را بہ بزرگی  
 و یگانگی یاد کنند پس امت مرا فرمود کہ نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چو آدم را صلواۃ الہیہ  
 و السلام علیہ بیا فرید و بہان ساعت در بہشت گندم بخورد و از بہشت بیرون آمد قبول  
 توبہ او بوقت نماز دیگر نزدیک نماز شام بود و این ساعت توبہ آدم قبول کرد برین وقت  
 شکرانہ اورا سہ رکعت نماز کرد و نماز ختن آن ساعت است کہ پیچ پنجمی نبودہ است  
 کہ بدان وقت خدا تعالیٰ را عبادت نکرده است نماز با دعا آن ساعت است کہ ہمہ  
 کافران بد الوقت کہ آفتاب بر آمد دون خداے غر و جبل را سجدہ کنند گفتند راست  
 گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان گفتند کہ ثواب آن کسا کہ این نمازہ بکنند از امت  
 تو چیست رسول فرمود علیہ السلام کہ ہر کہ نماز پیشین بگزارد اینزد تعالیٰ آتش دوزخ  
 را بر او خام گرداند کہ این ساعت کہ دوزخ را مے تا بند اما ہر کہ نماز دیگر را بگزارد و ہمہ گناہان  
 بیرون آید چنانچہ از مادر زادہ شدہ پیچے کہ آدم علیہ السلام مغرور و مان ساعت  
 شدہ است و نماز دیگر آن ساعت درست کہ توبہ آدم علیہ السلام پذیرفتند پس ہر کہ  
 نماز شام بگزارد ہر حاجتی کہ از خداے غر و جبل بخواید روا کند و نماز ختن پیچ مومنی نبود کہ  
 بسجدہ رود و آنرا بقرقد مے کہ برگیرد و نہد اینزد تعالیٰ اورا نورے دہد تا بدان نور از  
 پل صراط بگذرد و سلامت از تاریکی گور امین بود و از ہول قیامت این گرداند و نماز  
 با دعا پیچ مومنی نبود از امت من کہ او پہل نماز جماعت بگزارد خدا تعالیٰ اورا آزاد  
 گرداند از آتش گفتند راست گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان گفتند یا محمد  
 توریت ہمین دیدہ ہم کہ سے روزہ برامت تو فریضہ کردہ اند گفت بے و آچنان بود



چون پتہ آدم علیہ السلام در بہشت گندم بخورد و سحر روز در شکم وے بماند این روز تعالیٰ سرور خود  
 برش فریضہ کرد و طعام خوردن از فضل خود حلال کرد و گفتند راست گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ  
 وسلم گفتند ثواب آن سے روزہ چہیت رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم پیچ بندہ نبود  
 کہ این سے روزہ ماہ مبارک رمضان کرامت کند اول ہر گوشتے کہ از عوام بر بدن  
 بود و ہمہ بگذارد و دوم برست خویش نزدیک گرداند سیوم نوز سے دید کہ بدان نوز  
 روز قیامت از پل صراط چون برق بگذرد چہارم بے حساب و بے عذاب در بہشت آزند  
 پنجم نورالعین در ہند ششم چند ان ثوابش دهند کہ در ہم و وہم بچکس نکند چنانکہ این روز تعالیٰ  
 گفت کہ انما یوفی الصابر و اجر ہم بغير حساب یعنی روزہ دارانرا چند ان ثواب دہم کہ در پیچ  
 حساب در نیاید گفتند یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ترا بر دیگر پیغمبران چہ فضلت رسول  
 فرمود ہمہ پیغمبران را یک حاجت روا بود حاجت خواستند بر اے خود و من حاجت بر خود  
 نخواہم تا روز قیامت شفاعت کنم بر امتان خود گفتند راست گفتی یا محمد خدا تعالیٰ بر حق است  
 و تو رسول او بر حقے بعد از ان بر لفظ مبارک اندکہ در آثار تابعین نوشتہ دین ام کہ وقت  
 مر سے علیہ السلام در توریت میدید در وقتے صد نام محمد دید گفت آہی این محمد کیست  
 فرمان آمد یا موسے او دوست من است و نام آن دوست خود پیش از انکہ بقت سما  
 و بہت زمین یافتیم ہزار سال بر ساق عرش نوشتہ پس اے موسے برو دستے او باش  
 و در دوستی او میر تا ترا فردا بے قیامت برابر او بر انگیزم انگاہ موسے گفت یا رب لغزت اگر  
 محمد از ہمہ بر تو دوست تراست و بزرگ ترین اتھے آفریدی کہ از امت من گرامی  
 ترا فرمان آمد یا موسے فضل امت محمد بر دیگران چند است کہ فضل من کہ خداوندم بر بندگان  
 بعد از ان خواہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک اندکہ ہمہ اہل بہشت صد و بہت صف  
 باشند از ان ہفتاد صف از امت رسول علیہ السلام باشند باقی از جملہ انبیا باشند  
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در اخبار آمدہ است کہ ہتر موسے علیہ السلام

برکوه طور در مناجات بود گفت ای در تورات امتی می بینم که ایشان را بقیامت شفاعت باشد که هرگز آنچه این خداوند اوست ایشان را بدیشان بخششی اگر چه مستوجب دوزخ باشند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد یا موسی ایشان را از امت رسول صلی اللہ علیہ وسلم اند باز گفت یا بار خدایا در تورات امتی می بینم که همه روز گناه کنند پس در شبانه روز پنج وقت نماز کنند گناهی که کرده باشند از نماز تا نمازی کفارت شود و آمرزیده شوند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان را از امت محمد اند علیہ السلام گفت ای در تورات امتی می بینم که قربانی میکنند پس خود بخورند اول بدگران دهند ایشان را ثواب چندان بدی که در شمارینا بد ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد علیہ السلام اند گفت در تورات امتی می بینم که چون حاجت بدیشان رسد که طهارت باید کرد اگر آب نباشد بچاک تیم کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد علیہ وسلم خدایا در تورات امتی می بینم که نیکی کنند بکافاتشان ده میدی چون ده معصیت کنند کافات آن بیک نیکی سازی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم اند گفت ای در تورات امتی می بینم که بفساد و خرابی از ایشان بچساب و بے غدا در بهشت روند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد علیہ السلام اند گفت ای در تورات امتی می بینم که انتم را معروف و نسی منکر کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد اند علیہ السلام گفت یا بار خدایا اینها از امت من گردان فرمان آمد که اینها از امت محمد اند علیہ السلام گفت یا بار خدایا در تورات امتی می بینم که روزی در آن یک روز روزی صد ساله ثواب بنام ایشان در نامه اعمال نویسی ایشان را از امت من گردان فرمان رسید که اے موسی ایشان را از امت محمد اند علیہ السلام نگاه موسی آرزو کرد و گفت کاشکی من از امت محمد علیہ السلام بودم

باید کرد اگر آب نباشد بچاک تیم کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان را از امت محمد علیہ وسلم

الحمد لله على ذلك بتاريخ بستم ماه رجب روز پنجم دولت پاپیوس حاصل شد سخن  
در فضیلت ماه معظم رجب افتاده بود و مر لفظ مبارک راند که درین ماه هر که یک نیکی کند هزار نیکی  
اورا مکافات کنند آنگاه بر لفظ مبارک راند که مثل آن هر عبادت و طاعتی که این کس  
کند بدله او نیز رساله عبادت بنام اعمال او بنویسند بعد از آن فرمود که در بیت و هفتم ماه  
رجب نماز آمده است و آن چهار رکعت است و در هر رکعت هر سورتی که داند بخواند  
از بر او در رازی عمر پس هر که این نماز بکند حق تعالی او را عمر دراز گرداند بعد از آن  
فرمود که در او را و شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز نشسته دیده ام  
هر که هر شب از ماه رجب صد بار سوره اخلاص بخواند حق تعالی او را با جمله اقربا بیامرز  
و فردا قیامت بے حساب و در بهشت رود بعد از آن سخن در معجزات رسول علیه السلام  
افتاد و بر لفظ مبارک راند که هر پیغمبری را معجزات بود پیغمبری که آن پیغمبران بدان مخصوص  
بودند آن چیز را نیز و تعالی معجزات ایشان کرده بود اما رسول علیه السلام را از  
هر نوع معجزات بود که دیگر پیغمبران را نبود و از آن بر لفظ مبارک راند که هر مبارک رسول  
علیه السلام آنچه آن که با هر مردی که با ستادے اگر چه آن مرد دراز بالا بود و دے از آن  
یک شمشیر بلند بود و هر جا که رسول علیه السلام بر فتنه همان مقدار ابر بر یادے  
و سر مبارک حضرت در سایه بود و دے و آن ابر بر دگر بر فتنه و دیر سایه داشتے  
بعد از آن خواجہ ذکر الله بانچه فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله  
سره العزیز نشسته بود حکایت در صفت رسول علیه السلام میرفت فرمود که چشم مبارک  
رسول علیه السلام آنچه آن که از پیش بدیدے همچنان از پس بدیدے ہم ملائم نیکنے  
فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که یاران  
میگفت که ای یاران من صفها راست دارید از نماز همچنانکه از پیش می بینم از  
پس همچنان باشد بعد از آن خواجہ ذکر الله بانچه فرمود که چون رسول علیه السلام

درپردہ شد ہرچہ بودے از درون پردہ بیدے چنانچہ در اخبار تابعین آمدہ است  
کہ وقتے رسول علیہ السلام خواست کہ زنی را بزنی کند آن زن را نزدیک مایش  
رضی اللہ عنہا فرستاد کہ بنگر چون عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ ویرا بیدید گفت یا رسول  
نیکی نیست رسول علیہ السلام گفت چگونہ اونیکو نیست کہ در آن ساعت کہ خیال  
برخ چپ او بیدید بر رفت اندام تو موی بر خاست از نیکی و جمال او عایشہ گفت یا  
رسول اللہ راست گفتی سچ چیز از تو پنهان نیست بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانچہ  
بدرین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام را سے بودی کہ ہرچہ در بیداری شنیدی  
بمان در خواب شنیدی چنانچہ روزے ہووے نزدیک رسول علیہ السلام آمد  
گفت یا رسول اللہ از تو چیزے بہ پرسم اگر جواب بلوی بر تو بگروم رسول گفت چیت  
گفت علامت پیغمبری چہ بود گفت یکے آنکہ چشم پیغمبران بخسید و ہرچہ گویند اگرچہ آن  
پیغمبر در خواب بود بشنود و دل ایشان بخسید او امتحان کرد پیمان یافت پس آن ہوو  
مسلمان شد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانچہ فرمود کہ روزے حسین نام اصحابی بود  
رسول علیہ السلام اورا بیدید کہ بتے را سجدہ میکرد رسول علیہ السلام باو فرمود  
کہ ایمان آرگفت نیارم فرمودند اگر بت تو بر من در سخن در آید بہ پیغامبری من قرار  
میکنے دین بگروی گفت یا محمد نبیہ سال است کہ این بت را سے پرستم و میدارم  
ہرگز با من سخن نگفتہ است اگر گوید بگروم رسول گفت علیہ السلام اے بت من کہ بت  
بت گفت تو رسول خدای برحق حسین ایمان آورد و بگروید بعد از آن خواجہ ذکر اللہ  
بانچہ بولفظ مبارک راند کہ روزے ام سلمہ رضی اللہ عنہا خواجہ از پیشانی رسول اللہ  
علیہ السلام پاک میکرد و آزاد میشدہ کرد و پنهان نگاہداشت تا روزے دخترک را  
عروس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمہ رضی اللہ عنہا آوردند ام سلمہ از آن  
خوی پاره بر کرد او میکردی تا دختر بزیستے اورا حاجت بخشید بنود و آن بوے او رفتے

تا آن زن را دختر آید همچنان آن خوشبوی می آمد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجیب بر لفظ  
 مبارک راند کہ تا آن زمان کہ از آن دختر اولاد بودی ہمہ را کہ خوش مرکب بودی و خاندان او را  
 عطار نام کرد و بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجیب بر لفظ مبارک راند کہ از انس بن مالک روایت  
 آمدہ است کہ روزی بار رسول علیہ السلام در سفر بودم وقت نماز دیگر آمد و بیچ جا آب  
 نیافتند کہ مردم مہارت کنند پس آن قدر آب یافتند کہ رسول علیہ السلام را کفایت بود رسول  
 علیہ السلام دست دراز کرد و در آو ندر فرود کرد و بچنانید پس گفت بیاید و آبدست  
 کنید بیایند و از آن آب آبدست کردند تا آخرین کسی کہ بود چون دست در آب زد  
 بید کہ آب همچنان بر جاسے بود انس بن مالک رضی اللہ عنہ گفت کہ آب بیدم از میان  
 انگشتان رسول علیہ السلام میدوید و آن دست رسول علیہ السلام بر سر ابن جطب  
 مالید و عایش کرد صد و بیست سالہ بزیست چون فرمان یافت موسے چند بر سرش سفید  
 شدہ بود و بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجیب بر لفظ مبارک راند و فرمود کہ وقتے محمد شہ نام  
 یاری از آن شیخ بہا و الدین زکریا قدس اللہ سرہ العزیز حکایت کرد کہ در خدمت شیخ  
 بہا و الدین بودم او حکایت میکرد کہ روزی رسول علیہ السلام نشسته بود و جابر عبد اللہ  
 رضی اللہ عنہ نزدیک رسول علیہ السلام آمد سر بزین نہاد و گفت کہ چاہے گا دیدہ ام  
 اما آب آن شور است و مارا بخ می باشد از آن چاہ کہ آتش سخت شور است رسول  
 علیہ السلام فرمود کہ طشتے آرند و آب پارہ بیارند بیاوردند پس رسول اللہ علیہ السلام  
 پیہاسے خود را در آن آب بست و فرمود بہرند این آب را در آن چاہ اندازند جابر  
 گوید رضی اللہ عنہ بروم در آن چاہ افگندم آن آب شیرین گشت و شور سے برفت  
 و پاکیزہ شد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجیب بر لفظ مبارک راند و وقتے رسول علیہ السلام  
 مجلس کردہ بود مردم را بصدقہ دادن عریص میکرد ناگاہ اعرابی در مسجد درآمد شتر  
 بدست گرفته گفت یا رسول اللہ من آنرا صدقہ دادہ ام از برائے ایزد تعالی

رسول اللہ علیہ السلام ویرا دعا کرو پس عمر رضوان اللہ عنہ گفت یا عمر این را قیمت کن  
 تا من پہا بدہم در صدقات عمر رضی اللہ عنہ شتر را قیمت کرد رسول علیہ السلام پہا بدہم  
 چون ہزار رفتے بر آن شتر نشستی وقتے از غزا باز آمدہ بود شتر را بردہ بستہ بودند رسول اللہ  
 علیہ السلام از خانہ بیرون آمد در شب شتر آواز داد و گفت السلام علیک یا زین  
 قیامت رسول علیہ السلام سر بر کرد آواز شتر شنید جواب داد علیک السلام شتر گفت  
 یا رسول اللہ بداند کہ من شتر کافر سے بودم وقتے شبے از خانہ او گریختم و در میان حیرت  
 و یوگان گرد بگردم من آمدند تا مرا ہلاک کنند زمانی بر آمد یکدیگر گفتند این را از میان  
 برگیریم دیگران گفتند کہ میا زارید کہ این مرکب زین قیامت است از آن بہترین  
 خلائق محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پس آن گفت یا رسول اللہ مراد و حاجت است  
 بخدمت تو یکے انکہ از خدا ایستغاثے خواہی کہ تا مرا در بہشت مرکب تو کنند دیگر آنکہ  
 اگر من بعد از تو بمانم وصیت کنی تا کہ سے بر پشت من نشیند رسول علیہ السلام ویرا  
 اجابت کرو و دعا بگرد و وصیت کرد فاطمہ رضی اللہ عنہا گوید چون رسول علیہ السلام  
 از دار دنیا نقل کرد من آن اشتر را علف میدادم و تہد میکردم تا او علف بخورد پس  
 روزے من بیرون آمدم تا او را علف و ہم اشتر آواز داد السلام علیک یا شتر رسول  
 علیہ السلام فاطمہ رضی اللہ عنہا جواب داد علیک السلام آنگاہ او گفت یا فرزند  
 رسول مرا علف فرو نیر و دتا رسول از دنیا بیرون شدہ است اکنون وقتے آن آمد  
 کہ من نیز از دنیا بیرون شوم و نزدیک سے روم بیج پیغام خواہی داد بسوسے  
 رسول پس بدو فاطمہ رضی اللہ عنہا باز گشت و سراور او در کنار گرفت و میگفت  
 تا اشتر جان بداد سر در کنار فاطمہ بود رضی اللہ عنہا پس فرمود تا جائے بکا ویدند  
 و کرباس آوردہ در ان چید و دفن کردند و روز ہفتم آن کا دیدہ را باز کردند نہ اشتر  
 دیدند نہ کرباس بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالچی بر لفظ مبارک را اند کہ روز سے

رسول علیہ السلام نشسته بود و یاران گرد او بودند ناگاه گرگی را دیدند می آمد و لب می جنبانید رسول علیہ السلام دید و فرمود که راه دهید این گرگ رسول و دو گانست و نزدیک من آمده است و یار راه دادند پیش رسول علیہ السلام آمد و سلام کرد و گفت یا رسول اللہ بدانکه دو گان گرد آمده اند اندرین و اومی و مرا نزدیک تو فرستاده اند بر سویی و گفتند که تو امت خود را بگو تا ما را از ستوران لاغر که ایشان را بکار نباید نصیب کنند تا ما را نیز ستوران فربه امت تو نباید خورد که این دو تاعای قوت ما گوشت کرده است و اگر نه آهیم نخواهیم رسول علیہ السلام مر یاران را گفت یاران گفتند که این دو تاعای آنچه بر ما واجب کرده است از جهت صدقات ما بر خود چیزی ندیم رسول فرمود علیہ السلام شنیدے جواب گفت آری یا رسول اللہ پس گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفته اند اگر ما را چیزی ندیند از ستوران ما را با ایشان بگذار و دعای بد بکن رسول گفت علیہ السلام که دعا بکنم پس گرگ باز گشت و دهان می لیسید و میگفت الحمد لله که این دو تاعای ما را از دعای بد رسول علیہ السلام نگاهداشت بعد از آن خواجه ذکر آمد بالخیر فرمود که آن روز که خواجه ابراهیم قدس اللہ سرہ العزیز تایب شد بر تخت نشسته بود تلاوت قرآن میکرد و مردی را دید بالای قصر میگردد و دید خواجه پرسید که تو کیستی و چه میطلبی فرمود که شتر گم کرده ام آنرا میطلبم فرمود که شتر بر قصر چکند گفت ای ابراهیم این عجب نیست اما این عجب است که خدای را بر تخت طلبند بعد از آن چون روز شد خواجه ابراهیم بشکار بیرون آمده اسپ را جولان میکرد و از فترک آواز برآمد که ای ابراهیم بیدار شو پیش از آنکه برگ بیدار کنند آن نیز شنید پیشتر شد آهوی از پیش نجاست و نبال کرد آهوسر پس کرد و گفت ای ابراهیم ترا برای شکار و بازی نیا فریده اند مگر از برای عبادت چون آهوی این سخن گفت ابراهیم بر فوران اسپ فرود آمد

جامہ شاہی برون آورد شبانے بود در بر او کرد جامہ پشمینہ او خود پوشیدہ راہ حج گرفت  
 بعد از ان خواجہ ذکرا اللہ بانچیر چشم پر آب کرد و این بیت بر زبان مبارک را رے  
 شاہ ابراہیم در کمر عہ شد مست آنچنان کہ لا بری در بر کشیدہ گرچہ اطلس پوش بود بعد از ان  
 بعد نعل فرمود کہ در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می نویسد کہ عبد اللہ عباس رضی اللہ  
 عنہ گفت کہ از ابوسفیان حرف شنیدہ ام کہ او گفت وقتے بر دن رفتہ بودم بہ نزد یک  
 قیصر روم چون باز گشتم بر اسپ سوار بودم آن اسپ بزبان فصیح می گفت لآلہ الا اللہ محمد رسول اللہ  
 گفت مرا عجب آمد و ازین عجب اسپ سر بر آورد و گفت خواہی کہ ازین عجب تر بینی گفت  
 ازین عجب تر آنست کہ ایزد تعالیٰ ترا بیا فرید و روزی ترا میدہد و تو نیدانی و نمیگویی کہ  
 لا الا اللہ محمد رسول اللہ گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت  
 محمد عربی و ماشی و مکی است گفتم تو این از کجا میگویی گفت خداوند تعالیٰ مرا الہام داد تا بدستم  
 کہ پترہ ہزار عالم را خدا جزا ندنست و محمد مصطفیٰ رسول اوست برحق ابوسفیان مسلمان  
 شد بعد از ان خواجہ ذکرا اللہ بانچیر بر لفظ مبارک راند کہ در جوامع الحکایات این حکایت  
 نبشتہ دیدہ ام کہ روزے سید المرسلین خواجہ قباب قومین محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود  
 و یاران گرد او نشستہ بودند اعوانی و دان آمد و گفت یا محمد بانات و غزی کہ در کبودی  
 آسمان و تحت زمین فلقے نیست بر من دشمن ترا ز تو کہ محمدی و من ہرگز نگویم بر تو  
 تا سو ساری کہ من دارم تو نگو و در زمان آن سو ساری از آستین بیرون کرد و گفت این را  
 گرفتہ ام پیش تو آورده ام رسول علیہ السلام رو بسوت او کرد و گفت یا سو سمار گفت  
 بسیک آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو گرا پرستی گفت یا رسول اللہ من خدا ایر  
 پرستم کہ جز او خداے در آسمان و زمین نیست بعد از ان فرمود من کیستم گفت تو  
 محمدی رسول خداے و پیر کہ ترا بگرد و ترا راست گو و خدا و بدین است و ہر کہ ترا  
 دروغ زن داند زبان کار است و ہلاک شود و مرد و وابد گرد و پس اعوانی روے



بگردانید و بخندید گفت بخداے آسمان و زمین که در آن ساعت که نزدیک تو آدم بروئے زمین  
از تو دشمن بنود و اکنون از همه روئے زمین از تو دوست تر نه پس گفت من گواهی میدهم که  
خداے یکیت و تو محمد رسول برحق بعد از ان پدیدین محل هم از صفت معجزات رسول خدا  
علیه السلام این حکایت فرمود که روزی رسول علیه السلام بر پایے خاست و پس پشت  
مبارک او درختی بود از غزبا و آن درخت خشک گشته پشت مبارک بدان خوب آورد و بنشست  
مردم را علم بین میگفت روئے بسوئے یاران کرد گفت اے یاران من نیک پیر شده ام  
و ضعیف گشتم اکنون من تو انم استا و ده شوم از بر اے من جایگاهی سازید تا بران بنشینم  
و شمارا به بنیم و سخن کنم بعد از ان یاران از جهت او مبرری کردند سته پایه آگاه رسول علیه  
بر آمدی و بر پایه سیدو نشستے چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بر آن بر آمد  
و خطبه کرد و بنالید که ناله از آن خوب برخاست چنانکه اشتر از هر چه بنالد و ناله را همه مسلمانان  
شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام بخواست که دلها کباب شد و آن پنهان  
من نالید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن خوب را در کنار گرفت چون بیاترا  
رسول علیه السلام گفت یا خوب من تو انم استا و من پیر شده ام و ضعیف گشتم اکنون چه خواهی  
تا ترا دعا کنم که ترا تازه گردانند خدا تعالی تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خورند  
و اگر خواهی ترا دعا کنم که ایزد تعالی ترا در بهشت درختی گرداند گفت یا رسول الله در  
دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خداے عزوجل از ان میوه خورند پس رسول  
علیه السلام باز بر منبر بر آمد و دعا کرد و گفت اباران من ویرانه تو ابست و نه عقاب  
از دنیا میگریز و شما اولتید آید چهارا برین جهان بگریزید بعد از ان خواجه ذکر اند باخیر  
بر لفظ مبارک راند که اگر معجزات رسول علیه السلام نبویسم تا صد و بیست سال یکصفت از  
معجزه او بنشته نشود اما هم بر نیتقدار بسند کردیم حق تعالی ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه  
علم او بدارد و الحمد لله علی ذالک بتاريخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت پانزویس

حاصل شد سخن در نیکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کبابی و مولانا علاء الدین اندیہی و شیخ یوسف چندیری و ال و مولانا برهان الدین و شیخ عثمان سیوستانی بخدمت حاضر نمودند سخن در نیکی و بدی بود بر لفظ مبارک آنکه تقدیر نیکی و بدی هر دو از خداست عزوجل اما نیکی راجع تعالیٰ اضافت بخود کرد و بدان رضا و ادا و امان و بدی رضا و قیامت این کس را باید کہ چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود و اندر زیر اچہ رضا خدا در بدی کردن نیست اما تقدیر برین رفته بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در آثار تحفۃ الاخبار آمدہ است کہ غریب پنجم علیہ السلام پرسید از خدا تعالیٰ کہ اے بارخدا یا چون بر بندگان تقدیر نیکی و بدی نہادے نگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن و چون معصیت کنند تو بدان بگیری و عقوبت کنی حکمت اندرین چیست در حال بر او وحی آمد کہ اے غریب بار دیگر از من این مسئلہ نہی و اگرے پرسی نام تو از جوید و پنجم بران پاک کنم پس اے غریب من بادشاہے ام کہ در مملکت خود چنانکہ خواہم نصیب کنم کس را این سوال برین نیاید چون و چرا در مملکت ما روانیست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بدین محل فرمود کہ وقتے سفینہ سیلی در گردن خواجہ ابو سعید الخیر نزد خواجہ ہرپس کرد و بیدار سفینہ بچندید و گفت چہ ہے بینی کہ تو فرمودہ کہ تقدیر نیکی و بدی از خداست عزوجل خواجہ گفت عجب نیست ہمچنین است اما این ہے بنیم کہ کہ ام بد بخت را بر من گماشتہ اند و روے کہ سیاہ شد بعد از ان بعدین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتے قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ العزیز با طاغیہ ابدالان در عالم طیر بود بر سر دریا سے رسیدند جملہ ابدالان با ستاوند و در تفکر شدند ہمدین بودند کہ جہاز سی پر از رفت بازار گمان غرق ے شد قاضی حمید الدین ناگوری را در اول آمد و روے آسمان کرد کہ آہی نگاہدار ہمین کہ این سخن بگفت جہاز غرق نشد ابدالان شیدند روے سوے قاضی کردند گفتند کہ لے قاضی تو لایق ہمازہ مانستی ترا بر تقدیر خدا کا سے نیست تو برخلاف

بودے پس ہر کہ برخلاف بود و صحبت مانشاید کہ باشد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 فرمود کہ ہمین مقدار کہ قاضی بے رضائے ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابدالان  
 دور افتاد آنگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر ملائم اینمے فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ یاران من ہر گاہ  
 کہ حدیث تقدیر برسد و در تراستید و سخن بگوئید بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از  
 زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اقدس سرہ العزیز کہ وقتے در نیشاپور مغل  
 درآمد جملہ نیشاپور را گرد کرد گرفتند خلیفہ آن شہر کسان بر خواجہ فرید الدین عطار فرستاد  
 گفت کہ بروید و بگوئید کہ دعا کنند خواجہ فرمود کہ کار از دعا گذشت بلائے خدا سے را  
 ساختہ باید بود و تقدیر برین است خدا سے را بعد از ان نکتے سخن در نفس درویش افتاد  
 دعوت و شمتن ایشان بر لفظ مبارک راند کہ درویشان یک کلمہ آتش و یک کلمہ آب دارند  
 بعد از ان فرمودند کہ وقتے در مہر درویشے زندہ پوشی درآمدستہ روز در ان شہر  
 خواست کرد و پیچ نیافت و آن درویش راستہ روز فاقہ بود بعد از ان ہر سر روید  
 رفت بنشست ناگاہ ماہی از دریا بیرون افتاد ہ آن درویش دست دراز کرد و آن ہی  
 را گرفت و درون شہر آمد پیش ہر دوکانے کہ میرفت کسے آتش نمیداد رفت میان  
 شہر ایستاد و بسوئے آسمان کرد گفت آہی اگر بعدستہ روز ماہی داوے قدر آتش  
 ہم بدہ ہمین کہ اندرویش بگفت از گرانہ شہر آتش برخواست شورے در شہر افتاد  
 شہرے سوخت خلائیق آنجا ہمہ بیرون شہر رفت و خلیفہ نیز بیرون آمد تا ستہ روز  
 آن شہر بسوخت خلق بستوہ آمدند و عاجز شدند خلیفہ کسان بر اولیاء طریقت فرستاد  
 خواجہ ذوالنون مصری و اولیاء دیگر کہ دعا کنند تا این آتش با بقند خواجہ ذوالنون مصری  
 گفت کہ ما دعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل درویش است اورا  
 دریا بید باشد کہ بدعا سے او بایستد چون در شہر تقصص کردند دیدند کہ درویشے میان آتش  
 استادہ است و ماہی بریان میکنند این خبر بسع خلیفہ رسانیدند خواجہ ذوالنون

و خلیفہ نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و غایبہ مسلمانان  
 سوختند از بر اے خدا و عاکن درویش رو بسوے خواجہ ذوالنون کرد کہ اے خواجہ  
 سہ روز شد کہ در شہر تو آمدہ ام قدر آتش بر اے ماہی طلبیدم کہ بریان کنم و بخورم  
 کسے نداوی ذوالنون چگونہ بہت کہ شہر نوز و المعصر ص اندرویش رو بسوے آسان  
 کرد و گفت کہ آہی ماہی من بریان شد آتش خویش گرد آرد زمان آتش کشتہ شد گوئی کہ  
 ہرگز نبو و بعد از ان ہم ملایم ایمنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتے در شہری در شب جمعہ  
 ہفتا و بارزنا شد حق سبحانہ تعالیٰ فرشتگان را فرمان داد کہ پیش از صبح باید کہ بروند  
 آتش شہر را آتش ز سندا تمام سوختہ گرد و فرشتگان ساخت نمودند تا بروند در ان شہر  
 آتش ز سندا قضا را در آتش شہر پیش از صبح ہفتا و بانگ نماز بر آمد در زمان فرمان آمد فرشتگان  
 کہ ز بہار مروید آن شہر آمدیم و بخشیدیم فرشتگان گفتند کہ آہی در ان شہر چہ نیکی پیدا شد  
 فرمان شد کہ ہفتا و بانگ نماز از ان شہر بر آمد ما ہفتا ز نار ابدین ہفتا و بانگ نماز گوینا  
 بخشیدیم الحمد للہ بعد از ان حکایت در آرزوی نفس افتادہ بود بر لفظ مبارک را اند  
 کہ اولیا و دوستان خدا و دوگان سال بنفس آرزو ز سانیدند و نفس از آرزو ارکشتند  
 بعد از ان خواجہ ذوالنون بالیہ لفظ مبارک را اند کہ خواجہ کاشیانی قدس اللہ سرہ الغریب  
 را پنج سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود کہ بخورد و نم خورد و ہر روز نفس را برین میباش  
 کہ امر وز بدیم یا فردا چنانچہ مدت پنج سال بر آمد روزے بر سر مصداق نشسته بود  
 این سخن از زبان بیرون آمد دخترے بود آب را موجود پیش خواجہ آورد خواجہ در غار  
 بود خواب غلبہ کرد در سجده بخواب شد چنانچہ دید کہ حورے از آسمان باز یورگا  
 بہشت در خانہ خواجہ فرود آمد و نزدیک خواجہ آمد خواجہ پرسید کہ اے عورت  
 زیبا تو کیستی گفت من حورم کہ از بہشت آمدہ ام خواجہ پرسید کہ تو کراے و از ان  
 کیستی گفت من حورم از بہشت آمدہ ام تا این زمان از ان تو بودم اما این سنا

از آن دیگری شدم خواجہ گفت سبب چیست گفت ہر کہ بکوزہ نو آب سرد خورد من از آن  
 او نباشم دست برد و کوزہ شکست و آب ریخت خواجہ بیدار شد و دید کہ آب ریختہ و  
 کوزہ افتاد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالیہ چشم پر آب کرد فرمود کہ حال کسانیکہ از کوزہ  
 کوزہ تو و آب سرد میکنند این بہت و کسانیکہ کوزہ لڈ تہاے دنیا میگردند معلوم شد کہ  
 ایشان بیچ بخش از نعمت آخوت نیافتہ اند و نخواہند یافت انگاہ ملامیم ایمنی حکایت  
 فرمود کہ در جامع حکایات نبشتہ دیدم کہ خواجہ ابو تراب نخشبی کہ از اہل زہد بود قدس  
 سرہ العزیز را دو از دہ سال از و تہاے نان سفید و بیضہ مرغ بود کہ بخورد و نفس  
 را بوعده میداشت چنانچہ روزی بوقت نماز دیگر برائے وضو بیرون آمد کہ کوششہ بود  
 برخواست دست در دامن خواجہ و فریاد کرد کہ این مرد در دست و بیرون گالار من بود  
 بزور بستیدہ است و برودہ امروز نیز آمدہ است کہ باز چیزے پر و خلق گرد شدند ہر  
 کسے چیزے میگفت چنانچہ پدر آن کودک رسید مشیت در گردن خواجہ نیند و میگفت کالائی  
 کہ برودہ بیار و باز خواجہ آن مشہار امی شمر و تہاے مشیت شد بچین مردے بیامد  
 و خواجہ را شناخت سردر قدم آورد دروے سوے خلق کرد کہ شہاب غلط اید این ذر نیست  
 خواجہ ابو تراب ز اہد است ہمہ خلق بمقدرت شدند و گفتند ما را بخشید خواجہ فرمود  
 آن زمان کہ شامینہ دید من سہل کردہ بودم النعرض آمد و خواجہ را بخانہ خود برد نماز  
 شام شدہ بود از قوم نو و طعام طلبید قصار انان اسپید و بیضہ مرغ بر ایشان موجود  
 پیش آورد خواجہ دست بطعام کرد و دید کہ نان سپید بیضہ مرغ است دست از طعام برداشت  
 آمد و بسیار الحاح کرد کہ بخورد فرمود کہ اے خواجہ امروز مرا در خاطر بود کہ نان سپید  
 و بیضہ مرغ اگر باشد ما روزہ افطار کنیم دیدے کہ نا خوردہ بدین ملامت گرفتار شدم پس  
 اگر بخورم ببلایے مبتلا شوم کہ نتوان گفت نخورد و برخاست و برفت بعد از آن  
 بہین محل فرمود کہ حبیب عجبی قدس اللہ سرہ العزیز با بیت سال آرزوے بریان بود

نخور و نفس را بر او نرسانید و در خواب در بازار سے میگذاشت دید که بریان میفرود شد  
 دو چیل داشت رفت و آن بریان را بستند در آستین  
 کرد روان شد در آشنای راه کو دکان بازی میکردند میان ایشان کودکی بود او و  
 آغاز کرد که من دوست حبیب عجمی ام امروز مرا هفت فاقه است این سخن در گوش خواجه  
 افتاد و پر فوراً آن بریان را از آستین کشید و آن کودک را گفت این بریان ترا اولی مرتداد  
 و خود برت و آرزو سے بست سال نفس را نداد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ  
 مبارک راند که خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز را دو از ده سال آرزوی  
 سکبا بود که نفس نداد و هر روز بوعده میداشت چنانچه روز عید بود خواجه از نماز باز  
 در خاطر آمد آینده بیاید یک سکبا و نان چند بیاورد و پیش خواجه بداشت خواجه تبسم کرد و  
 گفت ای نفس تو شاد شدی که امروز سکبا خواهم خورد و بجز جلال خدا سے را که ترا ندیم  
 برداشت غیرانی که حاضر بودند ایشان را بداد خود نخورد و بعد از آن هم تختین شب  
 رسول الله را در خواب دید گویی که رسول صلی الله علیه وسلم خواجه را منت میکند که سکبا  
 بمنت من که رسول خدایم تو بخور که مرا فرمان شده است که روید و ذوالنون ابگوید نفس  
 را بر او رساند که رضای من درین است خواجه بیدار شد و بگریست و گفت چکنم که شفیع کنی  
 شفاعت کرده است و گرنه ترا تا باقی عمر سکبا ندومی بعد از آن به درین بود که مرد سے  
 دیگر سکبا و نان چند گرم پیش آورد بعد از آن خواجه قدر سے از آن سکبا بکار برد  
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیم هر نیمخل فرمود که خواجه ابراهیم او هم رحمت الله علیه چهل  
 میوه مکه نخورد پس دیدند که میوه را درین زمین فرقات نیست از کجا است که شایه نخورد  
 فرمود که اے مسلمانان از سبب دو چیز یکی آنکه در زمینے که آن میوه برے آید آن  
 زمین لشکر یافته است دوم اینکس با نفس خود در مناظره است که این میوه بتوند هم او  
 میگوید که بده از سبب آن میخورم انگاه خواجه ذکر الله بالجیم بر لفظ مبارک را از

سکبا با کسر نومی از  
 ازین است که از  
 گشت  
 و نبات و کوهت و  
 شکر سازند

باز

در سلوک اولیا این نوشته دیده ام که خواجه ابراهیم خواص رحمتہ اللہ علیہ دو از وہ سال آرزو  
انار شیرین میداشت روزی پیش نظر خواجه داشتند کہ این آرزو سے تست بعد از  
دو از وہ سال اگر بکار بریدنیکو باشد خواجه ابراهیم تبسم کرد و فرمود کہ آن روز کہ در حیات  
بودم و امید حیات بود نخوردم این زمان کہ وقت رفتن آمد حاشا و کلا کہ ہرگز نخورم  
بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالجیر بلفظ مبارک راند کہ عارف در طریقت کسے است  
کہ پچوآن باشد و کمالیت مرد و پچنین مے باید کہ خواجه ابراهیم خواص داشت کہ و وقت مرد  
ہم نخورد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در تحفۃ العارفین نوشتہ دیدہ ام بخط مولانا  
علاؤ الدین بدصوفی قدس اللہ سرہ الغریز کہ خواجه بایزید بطامی راقدس اللہ سرہ الغریز  
سی سال آرزو سے سبب بود کہ نخورد و نفس را بدین آرزو نرساند چنانچہ مردے  
چند سبب خدمت بیاورد و خواجه آنرا بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بدار خود نخورد و فرمود  
اگر این آرزو و نفس برسانم پس او غالب آید من پیچ نباشم و آن نزد اہل معنی پیچ نیست  
کہ نفس را بازورساند و آن بسستی محل اقتد بعد از ان ہمدین محل بلفظ مبارک راند  
کہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغریز انگور را از حد دوست داشت  
چنانچہ روزی بر سید کہ نفس در تقاضا بود کہ مے باید آورد و خواجه در حالت تفکر بود  
قسم راند کہ تا بریم اسے نفس ترا این آرزو ندیم مولانا بدر الدین اسحاق رحمۃ اللہ  
علیہ کہ ملازم صحبت شیخ الاسلام بلبل و ہمار بود و سو کند خورد کہ تا باقی عمر خدمت  
شیخ انگور نخورد بسبب آنکہ تا نفس غالب نیاید الحمد للہ علی ذالک بتاریخ پنجم ماہ  
شوال روز یکشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین بچی و مولانا نصیر الدین  
گیاتہ و مولانا وجیہ الدین باٹلی و مولانا برٹان الدین غریب ہر مہ خدمت حاضر بودند  
مخبر و اصحاب اہل تخرافتادہ بود بلفظ مبارک راند عارف طریقت کسے است  
کہ ہر لحظہ و لمحہ او در عالم تفکر باشد و پیچ چیز از آمدن و بیرون شدن خلق و جزان

و جزان خبر نباشد و ہر زمان از عالم غیب دمیدم حالتی پیدا آید ہمدین محل حکایت کرد  
 کہ روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار راوشی قدس اللہ سرہ الغریز نشست بود و  
 درویشان گرد ایشان نشسته بودند حکایت سلوک میرفت پیمان حضرت شیخ را احوال  
 پیدا شد در عالم تحیر افتاد و بہت شبانروز در عالم تحیر بود کہ جز از خویش نداشت و بہر وقت  
 کہ وقت نماز آید نماز او میگرد و باز ہم در عالم خود مشغول میگشت بعد از ان  
 عزیزے بخدمت حاضر بود و سر بر زمین نهاد و گفت کہ وقتے مرا یارسے بود از و اصلان  
 حق او حکایت کرد کہ وقتے در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح در ان ملک بودند اما  
 درویشان صاحب نعمت بودند یکماہ آن بود کہ ایشان در عالم تحیر بودند و چشم  
 سوی آسمان داشتہ خیرای از آمدن و بیرون شدن خلق نہ اما چون وقت نماز بود  
 نماز میگزاردندے بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالتحیر بر لفظ مبارک راند کہ شیخ الاسلام  
 فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ الغریز از رسم بودے آن زمان کہ در عالم تحیر میشدند و  
 ہزار بار در سجدہ شدی و بر میخواستے تا آن زمان کہ از چشم مبارک ایشان خون روان شد  
 انگاہ در عالم صحو افتادے بعد از ان ہم ملایم این معنی فرمود کہ خواجہ جنید بغدادی  
 قدس اللہ سرہ الغریز بیست سال بود کہ با پیچ سخن نگفت و ندانست کہ امروز کلام روز  
 است و یا این کدام ماہ است و یا کدام سال است و آن زمان کہ در عالم تحیر شدی  
 وہ شبانروز در عالم دیگر بودے در بسیارے ایستادن پائے مبارک او تر قیدہ  
 بودے خون روان شدی بعد از ان نختے سخن در کرامات افتادہ بودیر لفظ مبارک راند  
 کہ وقتے مولانا نجم الدین اصفہانی کہ مجاور خانہ کعبہ بود قدس اللہ سرہ الغریز پیش  
 در خانہ کعبہ متعلماں از سبق میگفت و حکایت سلوک میرفت ہمدین میان مولانا مذکور  
 را وقت پیدا شد در عالم سکر افتادہ فریاد کرد کہ مستمستم آواز دادند کہ اے  
 نجم الدین این چه فریاد است دم در کش تا حدستان نخوری بعد از ان ہم



بزرگی او حکایت کردند که وقتی مولانا نجم الدین رحمتہ اللہ علیہ نشسته بود و صوفیان کرد او  
 و ذکر ت مولانا نجم الدین سر بالا کرد و بیدید باز سر فرود کرد تا مائے بگریست چنانچه در  
 حاضران ہم اثر کرد بعد از ان فرمود کہ این زمان نظر سوے آسمان کردم دیدیم  
 کہ در مائے آسمان کثاده اند و فرشتہا سے مقرب طبقہا سے نور در دست گرفته  
 منتظر ایستاده اند ہر بار فرشتہا را فرمان سے شو کہ این طبقہا سے نور بر سر مولانا نجم الدین  
 و اصحابے ثار کنید چون فرشتگان ازین فارغ شدند لب میجنابانید گفتم آہی ایشان چه  
 لب میجنابانید و چه در من فرود خوانند او از آمد کہ ای نجم الدین اینہا میگویند کہ آہی بجزمت علم و تقوی  
 مولانا نجم الدین ما را بیامرز و این گریہ من ازین بود کہ زہے رو سے کرم در باب این  
 مشتے خاکیا نست بعد از ان ہم ملائم ای معنی حکایت فرمود کہ سید نور الدین مبارک  
 غزنوی نور اللہ مرقدہ در پنجشنبہ تذکر میگرد مولانا علاء الدین کرمانی رحمتہ اللہ علیہ  
 حاضر بود چون سید نور الدین تذکرہ آفر کرد روئے سوئے خلق کرد و گفت ای عزیزان  
 در پنجشنبہ آئندہ ما از جہان سفر خواہم کرد این ہیئتہ مہمان شتایم درین میان مولانا  
 علاء الدین کرمانی برخاست گفت کہ سچین است کہ سید میگوید روز پنجشنبہ نقل سید است  
 و روز جمعہ نقل این دعا گوئی است نصرنا از مجلس برخاست آفر پنججان شد کہ سید مولانا  
 علاء الدین کرمانی سفیر مودعہ بعد از ان ہم درین محل فرمود کہ روزے شیخ  
 بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز نشسته بود مرد سے بیامد سر بر زمین بہاد و  
 شیخ را وقت پیدا ہر بار پا فرزند گوئی اور و چنانچہ آنرو نیز کہ آمدہ بود پا فرزند کرد  
 ہر چند خواست کہ گرد آرد نئے آمد خواجہ بر واقفاد فرمود کہ ترا بدین گستاخہا چه کار ما  
 در ایہم دوست ما کہ مارا فرمودہ بود بعد از ان بانگ بر آن مرد نبرد کہ پاگرد آ رہمین کہ  
 این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد در زمان پاگداورد بعد از ان خواجہ ذاکر  
 بر رفا مبارک را اند کہ وقتی خواجہ ابراہیم او ہم رحمتہ اللہ علیہ در مسجد مرین نشسته بود

مکتفی آواز داد که ای ابراهیم پیش بانیشان چنین نشیند که تو نشسته خواهی سوگند خورد  
 که بعد ازین بیچون نشینم تا باقی عمرت خواهی ابراهیم را مریج نشسته کسی ندید بعد از ان سخن در  
 صفت بهشت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که این در تعالی  
 بهشت بهشت آفریده است و بهشت در فراخی هر دره چهل ساله راه است و چون  
 خداوند تعالی فرمان دهد که مومنان را در بهشت ببرد چندین خلق یکبار در روزند و با  
 بهشت افتد از بسیار خلق بعد از ان بر لفظ مبارک راند که در تفسیر ناصر بن ابی حمزه <sup>عنه</sup>  
 علیه دیده ام که این در توالی چهار بهشت آفریده است اول رعدن خوانند و دوم را خلد  
 سیوم را نعیم خوانند چهارم را فردوس خوانند بعد از ان این را تفسیر کرد که در هر یک  
 ازین بهشت ما چندین بهشت آفریده است که اگر هفت آسمان و هفت زمین را پاره پاره  
 کنند و هر پاره را مقدار دانه سپند پاره سازند بعد و هر یک از ان پاره چهار بهشت  
 بهشتها آفریده است و فراخیها هر یک ازین بهشت مقدار هفت آسمان و هفت زمین  
 است و کترین که هر که فردا بهشت خواهد و هفت چندان از ان دنیا خواهد بود و بعد از  
 بر لفظ مبارک راند که امام مجاهد در تفسیر خود مینویسد که در بهشت این درختان  
 آفریده است تنهها از آن درختان از راست و بنجهای آن از سیم و شاخها آن  
 از زبرجد و میوه های شان سپید تر از شیر و شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسکه و آن  
 میوه نارا پوست نبود اگر بهشته میوه را آرزو کنند به نزدیک درخت بیاید بدل بنیدند  
 آن میوه که بدش خوش آید در ساعت بر آن در پیش آید چند آنکه خواهد  
 بخورد و باقی باز پریده بجای خود شود بقدرت خداست و جل بیچ کم نشده باشد  
 بعد از ان خواهی ذکر آمد بالخیر فرمود که اینکس اگر نشسته و ایستاده و خفته باشد هر چه  
 طلب کند ناخواسته پیش او برسد نگاه فرمود سایه آن درختان چندان باشد که اگر  
 سوارے صد سال بر آید سوار شده بتازد از سایه یک درخت بیرون نشده باشد <sup>انگاه</sup>

خواجہ فرمود کہ امام ابو الیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ این درختی سے  
 سیبے در بہشت آفریدہ است چون مومن خوابد کہ آن دو نیم کند جوڑے از میان سیر و آید  
 بجوی کہ صفت او در تحریر نیاید بعد از ان فرمود کہ در بہشت درخت طوبے نام است کہ بیج خانہ  
 و موضعی نیت کہ در بہشت از ان درخت در ان جا نگاہی شاخنی نرفتمہ است و اصل اندرخت  
 ہم خانہ رسول اللہ است علیہ السلام و در ان درخت ہمہ علمہ است و تا بہماست کہ در وہم  
 و فہم کسے نکند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ یا بخیر فرمود کہ مرغانند بر ان درخت نشستہ آواز نا  
 برداشتہ بالجان مختلف و نغمہاے خوش گونان گون بانگ میکنند ہر گاہ کہ ہشتے مرغ آرزو  
 کند از ان مرغ بریان پیش او آید نیمی پختہ و نیمی بریان چنانچہ خواہد بخورد و یک ذرہ کم  
 نشود پس از پران بجائے خود باز شود و بفرمان خدا تعالی آنگاہ مولانا وجیہ الدین پانلی  
 سلمہ اللہ تعالی عرضداشت کرد کہ در تہیہ امام ابو الیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدم  
 و تفسیر حقائق عند بن یخلو نہا کہ در بہشت حق تعالی جوڑان را بیا فریدہ است ہر یکے  
 از پایہا تا زانو از زعفران تراست و از زانو تا بپینہ شان از مشک پیدا است و از سینہ تا  
 گردن از عنبر است و از گردن تا سر ہمہ کافور سفید است اگر یکے از ان جوڑو نیابند و جملہ  
 ناپیکہاے دنیا روشن شود ہر یکے ہفتاد و چلہ پوشیدہ باشد کہ از ہر طرف نور آفتاب مانند و متوا  
 ساق شان از بیرون چنان نماید کہ آئینہ و ہر یکے را ہفتاد و گیسو بر طبق بہا و ہ و ان بر  
 دست بر سینہ بہا و ہ در ان سینہ خود بنشتہ اند ہر کرا حورا چین باید گو طاعت کند خدا  
 عزوجل را و چون بایشان صحبت داند بکمرے یابند بفرمان خدا تعالی بعد از ان خواجہ  
 ذکر اللہ یا بخیر بلفظ مبارک را اند کہ وقتے شاہ شجاع کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز در خواب  
 دید کہ جوڑے از بہشت در خانہ خواجہ شجاع فرود آمد و است خواجہ بر خاست کہ در و بیاورد  
 آن جوڑا غماز کرد کہ دامن کچے گیرد کہ او نہ شب داند نہ روز بجز عبادت خداست  
 رکارد دیگر مشغول نشود این بگفت و نامید اشدا شاہ شجاع بیدار شد چہل سال خواجہ

زلیت و چهل سال سچ شے سخت بعد از ان حکایت بہتر یعقوب علیہ السلام افتاد و بر لفظ مبارک  
 راند کہ بہتر یعقوب علیہ السلام ہر گاہ گرسنہ شدی نام یوسف بزبان راندے  
 سیر شدی چون تشنہ شدی نام یوسف بزبان راندے تشنگی برقتے چنانچہ فرمان آمد کہ او  
 یعقوب فرمان مے شود کہ اگر بعد ازین نام یوسف بزبان راندے از جریدہ پیغامبران  
 نام ترا پاک کنم بہتر یعقوب علیہ السلام گفت اسے جسٹیل این مازیانہ ادب آنروز یائستے زد  
 کہ دل بہواٹے یوسف گم شدہ بود کہ ز بہار دل بر یوسف نہ بندے بعد از ان بہتر یعقوب  
 ہمیشہ گان یوسف را پیش خود طلبیدہ گفتے نام یوسف شہا بگرید مشنوم او نام مہتر یوسف میگفتند  
 بہتر یعقوب مے شنید ہمدین چند گاہے خود را تسلی میداشت اگاہے خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 چشم پیاب کرد بگریت این دو مطہر بزبان مبارک راندے کہ پیچ نباشد کہ کسے بنام نہ نام  
 ترا گیرد و مے شنوم بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود در اپنے بہتر یعقوب و بہتر  
 یوسف یچی شدند و فراق شان بوصول مبدل گشت بہتر یعقوب یوسف را بکنار گرفت  
 قوی لاغودید گفت اسے جان پدر من در اندوہ فراق تو مبتلا بودم کہ چنین زار  
 و نزار گشتہ ام اما تو در مملکت ہزار ناز و نعمت بودی چرا چنین لاغری گفت اسے مخدوم  
 ہر وقتے کہ خواجہ نعمت پیش من مے آوردند من خواستم کہ طعام بخورم در حال بہتر جبریل  
 فرود مے آمد و طہنر میکرد کہ اسے یوسف یعقوب را و فراق تو ساہا برآمدہ است  
 کہ نفس طعام نمیداند ترا چہ جگونہ دل بود کہ اینچہین الوان نعمت خورے آن جملہ نعمت  
 مرا از ہر مشد چنانچہ یکروز در روز باقا مے گزشت بعد از ان بندہ سہر بزمین نہاد و  
 بر ضد داشت کہ وہ بہتر یوسف ہمیشہ مرسل بود فرزند ان او چہ پیغامبر نشدند خواجہ  
 ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سبب آن بود کہ وز مے کہ بہتر یعقوب و بہتر  
 یوسف ملاقی شدند بہتر یوسف سوار بود چنانچہ از اسپ فرود نیامد بہتر یعقوب اورا  
 با اسپ در کنار گرفت در حال فرمان شد کہ یا یوسف این بے ادبی کہ تو پیش یعقوب

کرده که از سپهر و دنیا مدعی هر فرزندے که از تو بود او پیغمبر نشود بعد از ان ملائیم  
 این معنی حکایت دیگر فرمود که در آنچه بهتر یوسف وزیر نیخارا وزیر کارخانه یکجا کردند بهتر یوسف  
 خواست که جانب زینجا دست دراز کند و خاطر میل کرد که در بستر زینجا در آید بهتر یعقوب  
 دیوار بشکافت و پیدا شد بانگ بر یوسف زد که لے یوسف ز او یوسف یعقوب زمان کند یوسف  
 نعره بند بردن افتاد بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که در  
 تفسیر نیشاپوری علما نوشته اند که چون یوسف وزیر نیخارا روز یکجا شدند ابلیس بعین  
 در زیر پیغم زمین تحت زده بنیشت میمنه و میسر جمله کارکنان ایستاده فرمود که شاید  
 کنید امروز من کارے کرده ام اگر کار با تمام رسد جمله آل ابراهیم خلیل اللہ را  
 علیہ السلام نگویند در دوزخ اندازند انگاه خواجه ذکر اللہ بالخیر فرمود که کسی که خدا  
 نگاهدارد اگر صد هزار شیطان ابلیس در کار او بنشینند ذره بد و ضرر نتوانند رسانند چنانچه  
 بهتر یوسف را هر چند دشمن قدیم خواست که گرد ملامت بردا من یوسف نشیند چون  
 خدا حافظ بود و ناصر ذره بد و ضرر نرسید و نتوانست که برساند بعد از ان لقمه سخن  
 در حکایت خواجه بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز افتاد بر لفظ مبارک را اند که روزی  
 ابلیس را خلق بسطام بر سر محبت خواجه بردار کرده دیدند هر کسے از خلق نزدیک خواجه  
 آمد از حال ابلیس عرض داشت کردند فرمود که عهد کرده است با ما که زنده باشی در  
 بسطام نیام چون او عهد بشکست و شنگان را فرمان شد که او را بسیار بند بر سردار  
 کنند تا بر دید بگویند که این باز ما میکنم اگر بار دیگر آمدے ترا ناگشته رانگنم از نگاه ابلیس  
 ریاضت همچنین گویند که تا خدمت خواجه در حیات پیچ روزے و شبے گرد بسطام  
 گشت بعد از ان بهرین محل فرمود که خواجه داؤد طالی رحمتہ اللہ علیہ را پرسیدند  
 کہ از مجاہدہ خویش ذره بگو گفت اگر گویم از مجاہد خویش طاقت شنیدن نیارید اما معاملہ  
 که انفس خود کرده ام گویم و آنچه ان بود که روزے نفس را در نماز بطوع طلبیدم کہ

کہ امشب ہر رکت نماز بگذارم اگر وقت کئی نکر دسراے این کاہلی اور اوہ سال طعام  
 نذاوم انگاہ وظیفہ او خاشاک کردم تا چہ انیان بدانند تا آن زمان کہ نفس را بچین نگشتے دعوی  
 محبت او برگز دست نیامدے الحمد للہ علی ذالک بتا پنج پنجم ماہ ذی قعدہ و پشاور  
 دولت پایوس حاصل شد سخن در رویت افتادہ بود مولانا و جیہ الدین پائلی و مولانا فخر الدین  
 زرادسی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ در خبر آمدہ است کہ چون بندگان دیدار  
 خدایتعالی بہ بیند ہم دیدن سخت و نیز از یہوش افتادہ مانند بعد از ان فرمان آید  
 کہ سر بر کیند چون سر بر کنند دوم بار بر ایشان تجلی شود چارہ و نیز ارسال افتادہ مانند  
 کہ خبر از خویش نباشد بعد از ان فرمود کہ فدای قیامت آنا و صدقنا ہتر موسی  
 علیہ السلام در آید دست در کنگرہ عرش زند و فریاد کند مشتاقم بیدار تو و چند ان  
 فریاد کند کہ ساکنان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد از ان فرمان  
 کہ یا موسی باز گرد و وعدہ دیدار در بہشت است و تا آنکہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و امتان  
 او مرانہ بیند مالکے را پیش از ایشان دیدار نمودے نسیتم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
 بانجیر فرمود کہ در قادی مولانا عمر نسفی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ ام وقتے امام اعظم  
 رضی اللہ عنہ در محلے میگذشت کہ دکان بازی میگردنیکے از میان ایشان آغاز کرد  
 کہ بمانید امام اعظم میرسد و این زمان ہر شب پانصد رکت نماز میگذارو این سخن  
 در گوش امام اعظم رسید و رخانہ آمد فرمود کہ آن کو دکان را خدایتعالی گویا بندہ است  
 کہ امام پانصد رکت نماز میگذارو وطن ایشان راست می باید داشت چون شب درآمد  
 امام اعظم پانصد رکت نماز گذارد بعد از ان روز دوم بانہم در ان محلہ میگذشت کہ  
 رکت نماز میگذارو چون امام اعظم بجانہ آمد ان شب ہر رکت او کرد بعد از ان خواجہ  
 ذکر اللہ بانجیر بر لفظ مبارک راند کہ آخر کارے بجای رسید کہ سے سال پشت مبارک  
 ایشان بر زمین نیامدین سے سال پنج شبے سخت بعد از ان ہم از بزرگی امام اعظم

در شیوید امام اعظم ہر سدا کہ ہم شبہ ہر بار

حکایت فرمود که وقتی در ماه مبارک رمضان خدمت امام اعظم علیه السلام یکصد و بیست ختم کرد در روز  
چهار ختم میکرد بعد از آن فرمود که وقتی امام ابو یوسف رحمته الله شنید که خدمت امام اعظم  
رضی الله عنه در روز چهار ختم قرآن کردی خدمت خواجه ابو یوسف رحمته الله چشتی قدس الله سره را  
فرمود که مادر مذہب او ایم پس بسے حمل بر تقصیر افتد که مانیز خیرے پیش او بریم که تا فردا  
شمرنده در روزه امام خود نشویم آنگاه روزه و سوسے حاضران کرد فرمود کسے باشد از  
شما که با ما موافقت کند ختم کردن قرآن بعکس از حاضران آنرا تکفل نکر و خواجه قدس الله سره  
و طیفه کرد که ده بار هر روز ختم قرآن بکند آنگاه بکار دیگر مشغول شود بعد از آن چنان  
که از صبح تا چاشت ده بار ختم قرآن کردی آنگاه بطاعت دیگر مشغول سے شدی بعد از آن  
لحظے سخن در بزرگی امام شافعی رحمته الله علیه افتاد بر لفظ مبارک راند که امام شافعی کودک بود  
تعلیم میکرد چنانچه هر روز سے بیامدی بر در امام رحمته الله علیه نشستی هر فتوے که از درون  
خانہ بیرون آمدی بستیدی و آنرا بیدیدی و بان شخص بگفتے باز گرد امام را بگو در کتاب  
مبیند که این موافق مسله نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکو احتیاط  
کردی همچنان بودے که امام شافعی بگفتے بعد از آن فرمود که آن کودک علامه روزگار  
گردد و منفعت بسیارے بخلق خدا رساند بعد از آن ہم از بزرگی او حکایت فرمود که  
وقتی در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت بادشاہ مارون رشید بر لے بحث آمدند  
و میعاد میان ایشان برین بود که هر که از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را مال  
بدهند چون مارون رشید بیدید که ایشان بیامدند پیغام کرد بر امام شافعی که شمار او ایشان  
بحث باید کرد امام قبول کرد و گفته فرستاد که فردا شما در کرانه دجله بگوئید تا با ما به بحث و آئیند  
تبلد ارکان دولت و صدور و ائمه آنجا حاضر شوند بعد از آن ما پیایم که بحث سازیم  
مارون رشید نور الله مرقدہ چون این بشنید روز دیگر همچنان کرد که امام فرمودہ بود  
رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند بر بار تقاضا سے بحث میکردند مارون رشید

حوالہ بہ امام میگرد کہ این زمان میرسد پیمبران امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جماعت مسلمانان  
 سلام کرد چادر آب و میانه دریا رفت و مصلا میداخت دو گانه نماز بگزارد و بر سر  
 مصلا قرار گرفت رو بسوی رسولان کرد و فرمود هر که با ما آزد دست بخت دارد  
 بیاید تا با ما بحث کند همین که رسولان روم آن کرامات مکاشفه کردند برخواستند  
 و دستارها در گردن کرده گفتند که شما اینجا بیاید که تا ما مستغفر شویم امام بر فور از درون  
 دریا بازگشت و آنجا آمد که ایشان بودند هر همه سرد قدم آوردند از سر مسلمان شدند این  
 خبر فیصر روم رسید گفت الحمد لله اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی انگاه  
 فیصر روم چندان مال فرستاد که آن را حد و نهایت نبود بعد از آن ملائم این معنی حکایت  
 دیگر فرمود که چون کوکبه علم امام شافعی جهانرا گرفت خلق گردشند و گفتند که لایق آن شد  
 که صاحب مذہب شوی چرا بنیاد مذہب میکنی امام شافعی فرمود که مرا چه بجالست که بنیاد  
 مذہب کنم زیرا چه من در مذہب امام اعظم همه چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد چنانچه  
 وقتے شیخ عبدالکریم خانی رحمتہ اللہ علیہ او را گفت یا ابا عبد اللہ چرا خلق را در تصبب انگه  
 بسبب مذہب امام شافعی گفت لے شیخ من مذہب ابو حنیفہ دارم و در اصل و نسب  
 من هیچ نیامد و با این همه در علم پنج بر دم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چه پیدا  
 بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض کرد که قبول کردن مذہب او از بجا بود چون قبول  
 نیکرد پس آخر چرا قبول کرد و خواجه ذکر اللہ بانی بر لفظ مبارک را اند که او شاگردی پیش امام محمد کردی  
 و شاگرد او بود العرض وقتے امام شافعی شعری در علم امام محمد مناسب حال او بنوشت  
 و پیش برد امام محمد در آن بنگریت بشریت در کار بود فرمود که آنچه ایشان مسائل  
 اتا و خود خلاف کردند من نیز در مسائل ایشان خلاف کنم چون این بزرگ شیخ عبدالکریم  
 رسید گفت خلاف کسے کند که از اتا و خویش اجازت یافته باشد بعد از آن اما  
 دو از ده تن را اجازت داد که اتا خود را خلا کنند بعد از آن امام شافعی فرمود



کہ اگرچہ ازان و دازدہ نفر نیتیم از امت محمد مختارم کہ او گفته است کہ خلاف امتی رحمتہ  
 و نیر برین خلاف خود رار سے خواستم تا نام من زنده ماند و دعاے باشد از بعد من بعد ازان  
 ہمدین محل فرمود و سخن در ششم بارتعلی بود بر لفظ مبارک راند آنروز کہ در جنگ احد دندان  
 مبارک رسول علیہ السلام شکستہ شد چندین ہزار اصحاب گشتہ شدند رسول علیہ السلام  
 در میان گشتگان در آمد ہر یکے را میدید کہ میگشتند چنان جبرئیل علیہ السلام بیامد و گفت  
 یا رسول اللہ فرمان میشود کہ تو نیز در میان اینہا غلبی رسول علیہ السلام بر فور غلبید تا و پیرو باز ہماز  
 جبرئیل فرود آمد کہ بر خیز رسول علیہ السلام گفت حکمت چه بود کہ مرا فرمودے کہ در میان ایشان  
 غلبت گفت آن زمان خشم خدا بنور بر قرار بود اگر تو در میان ایشان نمی غلبیدے پلاک میشدی  
 انگاہ ہمدین محل از نقل قاضی ابو یوسف حکایت کرد کہ چون قاضی یوسف را اجل نزدیک  
 رسید یاران پر رسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غمناک شدند ابو یوسف  
 گفت ای یاران من چه شدہ میگویید یاران پیشتر شدند مسئلہ پرسیدند جواب داد  
 یاران شاد شدند پیرون بر آمدند بنور بر در خانہ ترسیدہ بودند کہ جان بحق تسلیم کرد  
 و بعد ایوست الحمد لله علی ذلک بعد ازان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند و حکایت در  
 مناقبت امام حسن رحمۃ اللہ علیہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ او امیر المومنین امیر زاد  
 بود چندان کتب تصنیف کرد کہ بسیار قاضیان اند کہ نام این کتب نمیدانند و خدمت امام محمد  
 بر اسے کتاب حیض ہفتصد کنیز کہ خریدہ بود و ولایت ہندی سقلانے بود کہ مراج  
 ایشان سرد و تر است و دویست روے بودند کہ سرد و خشک اند  
 و دویست از و آلا فی مے بودند کہ گرم و خشک اند و ہنچ کس دست فراز نکرد  
 شب و روز رنگ خون ایشان گاہ میداشت تا کتاب حیض درست تصنیف شد و تمام  
 کرد بعد ازان ہمدین محل فرمود کہ چون ابو یوسف قاضی رحمۃ اللہ علیہ داماد مارون شد  
 شد و تخیل اورا بدانجا رسید کہ روزے سوار ہے آمد با ساخت زر و ہنر غلام با عمود نامی

ام از غلبید

زرین و سیمین پیش پیش وے میرفتند محمد بن حسن پیش آمد فرقه پوشیده بود بر ابو یوسف  
 سلام کرد جواب بر او نیافت بشریت در کار بود گفت ابا یوسف بدینا و غدار محض  
 میکنی کہ پایدار نیست این نظم بر مناسبت ابو یوسف قاضی فرمود سے بدوشہرہ یا بدہم  
 رنگ و بوسے چه آلا تا توانی نہ پیچی سر از علم چه خواہی کہ از علم خود بہرہ بانی  
 سوائے عمل نیست حاصل تر از علم بعد از ان ابو یوسف اسپ فرود  
 آمد و محمد را در کنار گرفت بسیار عذر بخواست و گفت و دروینجو اندم سخن بلند از ان  
 نگفتم چنین خطائے رفت و بدانید کہ دنیا را نزد من مقدار می نیست یکے بر حلقہ یکے  
 رکاب من نگرید کہ یکے از زرست و یکے از چوب تا ہر کہ در رکاب زرین نگر و قدم  
 با مید طلب علم و چون در رکاب چو من نگر و دانکہ دنیا عالم را نتواند فریفتن و نزدیک  
 عالم دنیا را قدر نیست بعد از ان بہد بخیل فرمود کہ روزے قاضی ابو یوسف  
 بر پیل سوازمیرفت علومی مست جاہا بطریق گا ذران برکت انداختہ از پیش آمد  
 و یانگ بر قاضی یوسف بزد کہ مسئلہ دارم باست و جواب بگو ابو یوسف قاضی بالساد  
 فرمود بگو علومی گفت اے خواجہ توجہ کردی کہ چنین دولت یافتی و من چه دم کہ  
 چنین پریشانم قاضی ابو یوسف گفت کہ من آن کردم کہ جد و پدر تو فرمودند و تو  
 آن میکنی کہ جد و پدر من کردہ بود ندیغنے درجہ علم حمایہ عیب ماے مرا پوشید خواجہ  
 ذکر اللہ بالجزیر لفظ مبارک راند کہ تا جہان بیان بدانند کہ بیچ درجہ بلند تر از درجہ علم نیست  
 زیرا چہ در کلام مسطور است قولہ تعالیٰ والذین او تو العلم درجات بعد از ان بہد بخیل  
 فرمود کہ قاضی القضاات رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ فقہ را از کتاب  
 خدا تعالیٰ بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام نہصد مسئلہ از سورہ بقرہ  
 بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام پس بہر مسئلہ بسیار مسئلہ بیان کرد  
 از گاہ بر خلق خدا شفقت نمود بعد از آن موختن و عرض کردن بعد از ان خواجہ رگو

مولانا شہاب الدین میر تہی کر بیچ علم او بود و یاران شلخ ادا آن دوازده تن را  
مخصوص کرد و ہر یکے را بتشریف مشرف کرد چنانچہ ابو یوسف و محمد <sup>اللہ</sup> رحمۃ اللہ علیہما خصوص  
کرد و بقولے کہ قول ایشان باشد آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بانجیر فرمود کہ صورت فتویٰ  
بر قول واجبہ و ایشان باشد چون مفتی اصل ایشان را اجازت داد زیراچہ ابو یوسف  
را علم تمام بود و محمد خود یگانہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابو حنیفہ گفت  
کہ محمد بن حسن بعد دستارگان آسمان بذات خود مسایل انشا کردہ و ابو یوسف  
قاضی از ہمہ مسایل اورا جواب داد و او دطانی روئے بعبادت بنا و در روزے  
بے حرمتی کرد نام او پیدا نیامد و ابو سلیمان زہد گرفت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
بانجیر فرمود کہ او دطانی رحمۃ اللہ علیہ گفتے کہ ادب از خداوند تعلقے و رسول علیہ  
السلام باید آموخت از استاد خویش نہ بنی کہ ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حاکمی نکرد  
تا چند ان چوب بخورد و پنج زندان بخشید بعد از ان نختے سخن درست عا افتاد  
بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ مجلس مستدعی  
بگذشت از سخن مستدعی لہ بشنید بیست سال اندران بود بانکہ سخن از ان  
از دل بیرون نکرد بعد از ان خواجہ حسن بصری فرمود کہ ہر چند چہد میکنم کہ این سخن  
از دل بیرون کنم نمیشنود و محترسم کہ نباید این سخن را بگور برم آنگاہ خواجہ ذکر اللہ  
بانجیر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتو ایند مستدعی آسب نرسد الحمد للہ ذالک  
بتاریخ ہستم ماہ ذی الحجہ بروز چہار شنبہ دولت پانہوس حاصل شد مولانا <sup>اللہ</sup> رحمۃ اللہ علیہ  
پانکی و مولانا برغان الدین غویب و عزیزان دیگر خدمت حاضر ہو و ند سخن دریا و  
گرفتن قرآن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ امام حدادی رحمۃ اللہ علیہ  
در مدرسہ نشستہ بود امیر احمد مغز بیامد و سر بر زمین بنا و گفت رحمک اللہ و عاے  
کارے من کنید تا قرآن بر زبان من پیمان نرم شود و یاد کرد کہ قیل ہو اللہ

خواجہ فرمود کہ دعا از حد نیکوست سپاس دارم تا تو قرآن را بخوان کہ قل هو اللہ احد را خواندہ تا پیمانہ  
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قدر علم بدانی کہ علم نیکوترین نعمتہاست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہ بر لفظ  
مبارک را اند کہ آوازہ و گوکہ علم اعظم رحمتہ اللہ علیہ جملہ جہان را گرفت و ہمہ لذتہا علم گرفت  
چنانچہ تا روز آدم صغی و پس از ابنیا و اصحاب کسے را چنان یاد کنند مگر امام اعظم ابو حنیفہ  
را رحمتہ اللہ علیہ انہم از نشر کردن علم او بود بقوت رسول علیہ السلام بعد از ان فرمود  
کہ خواجہ قطب الدین مود و چشتی قدس اللہ سرہ العزیز قرآن یادداشت در آخر عمر پیروز  
در خواب دید فرمود کہ ہر روز ہزار بار قل ہو اللہ بترتیب یاد کرد قرآن بخوان چون روز  
خواجہ فرمود ہزار بار سورہ اخلاص بخواند بعد از ان ہر روز بخواندی چند روز  
گذشت کہ خدمت خواجہ تمام کلام اللہ یاد گرفت الحمد للہ علی ذالک بتالیخ بیست و  
پنجم ماہ ذی الحجہ روز شنبہ دولت پایوس مسیر شد سخن دین بود کہ اگر کیے بر یکی ظلم  
کند باید کہ جوڑ کشند اورا دعائے بدکنند زیرا چہ کشند کشندہ باشد بعد از ان خواجہ  
ذکر اللہ بالجہ بر لفظ مبارک را اند کہ چون مظلوم دعا بد کند برابر گرد و اما آنوقت کہ دم در  
کشد دلیل آن بود کہ بانصاف برسد بعد از ان حکایت فرمود کہ وقتے زنی نزد یک  
امام اعظم ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتم کہ چندین بچہ  
آوردی کسے مرغ بگرفت بچگان او ضایع میشوند و شکیماس نمیکند فریادیں امام اعظم فرمود  
بیچ دعائے بد کردہ گفت نکرده ام فرمود ز ہزار دعا بد کنی برو بر در خانہ بعد از  
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو ہم ہمان زمان زنی دیگر بیاد گفت اے امام مسلمانان  
پسر کے دارم شکم گرفته است در دوش میکند فریادیں امام فرمود پسر خود را حاضر آر آورد  
فرمود اے کودک امروز چہ خوردہ راست بگو گفت یا امام در فلان محلّت مرغی را  
گرفته بسمل کردہ خوردہ بودم فرمود بیاسے آن بدہ چون مادر کودک بہاد آن مرغ  
بدا گفت برو نیکو خواہد شد بعد از ان صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود کہ

کہ مرغ یافتی گفت نہ فرمود چرا دعائے بدکنی همان زمان دعائے بدکرد بعد از آن  
 کے ویدہ آمد کہ شکم آن کو دک بکشا و چنانچہ درو میکرو پس امام بہاے آنحضرت بدو داد  
 فرمود کہ بکشد کن بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجیر بر لفظ مبارک راند کہ چون انگیس را  
 کسے بیا زار و و چیزے بزور ستاند باید کہ دعا بدکنند اگر خواہد کہ اینزد تھائے  
 مکانات آن بکند دندان بردن دندان ایشان تا مقصود او حاصل آید کہ خدا تھائے  
 علیم است بکار بندگان خود بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجیر ملایم اینمنی حکایت فرمود کہ  
 وقتے در عہد سلطان محمود غزنوی انار اللہ بر تانہ دو نفر زمار و ابرقماش دستور بار  
 در غزنی در آمدند پاک باز ان اندی بار دستور از ایشان بزور بستیدند آن زمان  
 در ان با چشم گریان باز گشتند در تخانہ آند روے سوے آسمان کردند کہ آہی  
 اگرچہ ما از مسلمانان نیستیم اما آفریدگار ما و جملہ آفریدگان توئی تا ادا ماند ہی ما ازینجا بیرون  
 نیائیم و سخن بیکدیگر نگوییم در زمان دامن یکدیگر بستند و در ن تخانہ نشستند ہم  
 در ان روز سلطان محمود انار اللہ بر تانہ را در و شکم گرفت کہ از تحت بر زمین  
 و از زمین بر تختے افتاد چنانچہ جلد او لیا و حکماتداوی و دعا کردند بیچ منفعت  
 نبود بلکہ یکے بدہ دروے شد الغرض چو ہمہ در ماندند سلطان محمود مرد با کیا  
 بود حسن میبندی را طلید کہ اے حسن کار از خلق گذشت چون بنجد اکار افتاد و خواجہ  
 بہلول دیوانہ برود فاتحہ درخواست کن باشد کہ صحت یابم چون حسن میبندی بز خواجہ  
 بہلول آمد خواجہ تبسم کرد و فرمود مگر محمود در اجا جتست کہ ترا بر ما فرستاد بگو کہ چه  
 حاجت است کہ ترا بر ما فرستاد آری کیفیت درو شکم سلطان بخدمت خواجہ باز فرمود  
 خواجہ تبسم کرد و فرمود برو بگو طہا سے بالاسے قصر او زند همان زمان نیکو خواہد شد  
 حسن میبندی این سخن بشنید و باز گشت بخدمت سلطان آمد گفت فرمود کہ بچنان کنند  
 چون طہل بالاسے قصر سلطان بزوند آن ہر روز زمار و اریکدیگر سخن بگفتند بش

کہ سلطان محمود نقل کر دیا کسے اور از حال ماخوذ و اداین شاد و یانہ ازینجا است  
چون ایشان این سخن بگفتند در زمان در شکم ناپدید گشت سلطان برخاست و سوار  
بر خواجہ ہول آمد و معذرت بسیار کرد و خواجہ آغاز کرد کہ راہ زنی دیگران کنند و در شکم ترا  
خیزد اما بچنین چون بندگان دروسے کنند ہلا بر خداوندشان نافر و شود و کیفیت  
آن زناداران تمام سلطان محمود و باز گفت سلطان از آنجا باز گشت آن زناداران  
را حشود کرد و باغرازا و اکر ام ایشان را باز گردانید بعد از ان خواجہ ذکر آمد بالجیم  
چشم پر آب کرد و برگریست و گفت بیگانگان را کہ مے آزارند حال اینست چون یگانہ را  
بیارارند بین حال آن آزار مدہ امر و ز فردا چگونہ شود و آنگاہ مثنوی خواجہ نظامی  
مناسب حال مے نویسند و آن این است مے آہ دل آن دوسہ آرزوہ مرد و  
برتن محمود نگرتا چہ کرد و بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے خواجہ ذوالنون مصری  
قدس اللہ سرہ العزیز در کوئی میگذشت دو کس را دید از مسلمانان کہ ایشان شطح نموی بازند  
روسے سوے ایشان کرد و گفت اسے خواجگان اینمقدار کہ درین بازی عمر خود را  
مصرف میرسانید اگر بذاکریا تبادلت قرآن بگذرد زہی سعادت ایشان درین سخن  
خواجہ مستمع نشدند خواجہ باز گشت چند گامے رفتہ بود و خاطر مبارک ایشان گذشت  
نباید کہ ایشان درین سخن رنجیدہ باشند کہ رنجیدن برادر مومن کہ تو اند قبول کرد  
بر فور باز گشت ایشان را بسیار معذرت کرد کہ اسے خواجہ گان بہ بخشید کہ من از  
سردیوانگی چیزے بگفتم نباید کہ شمار رنجیدہ باشید چون خواجہ این معذرت بگردان  
جوانان شرمندہ شدند ہم از دست خواجہ از جملہ چیزے تائب شدند الحمد للہ بعد از ان  
ہمدین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز در محلے  
میگذشت جوئے مست در بلبلے در دست پیش خواجہ پیدا شد خواجہ از سر شفقت برد  
رضیحت کرد آن جوان چون مست بود بر فور باب بر سر خواجہ بزد کہ ذرہ ذرہ شد

خواجہ شرمندہ شد کہ من چه کردم کہ رباب او شکستہ شد **العرض** چون خواجہ بجانہ آمد  
روز دیگر برخواست پنج تنگہ نقد و پارہ حلوا بید و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ  
بہائے رباب است و این حلوا برائے آنست کہ در شکستن رباب کامت تلخ شد باشد  
این حلوا بخورتا تلخی کام تو برود چون این جوان از شیخ آن بید سرور قدم آورد و از آن  
کارتاب شد الحمد للہ علی ذالک بتاریخ ماہ محرم روز پنجشنبہ سنہ خمس و عشرہ و ہجرتہ دولت  
پایسوس میرشد حسن حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز بود و مولانا وجیم الدین  
پایلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برہمان الدین غیب و شیخ عثمان سیاح شیخ حسین  
نواسہ شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس القدر سرہ العزیز و مولانا فخر الدین زراوی  
و مولانا شہاب الدین میری و مولانا نصیر الدین گیاہی و حسن علی سجری و عزیزان دیگر  
بخدمت حاضر بودند خواجہ ذکر اللہ بالخیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندین شیخ فرمایگفت  
و میگفت چنانچہ در ہمہ حاضران اثر کردہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک فرمود  
کہ خدمت خواجہ فرید ما قدس القدر سرہ العزیز در پنجم ماہ محرم نقل کردہ بود و آن چنان بود  
آن شب کہ خدمت خواجہ فرید بخدا خواهد پیوست از بندہ یاد کرد کہ مولانا نظام الدین  
حاضر نیت و این ہم میگفت چنانچہ من در نقل خواجہ خود شیخ قطب الدین حاضر نبودم  
او نیز حاضر نیت آن گاہ فرمود کہ چون نقل شیخ نزدیک رسید برخواست استادہ شد  
از بامداد تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد بعد از ان در ذکر شد چند ان ذکر گفت  
کہ از جملہ موہبہاے شیخ فرید خون روان شد ہر قطرہ کہ از ان خون بر زمین سے افتاد  
نقش لفظ القد پید اے شد و این رباعی میگفت در سجدہ سے بہا دو باز ایستادہ  
می شد سے بوسے خوشقونہ پیرا من سے شنوم و شرح علم تو ز خویش تن می شنوم  
اگر میچ نہا شد کہ کسے بنتا نم نہ تا نام تو میگوید و من شنوم بعد از ان چون از  
ذکر پروا نت بشت خلق گرد بر گرد شیخ بودند و لبوسے خلق کرد کہ شام بیرون نشین

آن زمانکہ بطلمیہ پانچہ میرو ن بنشستند زمانے بود کہ آواز برآمد کہ این زمان  
دوست بدوست خواهد پیوست ایشان ہمہ درون آمدند خواجہ رأیدند مشغول بعالم  
دیگر چنانچہ وقت نماز ختن شد چہا پار آن شب خواجہ نماز ختن بگزارد بعد از آن  
سر سجدہ نہاد و جان بحق تسلیم کرد و باز آواز برآمد چنانچہ جملہ مردم ابو دین بنشیندند  
کہ امانتے بود در روئے زمین ان امانت بخدا سپردہ شد چون خواجہ این حکایت  
تمام کرد و نماز از مجلس برخاست وقتے پیدا شد کہ بیچ گلے آنچنان رقت پیدا نمود  
بعد از آن ملک عین الملک بیامد و چند نفر امرائے دیگر سر بر زمین نہادند فرمان  
کہ بنشیند بنشستند بعد از آن مولانا علاؤ الدین و مولانا کمال الدین درآمدند  
فرمان شد کہ بنشیند بعد از آن بست نفر درویش از جانب شیخ کبیر آمدند مر جاب  
گفتند خواجہ چند گامے پیش رفتند و بشارت بسیار کردند نزد یک خواجہ بنشستند گفتند  
درویش در میان ایشان از و اصلان بود پیش خواجہ حکایت آغاز کرد کہ روزے  
در پایان شیخ معکف بود م آن شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سرد قدم  
آوردم و پرسیدم کہ خدا با شما چہ کرد فرمودند ہمان کرد کہ با دوستان خود کند باز  
پرسیدم کہ ماجرا چہ بود گفت آن زمانکہ روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد کہ سجدہ  
کن سجدہ کردم چون از سجدہ سر بر کردم دیدم کہ خواجہ معین الدین سجری و خواجہ  
قطب الدین بختیار و اولیاء دیگر زیر عرش استادہ اند فرمان شد کہ تاج بیارید بر سر  
فرید الدین ابو دینی بنہید نہادند و عملہ مغفرت در بر پوشانیدند در جملہ ملکوت  
مراجلوہ داوند کہ ماشیخ فرید الدین را بیا مرزیدیم کہ بیچ تقصیر در خدمت مانگرواہ  
آن زمان کہ خواجہ این حکایت بنشیند نعرہ بزود و نعرے نعرے بگریست گفت الحمد للہ  
بعد از آن درویش فرمود کہ شیخ کبیر مرا پیغام کردہ است کہ بمولانا نظام الدین بر  
و بگوئے کہ این کلمہ بسیار بگوید کہ ہر کرمے کہ در باب من کردند ارفضلیت این کلمہ



کردند آن کلمه نیست بسم الله الرحمن الرحيم یا دایم العزیز والبقایا ذوالجلال والجلو ذوالعظایم  
 یا اللہ یا رحمن یا رحیم بحق ایاک لعبد وایاک لتعین بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجیران  
 و عار اور خود ساخت و فرمود کہ درین کلمہ زمانے است کہ میدانم آن گاہ خواجہ خرقة  
 صوف سبز پیش این درویش آوردند قبول افتاد بعد از ان طعام وحلوا کہ موجود شد  
 بود بروج حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون مائده فراز شد خدمت خواجہ ذکر اللہ بالجیر  
 ہریکے را بزبان مبارک خود معذرت میکرد بعد از ان چون طعام خچ کرد خواجہ رکوع  
 حاضران آورد کہ روح شیخ کبیر حاضر است اگر گویند قوالان چیرے گویند ہمہ سر بر زمین  
 بہاوند کہ زبے سعادت گویند گان اعاز کردند و آن این بود کہ میگفتند سے چنانت  
 دوست میدارم کہ گر روزے فراق افتد تو صبر از من توانی کرد من صبر از تو نتوانم  
 ہم در آغاز قول چنان در خواجہ و حاضران مجلس گرفت کہ خود را ہریکے بر زمین بزدند  
 شیخ عثمان سیاح نو اسہ خواجہ قطب الدین و مولانا فخر الدین زراوی و آن درویش کہ  
 از پایان شیخ کبیر آمدہ بود بر جہتند و در قص شدند چندان رقص کردند کہ پوست کف  
 پاسے ایشان ذرہ ذرہ گشت و ایشان را از خویش خبر نہ بعد از ان چون سماعی فرود  
 شد ہر کسے بمقام خود قرار گرفتند خواجہ ذکر اللہ بالجیر بارانی خاص شیخ عثمان را عطا نمودند  
 مثل این بر کپش بخش میشد روز بس راحت بود و ہر کسے سر بر زمین سے بہاوند و باز  
 میگشتند خواجہ در معذرت بود و ہریکے این سخن میگفت کہ در امان خدا ایتعالے  
 عزوجل بکوشید و غزل این بود کہ گویند گان میگفتند سے عاشقا خیز و گام درہ زن  
 عشق خواہی بجا فیت اہ زن بد جان در اندازد اہ جا گیا گیر پرترا از کائنات خمر کہ زن  
 جان بکف کردہ در سراچہ عشق لیس جتے سوے اللہ زن بد مصر خواہی چو یوسف  
 کنعان بیچمہ اغتکاف در چہ زن بد الحمد للہ علی ذالک بتاریخ بیست و سوم  
 ماہ محرم روز شنبہ سنہ الیہ دولت پایوہں بدست آمد سخن در توحید

آندہ بودند بر لفظ مبارک راند کہ توحیدیکے گفتن است مر خدا سے عموماً جل را و معرفت  
شناختن مراد راست بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در سلوک اولیا نوشتہ دیدام  
بروایت شیخ ابو بکر شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام گفت چون روز قیامت  
شو د خداے تبارک و تعالیٰ ہمہ خلق را کہ بیا فریدہ است بر انگیزد پس فرمان  
شو و بفرشتگان تا صبح کنند بعد از ان ہر گروہے کہ معبودے داشتند بان  
معبود خود آبخا کہ فرمان باشد بر وند آما یکے گویان و اہل معرفت بمانند پس آید  
کہ شما از ہر چہ ماندہ آید گویند الہی ما از ہر پروردگار ماندہ ایم کہ در دنیا ترا پستید  
در غیب تا امر تو نیاید بکار و ہم پس ایند و تعالیٰ تجلی نور خود پیدا کند ہمہ سر سجده  
ہندند آید کہ سر بر کنید اے آنکہ مر ایکے گفتہ آید کہ شما ہمہ را بیا مرزیدم و بہشت  
بر شما واجب کردم و بیدلہ شما ہر یک جہود و ترسار ابد و زخ فرستیم بعد از ان  
خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ چون روز قیامت شو و نداوی ند کنند از  
زیر عرش کہ اے آنا کہ مر ایکے گفتہ اند من شمارا بیا مرزیدم پس بہ بہشت در آید  
تا دیدار خود شمارا بنامیم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و این  
اشعار بر زبان مبارک راند **فَيَسُّونَ النَّعِيمَ إِذْ أَرَاهُمْ قَلِيلًا نِعْمَةً مَّا سَوْاَهُ**  
یعنی چون مومنان خدا سے تبارک و تعالیٰ را بہ بنیت نعمت بہشت را فراموش کنند  
زیرا چہ پیچ نعمتے ہر چہ نعمت رویت نیست **انگاہ** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند  
کہ چگونه فراموش نکند نعمتہاے بہشت را کہے کہ بتشریف وصل الجلباب الی الجلبیب  
مشہر کرد و بعد از ان ہمدین محل حکایت شب معراج افتادہ بود بر لفظ مبارک راند  
کہ در معراج رسول علیہ السلام را دیان روایت کردہ اند کہ او را در بیداری معراج بود  
و ر اہل سنت و جماعت روایت کردہ اند کہ رسول علیہ السلام را در معراج بودیکے  
در خواب ویکے در بیداری و این محل چہمت آن کردہ بودند کہ تا بیان احادیث

توفیق کرده باشد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجیمہ بر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام  
فاضل ترین جملہ پیغمبر است و مقتدائے ایشان در رسالت و شفیع امت است در روز قیامت  
انگاہ فرمود کہ چون رسول علیہ السلام پیدا شد جملہ شریعت ما را منسوخ گردانید و شریعت  
او تا روز قیامت باقی ماند و نبود شیخ او بشریعت بیچ پیغمبری بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
بالجیمہ فرمود چنانچہ شناخت خدا ایتعالے فریضہ است و ایمان درست نبود تا تصدیق ایشان  
بر دل و زبان ندارد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ عصمت انبیا از کفر پیش از وحی است  
بعد از وحی ثابت است اما از معصیت بعد از وحی امکان دارد کہ ایشان را  
در وجود زلتی آمدہ باشد یا نہ بعد از ان فرمود کہ اعتقادے باید کہ بیچ پیغمبری  
جاد و گردوغ گو نبود ہر کہ انبیا را ایچنین بدانند او کا فر مطلق است بعد از ان بندہ  
عرض کرد کہ لقمان و سکندر پیغمبر بودند یا نہ خدا ایتعالے ایشان را در قرآن بنام یاد  
کرده است فرمود کہ خبر در روایت صحیح نوشتہ دیدہ ام کہ ایشان پیغمبر نبودند اما اولیاء  
خدا ایتعالے بودند و صالح پس خدا ایتعالے ایشان را دوست گرفت انگاہ فرمود کہ  
اورا ذوالقرنین کہ میگویند درین قولہا بسیار است اما یک قول آنست کہ بر سر او دو گیسو  
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ ابرو و گوشہ زمین رسیدہ  
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست کہ او خواب چنان دید  
کہ نزدیک آفتاب شدہ است و یکدستہ ہر دو قران آفتاب راست یعنی مشرق و مغرب  
پس چون این خواب بر فبق خود گفت اورا ذوالقرنین گفتند و قول دیگر آنست کہ ہشتاد  
بود اورا بخدائے دعوت کردہ بود او نشنید بر ہر دو جانب سر او تیغ گزار کرد بیشترین  
خلق از ان سبب اورا ذوالقرنین گویند بعد از ان سخن در ان افتاد کہ امیر المؤمنین  
ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند کہ او  
فاضلترین جملہ یاران پیغمبر بود اما اورا صدیق از ان گویند درین دو قول است

یکے آنکہ چون رسول علیہ السلام از شب معراج باز گشت ہرچہ فرمود آنرا تصدیق کرد و  
 استوار داشت و قول دیگر آنست کہ صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد از  
 فرمود چون رسول علیہ السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسی کہ پیش آمد ابو بکر  
 بود کہ بر رسالت رسول صلی اللہ علیہ وسلم تصدیق آورد کہ رسول بر حق ہستی در آخر زمان بیک  
 سخن ایمان آورد بگفتگو نیفا و اورا بدان سبب صدیق گویند **از ان** از برگگی او حکایت  
 کرد کہ نام امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بر قرص آفتاب نوشتہ اند آن زمانکہ آفتاب بر بام کعبہ  
 میرسد از انجا میگذرد چنانچہ فرشتگان بنام امیر المؤمنین سو گند میدہند آنگاہ آفتاب  
 از انجا میگذرد **بعد از ان** غزیرانی کہ حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید کہ  
 امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکہ او فرق کردی در میان  
 حق و باطل و امیر المؤمنین عثمان را رضی اللہ عنہ ذو النورین از ان سبب گویند کہ  
 دو دختر رسول علیہ السلام نکاح کردہ بود بدین طریق ہر یکے را در نکاح آوردہ بود چون  
 او بجزمت حق پیوست بعدہ دوم را در نکاح در آورد **بعد از ان** خواجہ ذکرا اللہ بالخیر بر لفظ  
 مبارک راند کہ رسول علیہ السلام در آما و امیر المؤمنین عثمان معاشرت کردہ است چنانچہ کرات  
 فرمودے کہ اگر ہفتاد دختر بودے و ہر یک ببرد دیگرے را بشان دادے و امیر المؤمنین  
 علی رضی اللہ عنہ اسد اللہ از ان گویند کہ اورا خطاب آسمانی است علی شہین است کہ  
 اورا شیر پروردگار گفتند **انگاہ** ملائم این معنی حکایت کرد کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ  
 عنہ اگر وقتے نعرہ زوی ہر چندہ و پرندہ و درندہ کہ در روے زمین بودے از ہیبت  
 نعرہ او ہلاک شدی **بعد از ان** ہمدرین منے فرمود کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام  
 حکایت ہتھرداؤ و میگفتند علیہ السلام از بافتن زرہ آہنی چون در دست بگرفتہ موم شدی  
 رسول علیہ السلام تبسم کرد و گفت آن زمان کہ واؤ و آہن بر دست گرفتہ خواستی کہ  
 زرہ با فد نام امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بگفتی تا آہن بر دست او موم شدی **انگاہ**

هم ملایم اینصورت حکایت کرد که قتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بطرف شام لشکر کشی کرده بود آنجا در  
 مانده بود و نعره بر در چنانچه در جمله ملکوت نیز این افتاد و فرشتگان از تسبیح باز ماندند حاجات نمودند  
 که الهی این چه آواز بود که ما از دست شدیم فرمان آمد که این آوازه نعره علی است خصی الله  
 عنه از مایاری میطلید بر و پیدا و را پاری کنید بعد از آن نختی سخن در معرفت افتاده بود  
 بر لفظ مبارک راند که اول نشان معرفت آنست که خاموشی در و بسا بود اگر قتی سخن گوید  
 بقدر حاجت گوید انگاه همدین معنی فرمود که از بزرگی شنیده ام که او گفته که هر که عا  
 نفس خویش شد که بر وحد و خواری بر و عاشق شد بعد از آن خواجه ذکر سد بالخی فرمود  
 که کلید همه چیز صبر است در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت درست شود پس چون  
 ارادت درست شد بر کتبا بر توکشاوه گرد و انگاه ملایم این معنی فرمود که خوا  
 جنید بغدادی قدس الله سره العزیز منیر فرمود که مراقبه آنرا باید کرد که هیچ چیز از  
 نظر او نماند نباشد و شکر که را باید گفت که قدم از ملک سلطنت او بر گزیر و نماند  
 بعد از آن خواجه ذکر سد بالخی چشم پر آب کرد و فرمود چه مردم بود آنکه هم از  
 آغاز عشق باخیر گرد و پس در روز دوم و سیوم از بیخ نماند و فایده اگر در و پس انجمن  
 کس سهل بود اما آنکه کامل است از آغاز عشق و انجام عشق بر پا ایستاده باشد و فریاد دل  
 من فریاد زنده آنگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که قتی خواجه حیی معاذ را زری  
 رحمة الله علیه بر خواجه باخیر بنطامی پرسیده فرستاد که چه میگوی در باب مرد  
 که بیک قوح شراب محبت از دست شود خواجه جنید رحمة الله علیه گفته فرستاد که اینجا  
 مردیست که قدمها از ازل تا ابد همه نوشد و نماند من فریاد من زنده این سخن تنگ  
 حوصله گانست که بر ما نوشته انگاه ه خواجه ذکر سد بالخی بر لفظ مبارک راند آنکه در راه  
 محبت و معرفت کامل است از و در عالم باطن و ظواهر هیچ چیز پوشیده نیست و نماند  
 بعد از آن ملایم این معنی حکایت فرمود که چون خواجه ذوالنون مصری رحمة الله

علیه بحکایت رسید و صیت آوازه او همه جهان را گرفت هر بار نظر بر آسمان کردی از  
 از عرش تا فرش از عظمت او بیخ پوشیده بودی و چون نظر در زمین کردی از اول  
 زمین تا تحت الثری بیخ چیز در حجاب بودی بعد از آن ازین حال خواجه پرسیدند  
 که مردم بدین مرتبه بچه چیز میرسد فرمود که چون اینکس از همه بیگانه شود با حق یگانگی  
 میکرد و در جلگی مملکت و آنچه در دست بر و ایشار کنند بیخ از دروغ نمیدارند بعد از آن  
 در هر چه او نظر کند فرزه از پوشیده نیست بعد از آن سخن در سماع افتاده بود و عزیز  
 از خالو او پشت حاضر بود و عرض کرد این چه حالت است که مردم آرمیده باشند  
 چون سماع می شود در واضطراب پدید می آید خواجه ذکر الله بالجبر بر لفظ مبارک راند  
 که چون حق تعالی آدم علیه السلام را در خدمت کردن می شاق کرد که اگست بر تکلم همه  
 ارواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب است  
 و این جنس سماع از نجاست بعد از آن همان غیر عرض کرد که میان مراقبت و حیافوق  
 چیست خواجه ذکر الله بالجبر فرمود که مراقبت انتظار غایت است و حیافوق از مشاهده  
 انگاه باز پرسید که صوفی گراتوان گفت بر لفظ مبارک راند که صوفی اوراتوان گفت  
 دل او چون دل ابراهیم سلام یافته بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان حق و تسلیم  
 او تسلیم اسمعیل بود و از ندوه او چون اندوه داوود بود و فقر او چون فقر عیسی بود و  
 و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی و اخلاص او چون اخلاص محمد رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم بود بعد از آن بهدین محل فرمود در جواب آنکه مولانا  
 برهان الدین غیب عرض کرد که از آن تصوف چیست بر لفظ مبارک راند آنکه ظاهرش  
 تکبری و آتش پرستی که ستم کردن بود بر و سزای اهل سلوک میگویند کن بلا وصف  
 تذکره ما کا وصف که یعنی بی وصف باشی تا وصف را در یابی بعد از آن فرمود  
 که عارف را بهما و مقام است اما یک از ان مقامات نایافت مراوات این نسبت

بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب گرد و فرمود کہ ہر کہ دم محبت دوست  
 زند و آخر ان زن کند یا علم بنویسد پس بداند کہ او پیرے نیست و از پیچ نیاید  
 او مدعی کذابت بعد از ان ہم در غلبات شوق خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند  
 کہ جملہ علم علمابد و عرف نارسیدہ است اول تصیح ملت و دم تجرید خدمت آگاہ ملائم انمعی  
 فرمود کہ کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغریر شنیدہ ام  
 کہ این سخن بگفت و بیہوش شدی کہ پیرے نیست از دور گور خفته بہ آن سخن این بود کہ  
 فرمودی ہر چشم کہ بغیر حق تعالی مشغول شود یا بنیا بہ و ہر زبانی کہ بذکرش مستغرق  
 گنگ بہ ہر گشتے کہ بشنیدن حق مست نیست کہ بہ و ہر تنے کہ بخدمت او بکار نیست فرمود  
 بعد از ان ہم نخل فرمود کہ وقت دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس اللہ سرہ الغریر  
 شنیدہ ام کہ روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ الغریر در عالم  
 سکر این سفیر نمود و ہر کہ در راہ حق بقدم رفت او بنہر لگا ہر رسید و ہر کہ بے زبان خود  
 او بگفت بہ نعمتہائے وصال رسید و ہر کہ بچشم جمال دوست بید بنیائے ابد گشت و ہر  
 بے و مان شراب محبت او در کشید مرد کامل گشت بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر  
 بدین حرف رسید ہائے ہائے بگفت گفت آنکہ مرد کامل اگر چہ در خلوتست ہیچ دم و سانس  
 نیست کہ او ستون عرش رائے جنباند و غلغلہ او در عالم ملکوت نیست بعد از ان بن  
 سر بر زمین بہاد و عرض داشت کرد کہ نظم از گفتہ خواجه نظم می یاد آمدہ است اگر بوجہ  
 زمان شود و غرض دارم فرمود بگوہے چوست خلوتش گشتی فلک را نیمہ بر ہم زن ہستون  
 در جنیان طباب آسمان درکش ہر طیش بے قدم میر و مد پیش بے زبان میگوہے جالش بے  
 عے بین شرابش بودمان درکش ہر بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند  
 مردم تا پچنین نباشد او را مرد کامل نحو توان گفت بعد از ان ہم نخل فرمود کہ  
 خواجه علی سہیل رحمتہ اللہ علیہ نامہ نوشت بجانب خواجه جنید از مقصود بان

برداؤ دوحی شد و گفت دروغ است آنکہ دعوی محبت ما کند و چون شب در آید بخپید چون  
 خواجہ جنید این نامہ بید پس پشت آن جواب نوشت کہ بیداری ما معاشرت ماست در راه  
 حق و خواب ما فعل حق است بر ما یعنی هر دو محبت را یکسانست و النوم مویبۃ اللہ علی  
 المحسنین یعنی نیام عینی و لاینام قلبی را محبت نیست بعد از ان ہمدین محل فرمود  
 کہ وقتے دیگر بزرگی بر خواجہ جنید رحمۃ اللہ شبت کہ محبان آنند کہ اگر حق تعالی ایشانرا  
 نخر کند میانہشت دوزخ ایشان دوزخ را اختیار کنند از انکہ ہشت مراد ایشانست و دوزخ مراد  
 دوست ہر کہ اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجہ جنید گفت کہ  
 چیز ایشان کو دے کنند اگر مرا مخیر کنند من اختیار کنم گویم بندہ را با اختیار چہ کار ہر جا کہ  
 فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد کہ تو خواہی بعد از ان در  
 بزرگی خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ بعد وفات خواجہ جنید بزرگی حکایت کرو کہ  
 روز سے رسول علیہ السلام را در خواب دیدم کہ نشسته اند و خواجہ جنید پیش او حاضر  
 یکے فتویٰ یاوردی خواہد کہ رسول علیہ السلام را بدہد حضرت فرمود کہ جنید بن تا  
 جواب گوید جنید گفت یا رسول اللہ در حضور تو چون بدیگرے دہند فرمود چند انکہ  
 انبیا ہمہ را ہمہ امت خود مباحات بود مرا بہت تو مباحاتست بعد از ان  
 ہمدین محل فرمود کہ خواجہ جنید را رسم بودے کہ ہمہ شب اللہ اللہ بسیار گفتے و این  
 بیت خواندی شعر من لم یکن الموصل ابلا فکل احسانا لہ ذنوب ہ بعد از ان  
 سخن در خرقہ افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ خرقہ رایج اعتبار نیست اگر در خرقہ اعتبار  
 بودے ہمہ خلق خرقہ پوش شدی اما اعتبار در مردانست کہ او خرقہ پوشدا اگر  
 حق خرقہ بجا آورد خرقہ او را اعتبار باشد و اگر در کار تقصیر شود گرفتار آمد باشد و خرقہ  
 رایج و قرماند زبر اچہ این تشبیہ بزرگانست کہ ایشان پوشیدہ اند در کار خدا  
 در طاعت بیج تقصیر نکرده اند بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ وقتے



خواجہ جنید بغدادی را پرسیدند کہ در خرقہ پیچ اعتبار بہت گفت نہ گفتند چرا از انکہ بسیار فرقتہ  
 پوشانند کہ از ایشان فعلماے قبیح در وجود آیند کہ فردا بمان خرقہ برایشان مدعی گردود این  
 مستوجب دوزخ گردند و بسیار قبا پوشانند کہ از ایشان ہمہ کار بایک در وجود و آیند کہ پیش  
 از خرقہ پوشان بہ بہشت روند پس معلوم شد کہ در خرقہ پیچ اعتبار سے نیست اما خرقہ را از  
 اینکس اعتبار سے ہست از انکہ چون اوق خرقہ او ایکنند او را در خرقہ ہرکے بواجبی عرمت مید  
 بعد از ان فرمود کہ در قول امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آمدہ است کہ لا اعتبار فی الخرقہ  
 یعنی نیست اعتبار در خرقہ بعد از ان ہم علایم انعمین حکایت فرمود کہ در تحفہ العارفين  
 نوشتہ دیدہ ام کہ وقت خوابی معاذ را از رحمتہ اللہ علیہ نشستہ بود و اصحاب گرد او مردی  
 قبا پوش بیاد سر بر زمین نهاد و شبست ہر بار کہ خواجہ بی نظیر روی میگرد و تبسم میفرمود  
 چون دوستہ کرت بر آمد روی سوی حاضران کرد و فرمود کہ آنچه ما در خرقہ پوشان می جستم در  
 قبا پوشان یافتم بر فور آمد و بر خاست سر در قدم آورد خواجہ فرمود کہ مرد تو بودی  
 کہ برین لباس نعمت بدیش از خرقہ پوشان بودی و بمقام رسید الحمد للہ رب العالمین  
 بتاريخ دہم ماہ صفر روز پنجشنبہ سنہ الیہ دولت پاپیوس بدست آمد سخن در  
 آفرینش آسمان و زمین افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ انیرد تعالے مرا این آسمان و زمین  
 را و آنچه در آن میانست در میان شش روز بیا فرید چنانچہ در تفسیر امام مجاہد آمدہ است  
 بر حکم کلام اللہ قولہ تعالے ہو الذی خلق السموات والارض فی ستہ ایام بعد از ان  
 خواجہ ذکر اللہ بالجیر بر لفظ مبارک راند کہ روز نلے آبنجان یکہزار سال اینچہانست چنانچہ  
 در کلام اللہ مسطور ہست و ان یوم عند ربک کالف ستہ مما تعدون بعد از ان خواجہ  
 ذکر اللہ بالجیر بر لفظ مبارک راند کہ اول چیزے کہ حق تعالے بیا فرید لوح بود و ہر چہ  
 بود نے بود از ابتدا آفرینش آبنجان تا انقراض عالم بقلم امر کرد ہمہ بنوس او بہشت  
 از پس آن عرش بیا فرید و از پس آن کر سے و بعد از ان آسمان ما و زمین ہا بیا فرید

بعد از آن خوابه ذکر الله بالنجیر درین صوف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتدای آفرینش اول  
روز یکشنبه کرد و روز ادنیه تمام گردانید در روز شنبه بیچ نیافرید آنگاه فرمود که حضرت  
صمدیت اگر خواستد در طرفه العین این و چندین صد هزار بیا فریدی که قادر است بر همه  
چیزها لیکن این نمودار بندگانت تا در همه کارها تاخیر نمایند و شتاب نکنند بعد از آن  
خواجه ذکر الله بالنجیر بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این  
آیت بر رسول فرود آمد چو دان و انا جمله یکے شدند و از پیغمبر علیه السلام تفصیل خواستند  
ما را آفرینش آسمان و زمین و آنچه در و است بگو بعد از آن رسول علیه السلام جواب  
فرمود که روز یکشنبه و دو شنبه زمین آفرید و آنچه در و است در سه شنبه کوپها آفرید  
و آنچه در و است در چهارشنبه در میان آفرید و آنچه بندگان را بکار آید در روز پنجشنبه  
آسمانها را بیا فرید و آنچه در و است و روز دین ماه و آفتاب و انجم را بیا فرید و آنچه در  
و است پس چون جمله چیزها در پیشش روز بیا فرید جهان آراسته شد اما روز شنبه که مدت  
او هزار سالست و هفت هزار دیگر گردش افلاک و بقای آدم صفت صلوات الله و سلام  
علیه و آدم میانها و این جمله چهارده هزار سال می شود از آفرینش قلم تا روز قیامت  
بعد از آن همدین محل فرمود که تحقیق نوشته دیده ام بر روایت خوابه حسن بصری  
رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور سید کاینات محمد مصطفی صلوات الله  
علیه و سلم شش هزار گذشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد بعد از آن سخن در و داد  
رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد  
جمله بتان سرنگون شدند و افتادند بهر دو کتف رسول علیه السلام بقلم نور نوشته بودند  
لا اله الا الله محمد رسول الله در میان آن دعاء مخرجت بعد از آن بر لفظ مبارک راند  
آن زمانکه رسول علیه السلام بر زمین افتاد حجره چنان روشن شد گوی که صد هزار مشعل بر  
کرده اند از نور و مبارک رسول علیه السلام آنگاه همدین محل فرمود آن شب که

رسول علیہ السلام در دنیا خواهد آمد ہمدان شب ابوطالب عم مصطفیٰ علیہ السلام در خواب دید گوی کہ از آسمان شمع فروختہ یا فرشتگان در خانہ عبد اللہ پدر رسول علیہ السلام فرود آمدہ است ہر کس از اقربا و اہل قریش تا آنجا کہ ایشان را اسلام روز سے بود چراغ سے فروختند و از ان شمع سے سوزند و در خانہ خود کجہرند ہر چند کہ من چراغ خود را از ان شمع مینخواہم کہ بر کتب شمع از من دور میگرنیز و چراغ من در گرفت پیمان بیدار شد م شنیدم کہ در خانہ عبد اللہ پسر تولد شدہ است آنکا ۵ خواجہ ذکر اللہ بالجیر بر لفظ مبارک راند کہ ابوطالب آنچه کردنی بود کرد اما چون اورا اسلام روز سے نبود از ان نعمت محروم ماند بعد از ان فرمود کہ رسول علیہ السلام تخت بسیار کوشش نمود کہ ابوطالب سلام آروا تا چون خواست خدا تعالی نبود ان کوشش سونداشت چنانچہ فرآرند کہ رسول علیہ السلام روز سے در کوچہ با ابوطالب ملاقی شد ہر چند حضرت فرمود کہ اسے عم یکبار پیش من بیگانگی خدا و بہ پیغمبری من اقرار کن تا فرد سے قیامت مرا محبت باشد ترا از آتش و دوزخ خلاصی شود ابوطالب ہر چند کہ کوشید کہ بگوید نتوانست گفت بعد از ان گفت اسے جان عم ہر بار کہ مینخواہم کہ کلمہ طیب را بر زبان رانم گوئے صد ہزار اہل بردمان من نہادہ اند از گرافی نمیتوانم گفت بعد از ان ہمدین محل حکایت در ولادت امیر المومنین علی افتاد کرم اللہ وجہہ پیر زبان مبارک راند کہ چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ تولد شد در کنار رسول علیہ السلام داہند کہ بدست مبارک خود این را غسل بدہ چون رسول علیہ السلام اورا غسل داد و در کنار ابوطالب داد و بگریست ابوطالب گفت اسے جان عم این زمان وقت شادست گریہ از لجاجت فرمود کہ اسے غم غسل اولیٰ علی را من دادم و غسل آخرین من علی خواهد داد این گریہ من ازین است بعد از ان نختہ سخن در بندگی شیخ جنید بغدادی افتاد قدس المدسہ العزیزہ بلفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ جنید در بغداد در مناجات بود میگفت روزگار سے چنان بر من گذشت کہ اہل آسمان و زمین از ان بگریستند پس آنچنان

شدم کہ من برایشان میگویم اکنون چنانم کہ نہ از خود خبر دارم نہ از ایشان بعد از ان سال  
در بیابانے بودم و دل را نگاہداشتیم تا وہ سال مراد لنگاہداشت اکنون بیت ساست  
کہ از دیگر خبر نیست بعد از ان گفت کہ حق تعالی بیت سال بزبان جنید سخن گفت و جنید  
در میان نہ و خلق را خبر نہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر ہمدین محل فرمود کہ ہر بار کہ  
معبان را در نماز اندیشہ دنیا و دل بگذر و نماز را باز گردانند و ہر بار کہ اندیشہ آفت  
افتد سجدہ سہو بجا آرند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ وقتے خواجہ جنید را  
قدس اللہ سرہ الغریزہ گفتند کہ اے پیر طریقت چہ بود اگر بر اے رضائے ما مرقع در  
پوشی گفت اگر بدانم کہ از مرقع کارے خواہد آمد از آہن و آتش قبا سازم اما ہر روز  
در باطن ماند میگویند کہ لیس لا اعتبار بالخیرۃ و انما لا اعتبار بالخیرۃ بعد از ان ملائم انیمعی  
حکایت کرد کہ وقتے خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ در سفرے بود مردے پیش  
آمد از سوال کرد از غایت محبت گفت اے بطال محبت را غایت نیست بعد از ان  
نختے سخن و حکایت را البعہ بصری افتاد بر لفظ مبارک را اند کہ فرداے قیامت چون ندا کنند  
یا رجال اللہ اول کسے کہ در صف مردان خدا پای بیرون نہد را البعہ باشد آنگاہ ہم از او  
او حکایت فرمود کہ در کار محبت پھچو او در ان عہد ثانی بنو و چنانچہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ  
عنه گفت کہ وقتے یک شبانروز پیش را البعہ بصری بودم سخن و محبت میرفت نہ بر خاطر من  
گذشت کہ من مردم نہ بر خاطر او گذشت کہ من نہم آخر الامر بر خاستم خود را مغلس یافتم  
و او را مخلص بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر ہم از عقیدہ و صدق او حکایت دیگر فرمود  
کہ روزے در مناجات بود گفت بار خدا یا اگر مرا فرداے قیامت بدو رخ فرستے سرے  
کہ از محبت تو کہ در درون من است بدو گویم کہ دوزخ بہزار سال راہ بگیر و بعد از ان  
ہمدین مقام گفت الہی اگر ترا از ترس دوزخ می پرستم در دوزخ مرا بسوز و اگر با مید  
بہشت می پرستم بہشت بر من حرام گردان و اگر از بر اے تو می پرستم جمال باقی از من

دریغ مدار بعد از آن سہدین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتی کعبہ استقبالِ رابعہ کرد  
 فریاد بر آورد کہ من تقرب الی بشر بقرب اللہ دروغا گفتم اے کعبہ مرا اومے باید بحال  
 تو چہ شادی کنم بعد از آن ملائم این معنی حکایت فرمود کہ شیخ علی ترمذی رحمۃ اللہ علیہ  
 میگوید کہ رابعہ بصری وقتی رونے و ربا و یہ نهاد و ہفت سال پہلومی غلطید و میرفت  
 تا بعرفات رسید انگاہ ناگفے آواز داد کہ اے مدعی این چہ حاجتست کہ دامن تو گرفتہ  
 اگر مارا میطلبی با یک تجلی در حال نگذاری رابعہ گفت یارب الغرت مرا بدین درجہ سرمایہ  
 نیست اما فقط فقر منجوا ہم نہ آمد کہ اے رابعہ سفر فرود آر کہ چند سال خشک قہر ماست کہ  
 بر مردمان نہاد و ایم چون یکسر موسے پیش نماندہ باشد کہ ایشان بحضرت وصال ما خواهند  
 رسید کار برگردد فراق بدل شود و تو ہنوز در ہفتاد و حجابے از روزگار خود تا از تحت آہن  
 بیرون نیائی و قدم در راہ مانہ نہی و این ہفتاد و مقام نگذری بدیث لفظ فقر توانی رسید  
 ولیکن باللہ بزرگ رابعہ بگریست دریا سے خون دید و ہوا معلق تھے آواز داد کہ اے رابعہ  
 ہمہ خون دیدہ عاشقان ماست کہ در راہ آمدند و در منزل اول فرود شدند کہ نام ایشان  
 و ایشان درد و عالم از پیچ مقامے بر نیامدہ است رابعہ گفت یارب الغرت یک صفت  
 از دولت ایشان بمن نعلے در حال خون عذر زمان پدید آمد ناگف آواز داد کہ رابعہ  
 مقام اول ایشان اینست بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون برین عرف رسید انگاہ  
 چشم پر آب کرد بگریست و گفت کہ ہفت سال پہلو دو تا کلوخی راز یارت کند چون این  
 نزدیک آن کلوخ برسد ہم بعلت اوراہ بر او فرو بند و سہدین محل بود کہ حسن علاء سنجر  
 و خواجہ غزیریگ ندیم خاص بیامدند و سر بر زمین نہادند خواجہ در غلبات بیوق بود بسیار  
 شفقت بر ایشان فرمود گفت بنشینید آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر خواجہ غزیریگ را گفت کہ  
 یک غزال ہی باید خواند کہ حق تعالی شمارا بوقت رسانیدہ است خواجہ غزیر چون غزل در  
 پردہ سیومی آغاز کرد خواجہ غزیر و آن مجلس را چنان رقت پیدا شد کہ در وہم و نہم کس

نگیند خواجہ ذکر اللہ بالخیر خاص خواجہ عزیز برادر محمد حسن عطا کردند روزی بس باراحت بگو  
 که سعادت بر سعادت مشرف می شود و آن نفل اینست که خواجہ عزیز بخواند سه گزیده  
 بر کشتی از آن روی در بهشت پرورش شود بر اهل نظر حال خوب و زشت پگل را صفت کنم  
 مه و خورشید یا کرانه ای هر که خوب خوب به پیش تو زشت زشت و رضوان اگر به پیش تو  
 ورت کند و جمله نگار خانه فردوس نشت نشت کاغذ رگبیه تر شد و خامه ز آه سوخت و  
 حال دل خراب بگو چون توان نوشت و کشت امید کشته و تو ابر حتمی و مگذار کشت زار که  
 زار است کشت کشت و چندین حسن برشته جان دل چربته و سهلت اگر گست ازین  
 تن سرشت زشت و الحمد لله علی ذلک بتاریخ پسم ماه صفر روز یکشنبه دولت  
 پایوس حاصل شد تفسیر امام زاهد پیش بود سخن در فضیلت سوره منزل افتاد بر لفظ مبارک راند  
 که امام شافعی روایت کرد از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و او از حضرت رسالت صلی الله  
 علیه وسلم که در بیت و هفتم ماه مبارک رمضان حضرت رسالت علیه السلام در مسجد مدینه  
 باصحاب نشسته بودند حکایت پیغمبر آن گذشته میکردند همچنان جبرئیل و میکائیل با یک  
 لک و بیست چهار هزار فرشته مقرب که گرد او عرش می باشند سوره منزل را بر کاغذ حریر  
 بقلم نور نوشته بیاوردند رسول علیه السلام بر خاست و ایستاده شد آنرا با عزاز و اکرام  
 بردست گرفت بوسید و بر سر نهادند گفت یا اخی جبرئیل چه فرمان می شود گفت فرمان  
 میشود که اگر این سوره در عهد پیغمبر آن پیشین میفرستادیم کلین از ایشان از برکت این  
 سوره عاصی نشدی و همه را از برکت این سوره می آمرزیدم پس محمد صلی الله علیه وسلم  
 هر که از بندگان خدا و انامتان تو این سوره را بعد از نماز فریضه بخواند بعد هر حرفی  
 که درین سوره است صد هزار بدی از ناله سیاه او پاک گردانند همان مقدار نیکی در  
 نامه اعمال او ثبت فرماید و در بهشت برابر تو که محمدی صلی الله علیه وسلم آن بند  
 بود یا محمد خواننده این سوره را در بهشت هزار کوشک از زمرد سنبه بد هند

و ہزار کوشک از لعل بدہند و وہیہ کوشکے ہزار در ہزار جو العین بدہند بعد از ان رسول  
 علیہ السلام خطبہ کرد کہ اے امتان من مریاید کہ این سورہ راورد خود سازید و ہر روز  
 ختم این سورہ دہ بار است پس ہر کہ این سورہ راورد روز سے دہ بار بخواند حق سبحانہ  
 تعالیٰ از شرحلہ آو میان بدو از آفت درویشے اورا نگاہدار دو ہمیشہ در پناہ عصمت  
 باری تعالیٰ بود و پیکس اورا گزند نتواند رسانید از برکت این سورہ و ہر کہ این سورہ  
 را پھر حاجتے و محرم کہ بخواند آن ہمہ بہم و حاجتہش روا گردد و ثواب این سورہ آسمانیان و  
 زمینیان و آنچه در آسمان و زمین است اگر ہمہ بنویسند نتوانند نوشت از بزرگی و عظمت  
 این سورہ بعد از ان بہدین محل بر لفظ مبارک راند کہ چون دعا گوئی در مبداء حال جہت  
 شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد از ادت مرا فرمود کہ بسورہ فریل ملازمت  
 بسیار کنی و این سورہ را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سورہ بدیدم گفتم کہ  
 مقصود شیخ الاسلام در ملازمت کردن این سورہ بر اے من این بود یعنی سعادت عہدوم  
 نام بعد از ان بہدین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در شب صبحہ حضرت  
 ذوالجلال این سورہ را بے کام و پے زبان نخواند پس ہر کہ درین شب این سورہ  
 را ملازمت کند بچنان باشد کہ بے باقی تعالیٰ ہم سخن شدہ است بعد از ان بر لفظ  
 مبارک راند کہ خواجہ حسن بصری در تفسیر این سورہ سنبتہ است ہر کہ این سورہ بخواند  
 اگر در میان صد ہزار دشمن جاسد و جادوگر و ظالم و بداندیش باشد و اپنا خواہند کہ  
 پروا نڈاے رسانند ذرہ از برکت این سورہ نتوانند رسانید و ہمہ از پیش او مقہور باز  
 گردند بعد از ان بہدین محل این حکایت فرمود کہ امام شعبی رحمۃ اللہ علیہ گفت  
 کہ وقتے خلیفہ عصر بر من ظلم آغاز کرد و خواست کہ مرا ہلاک کند روزی نشستہ بودم بطلب  
 من کسے آمد چون مرا پیش بردند سورہ فریل را خواندہ بودم و بر خود میدہ ہمین  
 کہ پیش او رسیدم روے او زر و گشت و از تحت فرود آمد و در پایے من افتاد

و مرا بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانکہ تو در آمدی بیدیدم دو از دریا وین  
 باز کرده اند و از پہلو تو بر آمدند و گفتند کہ اے خلیفہ دست از شعبی بدار و گرنہ ترا بفرمان  
 خدا یتعالی ذرہ ذرہ خواہیم کرد پس اے استاد این کرامت از کجایافتی گفتم در ملازمت  
 کردن سورہ فرمل حق تعالی مرا این درجہ از زانی داشت بعد از ان خلیفہ این سورہ را  
 ملازمت نمود با و شاملی کہ سرکشی میکردند و مال نیمی دادند ہمہ مطیع و فرمان بردار شدند  
 و اقلیم ناراضبسط کرد بقوت و برکت این سورہ بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ اما منفضل  
 رحمۃ اللہ علیہ درین سورہ ش قول نبثتہ است اول آنست کہ ہر کہ این سورہ را متواتر  
 بخواند ہمیشہ در پناہ باریتعالی باشد و بیچ بلاے گرد آن بندہ نگردد و این بود از  
 جلگی آفات و مینی و دینیوی و عزیز بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست  
 کہ ہر کہ بخواند این سورہ را در روز یکبار و یاد شب یکبار حضرت عزت مناد می  
 کند بفرشتگان گواہ باشید کہ من این بندہ را ایام زیدم و از اولیای خود گردانیدم  
 و بر ہمہ دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست کہ ہر کہ این سورہ را بخواند  
 و بر سنگ و مدعجب نباشد کہ آن سنگ زر گردد بعد از ان ہم ملایم این معنی فرمود کہ  
 وقتی شیخ عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ علیہ را باگتاس در بغداد بند کردہ بودند مدتی بود  
 بعد از ان پیش آن خلیفہ آوردند فرمود کہ اگر تو درویشی سنگی کہ پیش تست بگو کہ زر شود  
 تا ترا خلاص دہم شیخ عبداللہ وقتی این قول در تفسیر نبثتہ دیدہ بود بہر فور سورہ فرمل را  
 بخواند و بران سنگ دید بفرمان خدا یتعالی آن سنگ زر گشت خلیفہ چون آن کرامت شیخ  
 بدید در زمان از جملہ کار ما ہم پرست شیخ تا یب شد آگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک  
 راند کہ بند داشتن شیخ عبداللہ مبارک بردست خلیفہ ہم بر اے این بود تا اورا  
 از کار ماے بدتایب گردانید بعد از ان فرمود کہ قول چہارم آنست ہر کہ این سورہ  
 را بخواند و با خود دار و بیچ آفتی بر دزدان میان مردمان و بگاہ خدا یتعالی عزیز بود



قول پنجم آنت کہ خوانند این سوره را زیر کار نهند و جادو در روزے اثر نکند و از جمله بلاها امین بود  
 و قول ششم آنت هر که این سوره را بر آب روان بخواند بفرمان خدا تعالی آب بالیتد و اگر  
 بر کوه بخواند پاره پاره گردد و بر مرده بخواند بفرمان خدا زنده گردد و اگر به نیت زندانیان  
 بخواند فلاحی یابند بعد از ان بهر نخیل فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه حکایت  
 کرد که وقتی برابر شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره الغریر در سفر بودم خدمت  
 شیخ و من بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشی نبود که بگذریم حضرت شیخ رو بسوی من کرد و فرمود  
 که تخلین من و خود بدست گیر تا ما بگذریم چنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم پوش چشم  
 پوشیدم خود را و شیخ را بر گذر آب ایستاده دیدم بیت حضور شیخ در من اثر کرد و شیخ  
 نتوانستم گفت همچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود از ان حال عرض نمودم فرمود که سوره  
 منزل بخواندم بر تو بر خویش دیدم راه پیدا شد بگذشتیم آنگاه ہم ملایم انمعنی حکایت دیگر  
 فرمودند که شیخ سلیمان سمرقندی پیری بزرگ بود وقتی اورا حجاج یوسف بند کرده بود و تپان  
 از در زنجیر و تخته بند محکم کرده گفت مرا فضیلت این سوره پا د آمد بر فور آغاز کردم تمام نشده بود  
 که جمله سلاسل و اغلال من پفتاد و در زمان مردم میآمدند و مرا خلاص دادند آخر معلوم شد  
 نزد یک بود که فرشتگان عذاب اورا اہلاک کنند بعد از ان بهرین محل فرمود که امیر المومنین علی رضی  
 الله عنه صد و هفتاد مصاف بقوت این سوره کرده بود و مظهر منصور بازگشته و باب  
 خیر را به برکت این سوره برکنده و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که بعد نقل  
 رسول الله علیه السلام را در خواب میدیدم به برکت این سوره بعد از ان بهر نخیل فرمود که امام عیسی  
 معاذراری رحمة الله علیه میفرماید که خواننده این سوره را فردا چندان ثواب دیند  
 که جلگی خلق متحیر گردند و روزے او چون ماه شب چارده تابان باشد و بر براق نور  
 سوار اورا کنند و در بهشت فرستند آنگاه ہم ملایم انمعنی حکایت دیگر فرمود که در  
 تفسیر خواجہ شتیق بلخی رحمة الله بنیشتہ دیده ام که او فرمود که من بقتصد استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر  
 همه عمر ثواب و فضیلت این سوره بنویسم نتوانم نوشت الحمد للہ رب العالمین بتاریخ پنج مہ  
 ربیع الآخر و زچہار شبہ دولت پایوس بدست آمد مولانا دحمیہ الدین پانلی و مولانا  
 نصیر الدین گیاهی و مولانا برهان الدین غیب سلمہ حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتادہ بود  
 بر لفظ مبارک راند کہ این ہمہ علامتہا سے آخر الزمان است کہ در عالم دمیدم پیدا میشود  
 و مردم ازین علامتہا غافل اند بہرین محل فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ السلام کہ از  
 فرزندان آدم کم برائیند و زنان با مردان شہا بہا خورد و بر ایشان سوار شدہ کوچہ بکوچہ  
 گردند و دف زنان بسیار گردند و علمائے عمل بسیار شوند و پادشاهان ظلم آشکارا کنند  
 بعد از ان بہرین محل فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود بدانید کہ  
 چون زنان بر اسب سوار شوند در بازار مار روند بدانید کہ نشان قیامت است بہرین  
 محل فرمود کہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ در علامت آخر الزمان نوشتہ است کہ وقت رسول  
 علیہ السلام نشستہ بود امیر المؤمنین ابو بکر و علی رضی اللہ عنہما پدیدند کہ در دنیا بقا  
 آدمی ہفت روز است اصحاب و تنگ شدند بعد از ان رسول علیہ السلام فرمود کہ  
 ہفت روز از روز ماے آخرت یعنی ہر روزے از روز ماے آن چہاں ہزار سال  
 باشد ہمچین ہفت ہزار سال می شود بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ رسول علیہ  
 السلام گفت کہ ناخوش زندگانی کہ امتان مرا باشد پس از مرگ من و خوش زندگان  
 بد آنکس باشد از امتان من کہ از دنیا بیرون شوند بعد از ان بر لفظ مبارک راند  
 کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفت بعد وفات رسول علیہ السلام در ششصد سال فتنہ  
 خیزند در ہندوستان و ترکستان یکے یکے پر داز و ہر یکے بگوشت و پوست یکدیگر افتد  
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ  
 در آخر الزمان عالمان بسیار شوند برکت اندک و مرد و ولیان را از بیت المال

چیز کے نرسد و زمان اندر خانہا دست باز رکافی کشانید و میخورند آشکارا و مال بمطربان  
 و مسخرگان دہند و زمان بلا بہ کا بکشانید و پادشاهان و لایتہا بگیرند و فساد ہا کنند  
 و پارسیانرا عقوبت فرمایند و زاید انرا بکشند و بے خوارگان مشغول شوند و جهان  
 را ویران سازند و ہمہ خلق از دست ایشان درویش گردند و بے کار شاد ہا کنند  
 و زمان بگاہ را بپارند و باکسان خود فساد ہا کنند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 فرمود کہ در آخر الزمان زمانہ آید بر امتبر رسول علیہ السلام و آن این زمانہ است کہ معنی  
 و مطربان و مسخرگان و اہل فساد و چشم اہل و نیلغونیز گردند و قیمت قرآن خوانان و عالمان  
 بنود و مردان ہمہ جاہاے رنگین پوشند و کودکان را چون زمان بیارایند و زمان  
 و مردمان یکجاے نورند و لو اطت کردن پیشہ گیرند و حاکمان حکم بفر و شد و بے ویانتی  
 میان خلق پیدا گردد و از بر اے مال دنیا حق را ناحق کنند داد و عدل در میان  
 نماند و بازارگان در خرید و فروخت دروغ گویند و از بر اے بیچ درم گواہی دروغ  
 دہند پس چون چین در عالم پیدا شود و حقیقت بدانید کہ قیامت نزدیک رسید و برکت  
 بنات از زمین برگیرند و باران از آسمان کمتر آید و اگر بار دیوقت بار و بعد از ان  
 خواجہ ذکر اللہ بالخیر ہر لفظ مبارک را ند کہ و جمال لعین لفتہ اللہ علیہ در عہد رسول علیہ  
 السلام زادہ شدہ است و آنچنان بود کہ روزے ہمتہ عالم نشستہ بود کہے بیامد و گفت  
 یا رسول اللہ خیرے عجب پیدا شدہ است زن ہود بیچہ زادہ است از بامداد تا چاشت  
 بسخن آمدہ و تا نماز پیشین بزرگ شدہ است و تا نماز دیگر ریش بر آوردہ و تمام مرد شدہ  
 چون این بشیند گفت ہذا علامت الھیامتہ از جاے خود برخواست و قصد او کرد تا او را  
 بہ بیند چون نزدیک حجرہ او رسید مردی حال لعین را خبر کردند کہ پیغمبر خدا آمدہ است  
 بدیدن تو و جمال نشست پیغمبر بروے اسلام عرض کرد آن ملعون جواب ندا و انگاہ  
 پیغمبر را گفت معجب جادوے کردہ کہ مرا عاجز کردی مرا پیاموز پیغامبر علیہ السلام گفت

اے ملعون من جاو و گزستیم بلکه پیغمبری خدا سے عزوجل ام کہ بر تو آمدہ ام تا بگوئی لا الہ الا اللہ محمد  
 رسول اللہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ حاضر ہو و گفت یا رسول اللہ فرماندہ تا این ملعون را  
 ریزہ ریزہ گردانم و بکشم و حال شمشیر بر کشید و آن ملعون بانگ صعب بر آورد ہم اندر ساعت ناپید  
 گشت پیغامبر علیہ السلام غناک گشته با یاران گفت کہ اورا شیاطین بشارستان شامھا بردند  
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود ان روز کہ بیرون آید و ان سال قحط صعب بود  
 و نم از آسمان باز آید و نبات از زمین کم رود و این ہمہ خاصیت بیرون آمدن آن  
 ملعون باشد بعد از ان فرمود کہ چون آن بیرون آید لغتہ اللہ علیہ دعوی پیغمبری کند  
 در آخر الزمان و چون قومی گردد و شکر بہرساند دعوی خدائی کند خاک بدان او بدین  
 نوع گفتن و نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشته پیدا شود و کافر باللہ اعظم  
 و بر فرشتہ بود و آن خوراک ز زمین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود متابعت او کند و خضر  
 علیہ السلام بادی بود میگوید کہ دروغ زین است این ملعون پس مسلمانان را از راه  
 برد و بسیار مسلمان کافر کردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگرد و در کھفتہ بکلمہ اقصا سے عالم  
 بگرد و بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را در رسول علیہ السلام گفته است در  
 آخر الزمان غافل نباشید کہ در ساعت ساعت علامتھا و حالتھا ظاہر گردد کہ در مانند پس  
 بخدا ایستای باز گردید و توبہ کنید بعد از ان ہمدین معنی حکایت فرمود کہ روزی رسول  
 علیہ السلام نشسته بود و یاران گرد او امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از بہتر عالم  
 سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب ازین زمین ہی بر آید گفت بلے یا ابا بکر کلمہ گوش  
 او بر آتش است اگر شبار و زکیبار گذار او بر آب بنودے بسیار خلق را بسوختی دین ہمہ  
 کو اکبھا کہ در آسمانت مر خدا سے را عزوجل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز  
 از خدا تعلقے دستوری میخواہد کہ بار خدا یا مرا فرماں تانا ہم ہمہ کافران و عاصیان بسوزم  
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را اندکہ در آخر الزمان روزگار سے آید

که در از می سال چون ماه بود و در از می ماه چون هفتاد و در از می هفتاد چون  
 روز پس در آن ایام مسلمانان سخت عزیز بود و از کوتاهی عمر مردمان اندر آن روزها  
 تمام یک نماز خوانند کرد بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیر چون بدین حرف رسید چشم بر آب  
 کرد و بگفت و این حدیث بر لفظ مبارک را اند که رسول علیه السلام فرموده است که  
 امت من بعد هجرت پنج طبقه میشوند در دنیا هر طبقه تا دامن صد سال آنگاه خواجه ذکر الله  
 بالجیر این را تمثیل کرد فرمود که طبقه اول تقوی و بعمل صالح باشند چنانچه دامن صد سال اما  
 طبقه دوم اهل تواضع و ترحم باشند تا صد سال و طبقه سیم قوم قتالی کنند یا یکدیگر و عمل  
 ایشان همه نار با طمع آویخته باشد تا چهار صد سال و طبقه چهارم طایفه باشند که صلح  
 رحم را بپذیرند و از یکدیگر رو برگردانند و رانده را فریاد نرسند تا پانصد سال و طبقه  
 پنجم طایفه باشند که ظالم و عاصی و طاغی باشند تا هفتصد سال بعد از آن خواجه ذکر الله بالجیر  
 بر لفظ مبارک را اند چون هفتصد سال بر آید زلزله بسیار شود و علمای با عمل فوت شوند امر  
 معروف و نهی منکر یکے شود و خونها کوچک بکوچه شود و تا هفتصد و بیست سال بعد از آن  
 میان خلق حیوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچه میان اینها کسی نتواند که بگذرد و نباتات  
 در زمین کم روید زراعتها از آفت خراب شود و مسلمانان نماند و خلق یکدیگر در گوشت و  
 پوست خود افتد و کارهای زشت بکنند و خوردن و بی شرمی بسیار شود و مسلمانان  
 بیگناه خود کشته گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام  
 خوار گردد و مشایخ ناحق کشته شوند و خیر و برکت از میان برگیرند و فساد و آشکارا  
 گرد و تا هفتصد و سی سال بعد از آن درندگان دشتی در شهرها در آیند و روز  
 روشن فرزندگان مسلمانان را بپذیرند و امر او ملوک ظالم و عنف پیدا شوند چنانچه  
 از ایشان شهرها خراب گردند و مسلمانان را از ارکان بکشند و اسلام در شهرها  
 کمتر باشد و علمای بسیار بچل گردند و بی فتنه که در آن ایام بود از علمای بچل و مشایخ

ریائے پیدا شود در سیر ولایتی و شمرے پاوشاہی و ملکی بر خیزد اسلام و مسلمانان  
 و آن شہرہا از ایشان خراب گردند و مسلمانان ضعیف شود و دوستان دشمن گردند  
 و ہر کہ از دنیا چیزے ببیند و رہند آن شود کہ از او ہر مایید و او را ہلاک کنند  
 و مسلمانان مفلس شوند خبر نفس و دنان بیچ نباشد و ظلم آشکار گردد و خلق از فساد نہ اندیشند  
 در روز شب دروغ و غیبت و حسد و فحش و لہو و لعب و قمار و مطربے و در کار بد مشغول باشند  
 تا ہفتصد و چہل سال بعد از ان شہوت و زنا مان غالب شود کہ بیچ زنی بر یک شہر  
 قناعت نکنند بلکہ از صد پیش بگذر و زنا مان بے شرم گردند و کوچہ و بازار از ایشان فتنہ  
 قائم شود چنانچہ مردان یکدیگر از برے ایشان تیغہا کشند و ولایتہا آبادان نمانند  
 و شہر لشیر مہ خراب بود کہ ازین شہر تا بان شہر بد شوار می برہند و اہل علم کشتہ گردند  
 و مشایخ و ودیش راعت نمانند و کسے ایشانرا پرسد و تیمان و بیوگان خوار گردند و از  
 گرسنگی بمیرند ولایت متمدن گردد و سادات و دانشمند و درویش و علما مصحف را ہدیہ  
 برند کسے از ایشان پچینے نخرد و قحط و ارزانی دم بدم پیدا شود و مے خوران  
 بسیار شوند و مے خوردن و فساد کردن فخر کنند و اہل فساد و مسخرگان راعت بود  
 اہل صلاح خوار باشند و دوستی زبانی بود مسلمانان کج دست و زبان و دل و گزشتہ  
 و خیانت بسیار شود و راہزن و بد اندیش بسیار شوند و ہمہ عالم از فتنہ پُر شود و باہفتصد  
 و پنجاہ سال بعد از ان چون آفتاب بر آید در مطلع او خون باشد و جملہ کنار ہا  
 آسمان تا بقیاس دو نیزہ میخون گردد و سہ ساعت در آن روز تا در مطلع آفتاب  
 خون باشد نصف جن و انس در یک روز بمیرند و ہلاک گردند و باد ہا سخت باشد و مرگ  
 بسیار شود و طوفانہا و علامتہا و مہدم خیزد و شہر ہا آتش بسیار افتد تا ہفتصد و  
 سال بعد از ان باران بیارد و قطر ہا سے او برابر سیفہ مرغ باشد و در ان سال چندین  
 ہزار مولیشی ذرع ہلاک شوند تا ہفتصد و ہفتاد سال بعد از ان قرآن رفع شود

و آفتاب از مغرب برآید و در تو به بسته شود بعد آن تو به قبول نشود و آن روز که آفتاب از  
 مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد از آن همچنان فرود آید تا به مقصد رسد و سال  
 و مجال بعین بیرون آید و نشانی خلیق پیدا شود هر که مومن بود در پیشانی او نقش ایمان  
 پیدا آید و هر که منافق است در پیشانی او نقش کافر می بنشیند پیدا شود نحو ذوالقعدة منها  
 بعد از آن خواجہ برین حرف رسیدے ہائے بگرت بر لفظ مبارک راند کہ خداوند کہ  
 بعد از آن چہا پیدا شود و قیامت کے آید الحمد للہ علی ذلک **تاریخ ششم ماہ**  
**جمادی الاخریٰ** و ز شنبہ دولت پایموس بدست آمد سخن و بزرگی اولیاء افتادہ بود  
 بر لفظ مبارک راند کہ ذکر الاولیاء منزل راحت یعنی ذکر کردن اولیاء منزل راحتست  
 بعد از آن ہمدیجیل فرمود کہ از زبان شیخ نجم الدین صغری رحمۃ اللہ علیہ شنیدہ ام کہ  
 در منازل امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ذکر الاولیاء عبادۃ یعنی ہر کجا کہ ذکر اولیاء رود محل  
 عبادت و ثواب عبادت در نامہ اعمال او نویسد بعد از آن ہمدیجیل فرمود کہ نقل  
 وقتے امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ از ابو حنیفہ سوائل کرد کہ عاقل کیست گفت آنکہ تمیز کن  
 میان شر و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابو حنیفہ ہایم یعنی ہمارا پانچ تیز تیز تو اند  
 کرد میان آنکہ ایشان را میزنند و میان آنکہ ایشان را علف دہند ابو حنیفہ گفت پس نزدیک  
 تو عاقل کیست آنکہ تمیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار  
 کند از شر شر الشرین بگریزد بعد از آن ہمدیجیل فرمود کہ سنن در ذکر خواجہ اولیس  
 قرنی افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ چون رسول علیہ السلام وفات میکرد صحابہ عرض  
 نمودند کہ یا رسول اللہ مرقع تو کردیم فرمود ہاویس قرنی بدہند بعد از آن چون امیر المومنین  
 عمر رضی اللہ عنہ بخلافت نشستہ بکوفہ آمد بر منبر شد و خطبہ گفت اے اہل مسجد بر خرید کسے  
 از قرن میان شما ہست گفت ہست فرمود پس پیش من فرسیند جمعی را پیش فاروق فرستادند  
 خبر او پس پرسید ایشان گفتند اورائے شناسیم عمر گفت رسول خدا شان دادہ است

کہ سخن او ہرگز خلاف نباشد بعد از ان یکے گفت کہ او حقیر تر از آنست کہ امیر المؤمنین  
 میگوید کہ او دیوانہ و احمق است از طلق و حشتی وارد و در آبادانے نیاید و با کئے صحبت نکند و آنچه  
 مردمان خوردند و خورد و غم شادی ندارد و چون مردمان بگردند او بخندد و چون مردمان  
 بخندند او بگرید امیر المؤمنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عنہ شتر پیچاند بعد از ان  
 عمر و علی رضی اللہ عنہما بدان وادی شدند و او را در نماز یافتند و حق تعالی فرشتہ را ملاحظہ  
 بود تا شتران او را نگاہ میداشت چون او بسین جنبش آدمی دید نماز کوتہ کرد پس عمر رضی اللہ  
 عنہ سلام کرد و جواب سلام باز گفت امیر المؤمنین عمر پرسید کہ نام تو چیست گفت عبد اللہ عمر  
 بگفت ما ہم عبد اللہ ایم نام خاصہ تو چیست گفت او بسین عمر گفت کہ دست بمانا نمود آن  
 نشان کہ پیغمبر علیہ السلام گفته بود دید پس عمر گفت اے او بسین پیغمبر خدا علیہ السلام  
 سلام رسانیدہ است و گفته کہ امتان مراد عاکن او بسین گفت یا عمر تو بدعا کردن اولت کردی  
 کہ بدینا مردے عزیز تر از تو کسی نیست عمر فاروق گفت من خود اینکار میکنم اما وصیت  
 پیغمبر علیہ السلام بجا آر او بسین گفت یا عمر بہتر ازین در کوہ نگاہ کن نباشد کہ او بسین دیگر باشد  
 عمر رضی اللہ عنہ گفت نشان تو داده است پیغمبر علیہ السلام او بسین گفت اول مرقعہ رسول  
 علیہ السلام بمن دہید تا دعا کنیم ایشان مرقعہ رسول علیہ السلام باو بسین دادند و گفتند  
 در پوشش پس عاکن او بسین گفت صبر کن کہ اول حاجت خواہم پس باز از ایشان دورتر شد  
 و آن مرقعہ بہاد و زاری نمودہ بر لے امت محمد از خدا ایستادہ است آوازے شنید کہ  
 اے او بسین مرقعہ در پوشش کہ چندین ہزار امت محمد را بتو بخشیدیم او بسین گفت در پوشش  
 تا جملہ رانہ بخشی کہ پیغمبر خود اجابت کردہ است عمر و مرتضیٰ گفت رسول از ایشان کار خود  
 کردند اکنون یک کار مانندہ است آوازے شنید کہ چندین ہزار بتو بخشیدیم در پوشش  
 او بسین گفت تا ہمہ را بمن نہ بخشی پوشش و مرتضیٰ اینجا بیاید او بسین گفت اگر تو نمی آیدی  
 این مرقعہ پوشیدم تا جملہ امت محمد را بتو بخشیدند بعد از ان خواہ ذکر اللہ باین



بر لفظ مبارک راند کہ این حکایت کس نیست کہ در سہ محلتی در آیند کس نشان پرسد و از محلتی کہ  
 بیرون روند کس نشان ایشان ندہد بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ  
 عنہ گفت کہ بدیدم اویس لکھے از پیشتر پوشیدہ را پارہ نہ کہ تو نگری ہر وہ ہزار عالم در ان کلیم داشت  
 انگاہ عمر دل از خود و از خلافت ہر گرفت و گفت کیست کہ این خلافت را از من بگیرد  
 ہر اخص کفدا و پس گفت کہ لے عمر کے کہ فل نیاید چہین گوید اینجا خود فروشی نیست این را بیند  
 ہر کہ فواید بگیرد و فرید و فروخت در میان چہ کار و ارد بعد از ان عمر رضی اللہ عنہ بسیار  
 بگریست و خواست کہ خلافت بگذار و صحابہ جمع شدند گفتن چہ کہ صدیق اکبر قبول کرد و توان  
 گذاشت کہ یک روزہ عدل تو بر شصت سال عبادت شرف دارد بعد از ان خواجہ  
 ذکرا اللہ بالچیر بر لفظ مبارک راند کہ زہار تا در خاطر کسے این بگذرد کہ مقام اویس از مقام امیر المومنین  
 عمر عالی و اولی بود این چہین نیست دیگر خاصیت اویس اینست کہ بیچ چیز دل نہ خواست  
 چنانچہ سید عالم در خانہ پیرز نے رفتے و گفتے محمد را بدعا یاد و اریس عمر گفت یا اویس جو ایما  
 بلا زمت حضرت بدیدن رسول علیہ السلام گفت شما اورا دیدہ اید گفت بے گفت چہم  
 اورا دیدہ اید ابرو پوسندہ بودیا کشادہ بیچ نتوانست کہ بگوید پس گفت شما دوست  
 محمدید گفتند بے گفت اگر دوست صادق مے بودید آرزو کہ دندان مبارک شکستہ  
 بر حکم موافقت چو دندان خود شکستید کہ شرط دوستی و موافقت اینست پس وہان  
 خود نبود کہ ہمہ دندان شکستہ بود گفت من اورا بصورت ندیدہ بودم این از موافقت  
 دین است کہ من کردہ ام انگاہ دانستند کہ منصب او بلند است کہ نا دیدہ رسول  
 را موافقت کردہ بود بعد از ان امیر المومنین عمر گفت کہ یا اویس ہر او کان گفت در نمازی و عاکم  
 اگر شما ایمان خود و سلامت بگور برید خود و کان شمارا در یابد و الاسن و عاصیای تکم بعد از  
 ہمدین محل فرمود کہ امام محمد احمد را چندین سال کسرخندہ ندید وقت نقل ایشان را  
 نزدیک رسیدیم کہ حاضران سوال کردند کہ وقتے لب مبارک شما درخندہ ندیدیم

در وقت نزع تبسم از چہیت فرمود کہ بدیدم ابلیس لعین را حنوبین لیستاده است دست بردست  
 مینزدومی مال گفتیم چرا افسوس میکنی گفت ای امام نیکوایمان خود را از من سلامت برد از شادی آن  
 تبسم کردم کہ الحمد للہ بارے از و ایمان سلامت بردم آنگاہ درین محل فرمود وقتی امیر المؤمنین عمر رضی  
 اللہ عنہ بر خواجہ اولیاء مدہ گفت مرا وصیت کن گفت خدایا شناسی گفت شناسم گفت اگر غیر خدا  
 کسی را شناسی ترا بہتر فاروق گفت خدایا میداند گفت اگر خدایا بے ترا دیگر نداند بہتر  
 بعد از ان فاروق خواست کہ چیزی بوی و پداویس در صیب کردیم بر آورد گفت این از شتر بانی  
 حج کرده ام اگر تو زمان میشوی کہ چندان درم کہ این بہت بخورم و بدیدم محتاج نشوم آنگاہ از تو چیز قبول  
 کنتم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ خواجہ اولیاء این بہت و آہم فرمود کہ رنجہ میشوید  
 و باز گردید کہ قیامت نزدیک است آنگاہ در قیامت دیدار باشد کہ فراق نباشد من اکنون بساختن  
 قیامت مشغولم آنگاہ عمر علی رضی اللہ عنہم باز گشتند بعد از ان ہم درین محل فرمود ہم از برگی او کہ وقتی  
 ہر روز رحمۃ اللہ بکوفہ رفت در کنارہ فوات خواجہ اولیاء قرنی را دید کہ دهنومی ساخت از صفت  
 او بشناختم سلام کردم جواب داد خیاک یا ہر فرین بر جیا گفت چگونہ شناختی و ترا کہ رہ نمود من گفتیم  
 یا اولیاء نام من و پدر من چگونہ دانستی گفت بنافی العلم الخیر انکہ هیچ از علم او بیرون نیست مرا خبر کرد  
 و روح ترا شناختم کہ روح مؤمنان با یکدیگر آشنا اند گفتیم خبری روایت از رسول علیہ السلام کن گفت او را  
 بنظر یافتیم اما حدیث او را از دیگران شنیدہ ام و بخواندم کہ محدث باشم و بد کہ مرا خود مشغول است  
 کہ بپوشنم نمی پرد از من گفتیم از قرآن آتی بر خوان تا بشنوم گفت اعدوا للشیطان ارجیم پس زار بگریست  
 آنگاہ گفت کہ حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن والانس لایعبدون و ما خلقنا السماء و الارض لایعبودنا  
 لایعبدون ما خلقنا ما الا بالحق و لکن اکثر ہم لا یعلمون ان یوم الفصل متیقا ہم جمعین یوم لایعجب عن موسی  
 شیاء و لایعجب عن لامن رحم اللہ انہ ہوا الغریر الرحیم بر خوانند آنگاہ نعرہ بنزد چنانکہ گفتیم رفت ہوش را بد  
 گفت ای پسر چہ چیز آورد ترا گفتیم نیچو استیم با تو انس گیرم و از تو بیاسایم گفت برگزندانست  
 کسی را کہ خدای را ساخت با غیر انس گیرد و از غیر او بیاساید بعد از ان ہر مزہبان گفت کہ مرا

ویتون گفت که مرگ زیر پای این کس چون نحسی و بر خیزی و در خوری گناه منگرو بزرگی آن نگر  
 که در وعامی میشود که اگر گناه خورداری خداوند خورده داشته باشی بعد از آن هرگز گفت کجا میفرماید  
 مقام کنم گفت بشام گفتم اینجا معیشت چون باشد گفت ای پسر بر چیا چون آدم و حوا نوح و ابراهیم و  
 و داود و محمد علیه السلام هر دند من تو از جمله مردگانیم گفت هیبت من آنست که کتاب خدا را بر  
 پیش است و یک ساعت از مرگ غافل مباش و چون بقوم خود برسی ایشانرا پند دهی و نصیحت از خلق  
 خدا باز گیری و یک قدم از موافقت آن امت کبشیده نداری تا انگاه درین نشوی و بدان در روز  
 بافتی پس عاگرد و گفت باز گرد ای پسر بر چیا مراد عاید دارد که ترا من بد عاید دارم بعد از آن  
 خواجه ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک راند که در راحت الارواح بنشسته دیده ام بیع شام رحمة اللہ  
 علیه گفت یکبار به زیارت او پس رقم نماز با دعا و گزارده بود با و را مشغول شد گفتم صبر کن  
 تا فارغ شود از نماز تا نماز دیگر نیخواند همچنین سه شبانه و زانتظار فرصت میکردم نیاقتم درین  
 سه روز و شب بیخ نخورد و سخت شب چهارم ساعت چشم او در خواب شد در حال بیدار گشت  
 گفت خداوند پناه میجویم تو از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار با خود گفتم مرا این بند تمام است  
 باز گشتم و او را زحمت ندادم بعد از آن خواجه ذکر اللہ بالخیبر فرمود که همچنین شنیدم که در عمر خود  
 بیخ شب سخت گفته شب رکوع است و تا با دعا در رکوع بود و او را گفتند که شب تا با دعا در سجده  
 چون بسری بری گفت در سجده سه بار سبحان ربی الاعلی گفتن است من خود هنوز یکبار تمام  
 گفتن نمی یابم که روزی کرد و گفت این از آن میکنم که میخواهم تا مثل آسمانیان عباد کنم بعد از آن  
 عزیز بود عرضند اشت کرد که شروع چیت در نماز گفت اگر تیر در پهلوی تو برزند ترا  
 از آن تیر خبر نباشد بعد از آن هم درین محل فرمود که از شیخ سعد الدین حمویہ پرسیدند  
 چگونه گفت چگونه باشد که با دعا بر خیز و نداند که تا شب چگونه خواهد زیست گفتند کار  
 او چگونه شده است گفت باه و زاری بعد از آن خواجه ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک راند  
 و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سعادت آسمانیان و زمینیان او قبول نکند تا باورش

نداری بنده عرض شد کرد که چگونه باورش داریم گفت ایمن باشی بد آنچه بر او پذیرفته اند فلان نبی خود  
را در پیش بعد از آن خواجه ذکر الله بانجیر همدین محل فرمود که سه چیز را دوست دارد و درخ  
از رنگ کردن او نزدیک تر است یک آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن  
سوم با تو انگرانشتن بعد از آن همدین محل فرمود که روزی پیش خواجه اولیسن فری  
گفتند مردی هست که سه سال است پا در گور فرو برده است و بران گون نشسته و کفن در گور  
او نخته از خدا مشغول کرده و بدین هر دو باز مانده و این هر دو پا در گور او نخته داریم میگردد  
اولیسن گفت مرا آنجا برید بردن چون آمد در این صفت بدید گفت ترا سه سال است تا گور کفن  
ترا از خدا مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده و این هر دو بت را آراسته  
آمد چون در خواجه بید حال بروی کشف شد نعره بنزد جان بداد در گور افتا بعد از آن  
خواجه ذکر الله بانجیر بر زبان مبارک راند و چشم پر آب گرد فرمود که اگر گور و کفن حجاب است  
دیگر ننگ که چیست بعد از آن خواجه ذکر الله بانجیر همدین محل فرمود که مریدی بود خواجه  
ابو تراب نخبی را قدس الله سره الغریز چون کار بکمالیت رسید هر بار که آن مرید پیش  
خواجه میامدی فرمودی که ترا پیش بایزیدی باید رفت تا نعمت باقی از او بر تو مکاشفه  
گرد و آن مرید چون بکمال حال بود دشوار می نمود که بر خواجه بایزید برو و آن عرض بود  
گفتگو بسیار شد گفت سخن پرور کنی باید کرد بر خاست روان شد در نیمه راه رسیده بود که  
خواجه بایزید قدس الله سره ملاقی شد همین که چشم بایزید از آن و چهار شد آن مرید نعره  
بزد و بیفتاد و چون بدیدند جان بحق تسلیم کرده بود و باقی نعمت بروی مکاشفه شد  
طاقت نیارست آورد جان بداد بعد از آن خواجه ذکر الله بانجیر بر لفظ مبارک را  
که زیر کمال خواجه بایزید بود که کمالان دیدن روئے او طاقت نداشتند نگاه اینهم  
فرمود که چون مردم بکمالیت رسند همه اوصاف حق داری مرکب گرد پس نیک کسی  
بود که در اوصاف باری تعالی یگانگی تواند کرد بعد از آن همدین محل فرمود که بزرگ بود

کہ سہ شبانہ روز پیری خوردہ بود روز چہارم نیم نیا روز دید بر نداشت میگفت از آن کس  
افتاده باشد بعد از آن گو سفندی دیدم آید قرصی در دمان گرفته پیش او نهاد و گرفت  
مگر از کسی آورده باشد پس آن گو سفند سخن آمد و گفت من دائم تو بندہ اوستی بستان روز  
حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد کہ مان بستد گو سفند تا پیدا شد بعد از آن  
فرمود کہ خواجہ ابوالقاسم رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ وقتی خواجہ اولیس قرنی رحمۃ اللہ علیہ  
میگفت کہ ہر کہ خدا پر است ساخت پیرے بروی پوشیدہ نباشد از معنی و دیگر بتوان دانست کہ  
خدا پر است یا بخدا تو ان شناخت کہ خدا پر است ہمہ چیز را بداند بعد از آن خواجہ ذکر اللہ  
با نخی بر لفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد و فرمود کہ سلامتی مردم در تنہائی است و  
تنہائی آن باشد کہ فرو بود و در وحدت آن باشد کہ خیال غیر در دل او نگنجد تا سلامت  
بود و اگر بصورت نگری درست نباشد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ با نخی فرمود کہ پیر تو  
اوبا و بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا بخیر دوری را نیاید چنانچہ خواجہ اولیس قرنی رحمۃ اللہ

علیہ فرمود ہست طلبت الرفقہ فوجدتہ فی التواضع و طلبت الریاستہ فوجدتہ فی الصتہ و

طلبت المروۃ فوجدتہ فی الصدق و طلبت الفخر فوجدتہ فی الفقر و طلبت اللہ فوجدتہ فی

التقوی و طلبت الشرف فوجدتہ فی القناعۃ و طلبت الراحة فوجدتہ فی الزید الحکم اللہ

رب العالمین بیست و ہفتم ماہ جمادی الاخر دولت پایوس بدست آمد آنروز بندہ

چند خبر کاغذ کہ الفاظ و ربانہ گشتار خواجہ رستم در قلم آورده بود پیش نظر مبارک مخدوم

عالمیان بداشت و ضداشت کرد کہ امر و زاد است کہ این بیچارہ ہرچہ از زبان مخدوم شنود

تا آنجا کہ در ادراک و فہم یاری میدہد آنرا می نویسم و افضل الفوائد نام کردہ ام چون بندہ

این ضداشت کرد بہر دست مبارک گرفت بشر مطالعہ شرف داد و در محلی کہ میرسد میفرمود

کہ نیکو نوشتہ و نام نیکو بنادہ و آنجا کہ سخن از بندہ ترک شدہ بود بہر دست مبارک خود

آنجا صحیح میکرد بعد از آن روسے سوی حاضران کرد و گفت از خسر و بسیار است کہ اینقدر

فوائد در قلم آورده است بسبب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تا پای عرق است اما  
حق سبحانه تعالی همه اعضاے حس و العقل و فضل سرشته است زیرا چه همه روز و در بحر معانی  
شنا میکند صد هزار در معانی می آرد و آنرا می نویسد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخی  
بنده نواز شکسته پروری کرده بنده بر خاسته بر زمین نهاد و گفت این همه معانی که در فهم  
این بیچاره بنحاجت می دهد از برکت قوت اکر ام مخدوم عالمیان است که بنظر مبارک این بیچاره  
را پرورش میدهد الحمد لله علی ذلک بعد از آن خواجه ذکر الله بالخی کلاه خاص و پیرهن  
خاصه بر بنده عطا کرد بعد از آن سخن در بزرگی شیخ معین الدین سجری قدس الله سره افتاد  
حکایت فرمود آنروز که شیخ معین الدین بخدمت خواجه عثمان ثارونی نور الله مرقده پیوست  
و بیعت آورد او نیز هر فواید که از زبان شیخ می شنید آنرا قلم می آرد و چنانچه این حکایت در بزرگی  
شیخ حسن بصری رحمه الله علیه در آن فواید ایشان بنشسته دیده ام که مادر خواجه حسن بصری رضی  
از موالے ام سلمه رضی الله عنها بود پس مادرش بکار مشغول شدی خواجه حسن بصری بگریه  
که هنوز شیر منجورد ام سلمه لپتان خود در دهان او نهادی تا بمیکیدی قطره چند شیر پدید  
آمدی بعد از آن خواجه ذکر الله بالخی بر لفظ مبارک را اندک چندین هزار برکت که حق تعالی  
در وی پدید آورد آن از برکت او بود انگاه خواجه ملایم انمعنی فرمود که چون مرید بخدمت  
پیر طاعت نماید آنچه از زبان پیر بشنود آنرا بکار برد یعنی آنچه در عبادت سخی بود آنرا بکار  
رساند و هر چه در نپند و نصیحت و بفرآن آنرا در قلم آرد پس حق سبحانه تعالی بفرجه که در  
کتاب درج کند در بهشت بنام او قصری بنا کند بعد از آن فرمود هر نعمتی که مریدان  
راست از برکت پیر است زیرا چه هر چه بشنود گوش و بوش بدان متعلق و از آن فواید  
از آن نعمت از وفوت نشود بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس  
القدس سره الغریر شنیده بود که دعا گوئی هر از زبان شیخ فواید و بفرآن می شنود می نوش  
پس هر وقت که دعا گوئی یک لحظه از مجلس غایب بود آن زمان که برفتی فرمود که کجا بودی

ہر فواید کہ پیش فرمودہ بودی باز آنرا بیان کردی و اگر اثر غفلت در دعا گوئی بدیدے  
 روے سوئے دعا گوئی کردی و گفتی حاضر ہستی بعد از ان سخن در برکت یافتن خواجہ  
 حسن بصری رضی اللہ عنہ حکایت فرمود کہ خواجہ حسن طفل بودے روزے در کوزہ پیغمبر علیہ  
 السلام آب بخورد رسول علیہ السلام پرسید کہ ازین کوزہ آب کہ خورد گفتند حسن فرمود نہ  
 چنانچہ ازین کوزہ آب بخورد علم بروے سرایت کند ہمدین محل ام سلمہ حسن را در کنار  
 رسول علیہ السلام و ادر رسول علیہ السلام اورا دعا کرد پس ہر چہ یافت او از برکت  
 کوزہ رسول علیہ السلام و از دعایافت بعد از ان حکایت در ان افتاد کہ بعضے از  
 درویشان کہ در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعرہ میزنند و بانگھا ڈولی ہنجاری  
 برے آرند خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند سخت بد میکنند بل سماع اینچنین نکرده اند  
 و این کار کاملان نیست ہر جا کہ ملہوسان فضول بوند از ایشان چنین در وجود آید  
 زیر اچہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ فرمودہ ہست کہ در سماع ہر کہ بانگ برآرد یعنی فریاد  
 و نعرہ زند حقیقت بد اند کہ آن شیطانی است کہ از شیطان میراید اما اچہ روحانی  
 است او در عالم ملکوت است کہ در وقت سماع بجزکت جس و مت نیست در بحر آشنائی  
 شنائے میکنند و از ہر ذرہ ہزار عالم در آنوقت اورا خبر نیست چنانچہ در بو تہ میگدازد  
 اہل سماع پہچان در عالم تحیر یگدازند بعد از ان ہم ملائم این معنی حکایت فرمود  
 کہ وقتے خواجہ حسن بصری مجلس وعظ میگفت حجاج باد بد بہ و گو کہ تہ تمام در آمد تہ ہا بر کشیدہ  
 بزرگی آنجا حاضر بو و گفت امروز حسن امتحان کنم پس حجاج نشست یکذره بوی التفات  
 نکرد از سر سخن خود نرفت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت کہ بہرستی ایمن حجاج پیش رفت  
 و باز روے حسن بگرفت و گفت اگر منجوا پیدا کہ در مر دیدند در خواجہ حسن بنید بعد از ان  
 ہمدین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک راند کہ وقتے حجاج را در خواب دیدند  
 در عرصہ قیامت افتادہ گفتند چہ منجوا ہی گفت اچہ مؤحدان منجوا ہند ان سخن پیش خواجہ

حسن بصری گفتند گفت ز بہار اورا اعتبار ندرند کہ نخواستند بدین طاری آفت ہم بہر با دید  
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجیمہ بر لفظ مبارک راند کہ این سخن او از ان بود کہ  
در حالت نزوح مناجات کردہ بود الہی بدین تنگ و لگی آن نمائی کہ تو غفاری واکرم الاکثر  
کہ جملہ متفق شدہ اند کہ مرا نحوای امزید و فرو نحوای گذاشت و سیرت ایشان آبروے  
من بایشان نمائی فانت قیومی فعال لمبا برید۔ انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالجیمہ چون در این حکایت  
رسید چشم پر آب کرد فرمود کہ ظلم حجاج ہمانرا معلوم است تا بچہ حد بود آپنچنان ظالم امید  
آمزش است پس آنکس کہ روز شوب و گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او امیدوار  
نراست با مرزش خویش انگاہ فرمود کہ چون حق سبحانہ تعالیٰ خواست کہ حجاج را مبتلا  
کند آخرین کہ بر اکہ بکشت برادر ابو سعید ابو الخیر بود قدس اللہ سرہ الخیر مدق بر نیامدہ  
کہ حجاج را مبتلا در و شکم مبتلا کرد نہ ہفت شبان روز در ان در و مبتلا بود کہ از سخت بزین  
بود و از زمین بر تخت همچنان بر و بعد از ان اورا در خواب دیدند کہ خدا تعالیٰ توجہ کرد  
فرمود کہ از بدل ہر نفری یکبار بکشتند و از بدلہ برادر خواجہ ابو سعید فرمان شدہ است  
کہ این راتا قیامت می کشند و باز زندہ می گردانند تا آن زمان کہ صور بدہ در عالم انگاہ  
ملایم این معنی حکایت فرمود کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بمصرہ آمد ہمار شتر را در میان  
بستہ ستہ روز بود فرمود کہ منابر بشکستند و ندکر انرا متح کردن بعد از ان بہ مجلس  
خواجہ حسن بصری آمد قدس اللہ سرہ الخیر و از و سوال کرد گفت کہ تو عالمی یا متعلم خوا بصری  
گفت ازین دوگونہ بیج نہ ام اما این سخن کہ از پیغمبر علیہ السلام رسیدہ است باز میگویم  
اورا منع نکرد و گفت جواب نیکو گفتمی پس علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ برقت حسن بصری است  
اورا شناخت و عقب اورفت دریافت گفت از بہر خدا مرا ہمارتہ بیا مؤثر تفسیر  
علی رضی اللہ عنہ فرمود تا آب آوردند حسن را و صنوسا ختن بیا موخت انگاہ باز رفت  
در نیمان نختہ سخن در اساک باران افتادہ بود بر لفظ مبارک و این حکایت ہم درین محل فرمود



کہ وقت در بصرہ قحط سال افتاده بود بقدر دو سیست ہزار آدمی بیرون آمدند و خواجہ حسن بصری  
 را گفتند دعا کن گفت اگر میخواہید کہ حق تعالی شمارا بارانی رحمت فرستد مرا از بصرہ بیرون  
 کینند تا حق تعالی شمارا باران بفرستد آنگاہ ملائم این سخن حکایت در خوف افتاده بود بر لفظ  
 مبارک راند کہ برزگی بود آن زمان کہ خوف بروے غالب بود گفتے کہ چون نشستم با ششم گوئی در  
 ہلا و نشستم ام آنگاہ فرمود کہ در اخبار است پچاس لپ اوندان ندیدم و در بزرگ داشت  
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ روزے قرور اویدند کہ میگفت گفت پرا میگری گفت بہ مجلس  
 محمد قبلی شدم رحمتہ اللہ علیہ میگفت کہ مردے باشد از مومنان ہزار سال در دوزخ بماند ازین  
 میگری خواجہ حسن گفت کاشکے آن مرد من باشم کہ بعد از ہزار سال خلاص یا ہم تمل بہت کہ روزے  
 خواجہ حسن بصری این حدیث را میخواند کہ آنہ قال آخر الزمان ضربت من امی سبعین الف ننتیجہ  
 لیکہ کہ از دوزخ بیرون آید از است من بعد از ہزار سال آنگاہ ہمدین محل حکایت فرمود  
 کہ وقتے شیخ سیف الدین باختری قدس اللہ سرہ العزیز شبے در خانہ خود چون در مندان  
 مے نالید بندا و خلق پر رسیدن آیدند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چه بود گفت از ان  
 مے ترسم کہ مہا یکبے علم من کار جو رفتہ باشد یا قدم جائے ہادہ باشم کہ آن بدر گاہ حق پسندید  
 ہا شد پس گویند مرا برو کہ تر ایدر گاہ من قدری نیست و بیح طاعت تو قبول نخواہد بود پس  
 آنگاہ حکایت در خندہ افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ خندہ تہقیر کیے از گناہ کبیرہ است بعد از  
 بر لفظ مبارک راند کہ روزے شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز بر جماعتے بگذشت  
 کہ مخرندیدند گفت عجب دارم از شما کہ بختید و شمارا اگر از مرگ بخرندیت آنگاہ ہمدین محل  
 بر لفظ مبارک راند کیے را دیدند کہ در گورستان نان میخورد بزرگی برگذشت گفت تو منافق گفت  
 سبب چیست گفت بسبب آنکہ کہے کہ پیش مردگان طعام بخورد و بخندہ گوئی باخترت و مرگ  
 بخرندار و این نشان منافق است بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون وفات خواجہ حسن  
 نزدیک رسید حسن بختیدو کہے اورا در خندیدن ندیدہ بود در احوال میگفت کہ ام گناہ

و جان بداد آنگاه پیری او را در خواب دید گفت در حالت حیات پیر گزلب مبارک شمارا در خنده  
 ندیده بودند در حالت تریح چه بود که خنده کردی گفت این زمان که ملک الموت در قبض کردن  
 جان من آمد آواز من شنیدم که ملک الموت میگفت که هنوز یک گناه مانده است مرا از ان  
 شادی خنده آمد گفتم کدام گناه همدین جان بداد م بعد از ان همدین محل حکایت شیخ  
 الاسلام فرید الحق والدین قدس المدرسه العزیز فرمود که آن شب که خواجه بر حمت حق پیوست  
 بزرگی بود در وجود من او خواب دید که در ملک آسمان کشته اند منادی ندا میکند که  
 خواجه فرید الحق بخدا از او خوشنود است الحمد لله فی ذالک بتاریخ ششم ماه  
 رجب روز چهارشنبه دولت پایوس حاصل شد سخن در ذکر خواجه مالک دنیا رحمة الله علیه  
 افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او را مالک دنیا را زمین گویند که مالک در کشتی بوده چون  
 در میان دریای کشتی رسید فرد از او بطلبیدند گفتند ما را م گفتند پاس بگیرد و در دریای انداز  
 ماهیان بزرگ را فرمان شد تا هر یک دیناری بدین کرده بیرون آمدند بستید و بدین  
 داو و پاس در دریای نهاد برقت بدین سبب نام او مالک دنیا شد بعد از ان بر لفظ  
 مبارک راند که سبب توبه او این بود که شبی بتماشای بیرون آمده بود و مطرب مشغول شده  
 رباب میزد چون یاران بختند آن رباب در آواز آمد مالک آن زمان توبه کرد او گفت چرا توبه  
 نمیکنی چون بشنیدید مسجد آمد از ان کا ذناب شد بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر  
 بر لفظ مبارک که آفرید او بعدی رسید که روزی در سایه دیوار مخفی بود و کار شاخ تر گس  
 در دمان داشت و گس از او می آنگاه همدین محل فرمود که مالک را چندین سال آرزو  
 غزا بود که بکند تا با تقاق روز جنگ شد مالک راتپ آمد در خواب شد مائفه آواز داد  
 که اگر امروز تو در عرب میرفتی اسیری شدی و ترا گوشت خوک میدادند چون گوشت خوک  
 می خوردی کافر می شدی بعد از ان مالک از خواب بیدار شد شکر خدا را بجای آورد و گفت  
 الحمد لله مر اتپ شد و آن عظیم تحفه بود آنگاه سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتاد بود فرمود که وقتے بزرگی را باد هرے مناظره افتاده بود دور و دراز کشید هر یک  
 چهرے میگفت تا بر این اتفاق کردند که دست هر دو به بندند و آتش اندازند دست  
 هر که بسوزد باطل باشد چنان کردند هر دو نه سوختند و آتش بگریخت گفت هر دو بر حق اند  
 آن بزرگ در گونه شد بخانه آمد و روے بنجاک نهاد که باد هرے بر آبر گردیم تا تف آواز  
 داد که ندانستی که دست تو با دست دهری بجاک کردند هرے اگر تنها بودے حال خود  
 بدیدے بعد از آن بهدین محل دیگر فرمود که سالها شده بود که مالک دنیا ترشے  
 و شیرینی نخورده بود هر شبے نان از طبخ بخیریدے روزه کشادی چنانچه مالک بیمار شد  
 آرزوے گوشت نمود چند گام صبر کرد روزے پایچه خرید در آستین کرد و بیوضعی رسید بیرون  
 آورد گفت اے نفس پیش اگر تو ازین آرزو باز گردی همانا که میدهم آن هم  
 نخواهم داد بر فور آن پایچه بدوستی داد خود نخورد نگاه ملائم این معنی فرمود که در ویش  
 بود که او گفته هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود اما مر ایت سال است  
 که نخورده ام عقل بر عقل زیاده میشود بعد از آن بهدین محل فرمود که وقتے در بصره آتش  
 گرفته بود مالک دنیا تعلیم برداشت و پیام بر آمد نظاره میکرد از مردمان  
 بعضے سوختند و بعضے مجتهد و بعضے مے کشیدند خلق در رخ بالک گفت در  
 روز قیامت پنجین خواهد بود آنگاه ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود که روزے بزرگی  
 بعبادت پیارے آمد نگاه کرد و جلش نزدیک رسید به بود کلمه بروے عرض کرد نتوانست  
 گفت و میگفت ده و یازده و دوازده پس آن بزرگ از کشف تفحص کرد که حال تو چیست  
 گفت چون میخواهم کلمه بخوانم کوه آتشین پیش می اندازند که اگر گفته ترا برین بسوزیم نعوذ بالله  
 بتاریخ پنجم ماه شعبان روز پنجشنبه سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد بخورد بزرگی  
 شیخ الاسلام قطب الدین بختیار ادشی قدس الله سره العزیز افتاده بود و بنده عرضداشت  
 کرد که خدمت خواجہ را قطب الدین بختیار کا کے از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که وقتے

خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز باجمیع یاران بالائے حوض سلطان بودند  
وقت باراحت بود یاران روئے بر زمین آوردند گفتند اگر در چنین سوک آب و کرم بر  
چه نیکو بود و خواجہ قطب الدین تبسم کرد گفت اگر بر سدره کنید گفتند بکار بریم خواجہ قطب الدین  
نور اللہ مرقدہ بر فوراً از انجا برخاست درون آب رفت دست در آب میکرد و کلمه کرم  
بسیرون سے آورد بجانب یاران می انداخت از نجاست که خواجہ را بختیار کلمه گویند  
بعد از ان ہم ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتے مرید را در پایان خواجہ دفن  
کردند باشد کہ آمد و فاسق بود شب همان مرد را در خواب دیدند کہ در بہشت میں خرم و خلق  
تعجب آمد از سوال کردند کہ این دولت از کجا یافتی گفت این زمان کہ شما مراد دفن  
کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز  
اتجا حاضر بود خاطر مبارک او شان پریشان شد در زمان فرمان آمدای فرشتگان دست این  
بنده بدارید کہ از برکت آنکہ در پایان دوست ما شیخ قطب الدین جایافتہ است و  
خاطر او متعلق است مابد و بخشیدیم و او را بیا مزیدیم بعد از ان ہم از بزرگی شیخ ما  
اسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز حکایت فرمود کہ وقتے چند نفر مسافر خدمت  
شیخ الاسلام از مقامے آمدند بود خدمت شیخ را ہرچہ سوال میکردند بطریق امتحان میکردند  
چنانچہ پیش پشارہ ہینرم افتادہ بودیکے از میان آن درویشان گفت کہ وقت  
ذات درویش تاجہ حد باید خواجہ قدس اللہ سرہ العزیز بر فور ہر دو دست بر  
پشارہ ہینرم زد کہ بدینچہ بود کہ اگر بگوید این پشارہ ہمہ زر گردد سوز از زبان  
شیخ این سخن بیرون نیامدہ بود کہ پشارہ ہینرم زر گشتہ بود آنگاہ ملائم این حکایت  
شیخ عثمان مارونی فرمود کہ باجمیع یاران در جماعتی نہ نشستہ بود چند نفر درویش درآمدند  
روئے بر زمین نہادند فرمان کہ بنشینید نشستند حکایت در سلوک میرفت کہ اہل سلوک  
طایفہ اند چون ایشان در عالم تحیر مستغرق گردند اگر صد ہزار تیغ بر سر ایشان بزنند

درویشان را انتیج خبر نباشد آنگاه خواجه ذکر اللہ بالیختر ششم پرتاب کرد فرمود که آن زمان که  
 مردم در عالم تحیر ہواے دوست متحیر می باشند اگر صد ہزار ملک مقرب در ساعت در گوش  
 او در آیند و از گوش دیگر بیرون روند خبرشان نباشد آنگاه آن درویشان اتناس کردند کہ  
 مارا خبری از خدمت شیخ تعین شود تا مار و ان شویم و آنروز بر شیخ و در جامعہ خانہ شیخ چیزے  
 بنویسند بر فور مستی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشان را بداد و گفت در گره بندید آنجا کہ  
 بیخج شوید ہما بنما خرج کنید بعد از ان درویشان روے بر زمین آورند باز گشتند چون بیرون  
 جامعہ خانہ آمدند و آن گره باز کردند تمامی خاک زر گشته بود خواجه ذکر اللہ بالیختر بر لفظ مبارک  
 راند آنکس کہ کامل است خاک چه باشد ہر چه بر دست گیرد زر کرد الحمد للہ علم ذالک بتلایخ  
 پنجم ماہ مبارک رمضان روز چہار شنبہ دولت پایہوس بدست آمد مولانا فی تخر الدین  
 زراددی و مولانا فی و پیہ الدین پانلی حاضر بودند سخن در فضیلت مہتر یونس پیغمبر علیہ السلام  
 افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ چون خدایتعالی مہتر یونس را علیہ السلام عتاب کرد و او  
 را در شکم ماہی در آورد چهل شبانروز او را بدینجا باند داشت آن ماہی دمان باز کرد او را  
 پھچان فرود برد خدایتعالی بدان ماہی وحی کرد کہ لے ماہی یونس برگذیت ماست و ما او را  
 روزے تو نکرده ایم کہ گوشت پیغمبر ان علیہ السلام بر جانوران حرام است ولیکن شکم ترا  
 زندان او گردانیدہ ایم کہ استخوان او را نیازاری و شکستی و گوشت او تباہ نکنی چون ماہی  
 این ندا بشنید چهل شبانروز طعام نخورد و آب نیز نخورد با جفت خود صحبت نکرد پھچان دمان  
 باز کردہ پیے بود بر اے حرمت یونس علیہ السلام اندر شکم ماہی بنماز ایستادہ بودے  
 و جگر آن ماہی را قبلہ خود ساخته بود و آن ماہی در قصر دریا ہمیرفت و یونس را با خود ہی برد  
 خدایتعالی پوست آن ماہی تنگ گردانیدہ بود تا ہر چه در دریا عجب بود یونس بہ بیند  
 و تسبیح جانوران موشنید و آن ماہی یونس را از دریا بدریا ہی برد و یونس علیہ السلام اندر  
 شکم ماہی نمازی گذارد و مرا نیز دعاے را تمامی گفت آواز تسبیح او با آسمان میرفت

فرشتگان گفتند یا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس  
پیغمبر است گفتند یا خدا یونس در میان دریاچه کند بعد از آن جواب آید که ما اورا باز داشتیم  
و حکم مای زندان او گردانیدیم فرشتگان همه شفاعت او کردند و عاقر از می کردند خدا تعالی  
شفاعت پذیرفت و بر آن مای وحی کرد تا یکنااره دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت مشغول  
شد الحمد لله ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایوس بدست  
آمد سخن محمد صلی الله علیه و آله بود و در آنجا ذکر الله بالحق بر لفظ مبارک راند که بی نظیر قصه است  
از آن بر حبس پیغمبر اما در از است آنگاه بر لفظ مبارک راند که در عهد بر حبس ملکی بود و جبار  
و ستمگار و بت پرست یکی بتی داشت نام او اقلون بود و بخواهرش بیاراسته بود و ندو خلق  
به پرستش و میخواند هر که به پرستید می اورا بگذاشته و اگر نه اورا بکشتی روزی ملک بصحرای  
بیرون آمده بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیاراسته و مردمان را میفرمود  
که اورا سجده کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کس که سجده نکند در آتش اندازند  
چون بر حبس علیه السلام آن بیدارند و بپین شد و بنیدلشید که از بر اسے رضای خدا تعالی  
یک کارے بکنم از آن بهتر نباشد که جان خود بسیل کنم در راه خدا تعالی و آن بت پرست  
را منع کنم و اسلام عرض کنم هر چه بر من کند روا دارم بر او خوشنودی خدا تعالی آنگاه  
خواجه ذکر الله بالحق بر لفظ مبارک راند که آنچه مال داشت جمله صدقه و ادر حیرت نما ندید  
ملک آمد و گفت این چیست که تو بر بندگان خدا تعالی ناحق میکنی تو یک بنده ضعیف ترا  
خدا است قاهر و قادر چنانچه این مملکت ترا داده است چرا شکر نمیکنی و بر بندگان اورا  
میرنجانی و بت پرستی میکنی سنگ را که خدا بخویش نگوید خدا سے کریم است و رحیم است  
و قدیم است از کفر و معصیت تو میداند و آن که کرم خویش بود شد عظمت و نه بخزوی کسی نداند  
و باری تو از کدام مرغانی که بانگ مینرانی ملک چون این بشنید فرمود تا هر چه بر حبس  
را بگرفتند متصل و چوب استاده کردند و برهنه کردند و میبائے آهنی بزودند چنانچه پوست

او برخواست خون روان شد و او ثنا میگفت خدا ایتعالی غرور جل فیضل کرم بدو بجی نمیرسد  
 بعد از آن منج آهنگی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود و او را خدا ایتعالی پیچ  
 رنجی نمی رسانید چون مردمان چنین بیدند بهمان و آشکارا به یگانگی خدا بگردید بعد از آن  
 خاصان او آغاز کردند که بملک راز دست باشد و قلمه قایم شد که آثار فرود تو اینم نشاند  
 فرمائی تا این مرد را بر زندان گذشت تا او را که نمیدید بهما بنجا میر و آنگاه جرجیس را بر زندان  
 گفتند که این را عذاب باید کرد تا با سحر سخن نگوید جرجیس را چنانچ که در ندیس ستون سنگین بیاوردند  
 بر پشت او نهادند روز و شب در زندان تهننگ بود خدا ایتعالی را یاد میکرد و حق تعالی فرشته را  
 فرستاد تا آن سنگ را از او برداشت و او سلامت بیرون آمد فرشته با همیتر جرجیس گفت که  
 خدا غرور جل سلام با در و بر تو فرستاد و ترا پیغمبری داد و فرمود که صبر کن در محنت و رنج  
 دنیا و دشمنان مرا پیش بخوان و متوسل که ترا چهار بار خواهد گشت و من ترا چهار بار زند خواهم  
 کرد پس از آن شهادت کرامت کنم و به پشت برم جرجیس علیه السلام خدای را حمد و ثنا گفت چون  
 روزی آن ملک را در جرجیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون  
 آورد جرجیس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان اوست بعد از آن ملک فرمود تا آره بیارند  
 که گوشت او را پاره پاره کنند و بدارند ملک را هفت شیر خون خوار بودند در یک خانه  
 پیش ایشان انداختند ایشان گرسنه بودند سر بزین مالیدند نخوردند چون شب در آمد  
 خدا ایتعالی فرشته را فرستاد تا او را از آن خانه بیرون آورد و طعام داد و گوشت  
 صبر کن بر محنت دنیا چون روز شد ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد از آن  
 بر ملک آمد ملک تو جرجیس هستی گفت آره گفت من ترا کشته بودم جرجیس گفت بگشتن  
 چه بینی زنده گردانیدن خدا ایتعالی به بین چنانچه ما را زنده گردانید هم  
 خلق را زنده خواهد گردانید همه متحیر ماندند یکی گفت که ای جرجیس یک  
 درخواست میکنم اگر بگویی خدای تو بگردد جرجیس گفت خدای قادر است بر همه

گفت ما چارتن ایم پر کر سہا نشسته و پیش ما طبقہای مختلف از چوبها و دیگر درخت سخاوہ خدای  
 خویش را بگوتایین چو بہار سبز گردانند و میو با سیر و ناپ بر جیس و عاگرد خدای عزوجل آن کر سہا  
 را سبز گردانید و بیخ گرفتند و شاہما پیدا آوردند آمدند کہ در خواست کرده بود و گفت این مرد  
 جادوگر است این را بمن دہ تا عذاب کنم آن مرد صورتی کرد از میانہ تھی و جرجیس را در میانہ  
 افگند و سرش محکم کرده چند روز در آتشرازند خندتا آتش در ان صورت افتاد و جرجیس بسوخت خندتا  
 خشم برایشان گماشت چہاں ہمہ سیاہ شد و پارہ پارہ آتش پاریدن گرفت از ہوا خلق تمام  
 بہوش شد و جرجیس چون از صورت بیرون آمد از خشم خدا ساکت شد بعد از چند روز جرجیس  
 وحی آمد کہ نزدیک ملک رتو و او را از عذاب من بترسان جرجیس علیہ السلام باز در بارگاہ  
 ملک رسید و پند دادن گرفت از ندیمان یکو گفت کہ میان ما و تو یک کار مانده است اگر خدا  
 تو مردگان را زندہ کند ما بخدای تو بگویم نزدیک ایشان گورستان کہنہ بود و جرجیس  
 علیہ السلام دعا کرد تا ہفتدہ نفر بفرمان خدا بقائے زندہ شدند نہ مرد و نہ زن و نہ  
 کودک خوردان گور با سیر و ن آمدند میان ایشان یکو پیری بود و جرجیس پرسید شیخ  
 ترا چہ نام گفت لو مایل نام گفت کی مردہ بودے گفت در فلان زمان حساب نمودند  
 چہار صد سال شدہ بود ملک متحیر شد کہ این مرد جادوگر نیست جادوگر مردہ را  
 زندہ نتواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم بیچ مسخرتے نزدیک این کار آسانی  
 ہست آن مرد پیر سزہ گفت من گویدم بخدای جرجیس و پیر ارشدم از تباہن  
 شما ملک را خشم آمد و او را پارہ پارہ گردانیدند او بر حمت حق ہیوست ملک گفت بان ندیمان  
 کہ چہ کنم از شر انیر و بان بر سیمیکے گفت در خانہ درویش بدارید تا از گرسنگی ہلاک شود  
 ہچنان فرمود پیر نے درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بے نان  
 و جامہ در مانده چنانچہ در شہراز و در مانده تر نبود جرجیس را در خانہ آن پیرن  
 افگندند و موکلان بر و رنشتند تا کہے نانی و آبی بد و نفرستد تا بجزاب گرسنگی



و تشنگی بمیرد و بر جیس علیہ السلام در گوشه خانه نماز مشغول شد و ہمز روز روزہ داشتی چون  
 شب درآمد وقت روزہ کشاؤن بودے گفتی اسے پیرزن در خانہ تو چیزے خوردنی ہست  
 گفت نہ اسے جو ان من زنی درویش و پسر بیچارہ بدین ضعیفے بیچ چیز نھے یا ہم در خانہ  
 آن پیرزن ستونی بود کہ خانہ بدان بنا کردہ بود و ندر جیس علیہ السلام دست بدان  
 ستون ہنوا دہتاے خداے خود ہل بخواند و وقت آن ستون سبگشت دبیخ اندر زمین  
 فرو برد و شاخہا بر آورد و میوہ پدید آمد کہ ہرگز کسی چنین درختے ندیدہ بود و بر جیس علیہ السلام  
 ازان میوہ بخورد پیرزن را گفت خدایا ایشاس و آن بت پرست بود مسلمان شد الحمد للہ  
 علی ذالک زن گفت ترا نزدیک خدا این قدر ہست کہ درخت خشک بر اسے خوردن تو سبز گردانند  
 و عاکن تا پسر مرا عاقبت شو و بر جیس علیہ السلام نزدیک پسر آمد و اندر چشم او چیزے بخواند  
 و بدید پسر و چشم پر آب بینیاش و آن پیرزن بحاجت بیشتر کرد بعد ازان ہتر جیس  
 چند روز در ان خانہ بماند روزے ملک میرفت ہر در خانہ رسید و درخت سبز دید کہ شاخہا  
 آن درخت ہر ہوار نختہ و برگہاے گوناگون اندر و آویختہ ملک گفت من اینجا ہرگز درخت  
 ندیدہ ام گفتند آن جادو گر را در خانہ پیرزن باز دوا ائستہ اند این درخت او پدید  
 آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود اندرخت را بر کشید و آنخانہ را ویران کند  
 بحکمت آہی اندرخت پیمان ستون گشت کہ بود و ملک فرج جیس را بیا و بیجا میخ آہنی  
 در وونی بسا تختند بزرگ و گران و بہ زیر آن گرد دتے بر نشانند و بخوابیند ند  
 دو ستہا و پاپہاش بر زمین دوختند تا اندام او پارہ پارہ گشت پس فرمود معتقدان  
 خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جاے ہنوا و ندر و مہر کردند پس فرمود  
 معتقدان خود را آن خاکستر بر نہر و ہر روستے دریا فورہ درہ اندازند تا پدید شود  
 و از رخ او بار ہیم پیمان کردند کہ ملک فرمود بود و چون آن خاکستر را بکنارہ دریا  
 پراگندند آوازے شنیدند کہ ای باد یک آسمان و زمین میفرماید کہ فورہ مارا جمع کن

کہ ما این را باز زنده خواهم کرد در وقت باو آمد و آن ذر مارا حج کرد و بر آب توده کرد چنانکه معتمدان  
 ملک نظاره میکردند زمانی بود توده خاک بمجید جرجیس علیه السلام از میان پیدا شد بفرمان  
 خداے خود جل حمد و ثناے پروردگار را میگفت آن قوم باز گشتند بسوے شهر آمدند جرجیس علیه السلام  
 از میان ایشان پیش ملک درآمد نگاه کرد گفت مرده بودے خالتر شده باز زنده چلو نه شدی  
 پیش آوردند ملک گفت اے جرجیس مرا معلوم شد که تو راست میگوئی و خدا تو قادر است دنیا  
 ما عاجز اکنون اگر تو بگویم مردمان سز زنش کنند گویند که ازین یک مرد تنها پس نیامده اکنون یک  
 کار مانده است که نیکی من و تو اندرین است که تو یک باران آن بت مرا سجده کنی تا گفتگوئی مردمان  
 از پیش بر خیزد آنگاه من بخداے تو بگویم و از بت نیز ارشوم و بت را بشکنم جرجیس خواست تا بت  
 خدا را بکشد گفت رواست ملک شادمان گشت روے و چشمها بوسید گفت امروز و شب  
 بر من باش تا معلوم کرد مردمان را که مراد ترا آشتی شد آنگاه هر دو در نیحانه رویم و تو  
 یکبار بت پرستی کنی بعد از آن هر چه تو گوئی آن کنم جرجیس علیه السلام آنجا با استاد و شب نماز  
 مشغول شد زنی از پس او بنماز ایستاده می شنید جرجیس دید و مسلمانے بر عرض کرد و دعوت  
 مسلمان شد مسلمانان عینا ک شدند جهودان شادان آمدند و خلق بر تنحانه روے نهاد  
 ملک با جرجیس بیرون آمد و تنحانه بهفتاد بت بود همه را به مردارید آراسته دید و بیست و شش جرجیس  
 علیه السلام نگاه میکرد در میان مردمان آن زن را دید که می آمد یک لیسک را بر گردن گرفته  
 جرجیس آن لیسک را آواز داد که اے فلان در وقت زبان کشاده گفت لیسک یا بنی آمد  
 گفت از گردن مادر فرود آئے فرود آمده بیاسے روان شد پیش جرجیس با استاد جرجیس  
 گفت دروان روتبان را فرمان رسان که جرجیس پیغمبر خدا میخواند روتبان نگویند از زبان  
 آمد جرجیس پاسے بر زمین زد حجه بتان فرود زمین شدند ملک گفت بفریفته مرا و  
 خدایان مرا بپاک کردی جرجیس علیه السلام گفت از پیران انجین کروم تا شمار معلوم کرد  
 که آنها خداے ننید هیچ متوانند رو پس البیس را میان ایشان گرفت گفت اے ملعون

این چیت کہ تو میکنی خود بپاک شدی و خلق را نیز بپاک میکنی خود بدوزخ رفتی و بتدگان خدایرا  
 نیز بدوزخ میبری ابلیس گفت کہ ندانی یک آدمی را از راه بیرون عزیزتر است بر من  
 از همه چیز ما گفت نیدانی ای جبرئیل خدایتعالی فرمود فرشتگان را اما آدم را سجده کنند کردند  
 مگر من کہ دوزخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردم آنگاه زن ملک جانب ملک نگه کرد  
 و گفت چه ماند اکنون از عتوتهاست خدایتعالی و کدام عجت بود کہ بنمود بگوا آنکہ دعا کنند  
 شمارا فر دبر و ملک بخشم شد گفت کہ از جادو و او فریفته شدی بیست سال است  
 کہ بن میگوید هنوز مرا فریفته نکرده است پس زن ملک مسلمان شد ملک او را بپاک کرد  
 زن روئے سوئے جبرئیل کرد گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر هوا با چاهها درخت  
 گرفته منتظر شدند تا جان او را بر نهد بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت خداوند امر بر نداد  
 تا ایشان را در زمین پیش من فرو برے همین کہ جبرئیل این دعا کرد در حال صاعقه برخواست  
 جملہ جهان تاریک شد و زلزله از زمین برخواست و زمین بشکافت آن ملک را بسپاه بے فرمان  
 در زمین فرو برد کہ نام و نشان ایشان بر نیامد الحمد لله علی ذلک تبیخ بیستم ماه جمادی  
 الاول روز سه شنبه مذکور دولت پایوس بدست آمد سخن در فضیلت اولیاد و مشایخ  
 کبار افتاده بود همچنان مولانا شمس الدین عجمی و مولانا بایرمان الدین غریب و مولانا فخر الدین  
 زردی بیامند سر بر زمین نهادند فرمان شد کہ بنشینید بنشینند بعد از آن خواجه  
 ذکر الله بالخیر فرمود کہ وقتی بزرگی نیست حج کرد کہ بزیرت خانه کعبه برود چون به بغداد رسید  
 شبے در خواب رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت باز گرد حج در خانه داری یعنی مادری در  
 برو حق او بجا آر کہ ترا بهتر از حج است و رضا او بطلب آنگاه آن بزرگ باز گشته بخدست  
 مادر آمد آن سعادت را عنایت داشت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک اند  
 کہ اگر کسی مادر و پدر را بر گردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه برود و بیاید حق یک بشو کہ برای  
 او خواب خوش تلخ کرده اند نگزارده باشد آنگاه بخشنه سخن در حکایت رابعه بصری رحمتہ الله

علیہا افتاد بر لفظ مبارک رساند کہ رابعہ بصری در مجلس خواجہ حسن بصری خاموش بودے در مجلس  
 سخن نکتہ بینی بعد از آن بر لفظ مبارک رساند کہ آن شب کہ رابعہ بصری را نزا و ندجامہ بنود  
 و در خانہ پدرش چندان نبود کہ چراغ بسوزد و در پارہ جامہ بہ پیچید مادرش گفت پیش فلان  
 ہم سایہ روغن چراغ بہ طلب پدر را بچہ پدر ہم سایہ رفت دوست بر در نہاد باز گشت گفت  
 ایشان خفتہ اند در باز نکر و ندیچنان ملول خاطر بخت در خواب دید کہ رسول علیہ السلام  
 اورا گفت طول مباحث کہ این نعمت تو رشید خواهد بود کہ ہفتاد ہزار کس از امت من در شفا  
 او خلاص خواہند شد پس گفت بر عیسی بن داود و زکریا کہ امیر بصرہ است و اورا بگوئے کہ شب  
 صد بار صلوات بر من میدہی و شب او مینہ فراموش کردی و چہار صد رکعت نماز میگزاری  
 کفایت آن صد دنیا رہنم و چون پدر رابعہ پیدار شد زاری بگریست و خواب بر کاغذ کرد  
 بر امیر بصرہ رسانید او وہ ہزار درم صدقہ داد و بشکرانہ آنکہ رسول علیہ السلام اورا  
 یاد کردہ بود گفت بعد ازین ہم ہر جا تھے کہ بودہ باشد مرا بگوئی تا حاجت ترا روا سازم  
 بعد از آن ہمدین یعنی فرمود ہم از بزرگی او چون رابعہ بزرگ شد مادر و پدرش ہر دو  
 در بصرہ قحط افتاد و خواہران او متفرق شدند رابعہ بدست ظالمی افتاد اورا بچند درم  
 بفروخت روزے نامحرمی بدیخت خواست و متشکر گیرد روزے بر خاک نہاد گفت آہی  
 غریب و یتیم و اسیرم و از شکستگی دست و پنهانی دیگر بیچ غم نیست رضای تو مینخواہم تو از من  
 راضی ہستی بیانہ آوازے آمد کہ غم مخور فردا قیامت ترا جاے رسانم کہ مقربان در گاہ  
 تو بنیازند تا از انجا رابعہ در خانہ شد روزی در مناجات بود کہ میگفت آہی روز روزہ  
 و شب قیام کنیم و ہم خدمت حضرت تو کہ پروردگار می چنانچہ شبہ خوابہ اواز خواب در آمد  
 آواز مناجات شنید برخواست نگاہ کرد کہ راہم سر بسجده نہاد میگفت آہی تو دانی ہوا  
 دل من موافق تست و روشنائی چشم من در خدمت در گاہ تو غایب نشود از من ساعتے  
 ابا چکنم نگاہ تبدیلی دید از نو بر سر او آویختہ و ہمہ خانہ روشن شدہ چون روز شد خواجہ

رابعه را بنواخت گفت ترا از کوم اگر اینجا باشی ما همه خدمتگارتو همستیم اگر میروی فرمان تر است  
 رابعه بر رفت گویند در مطرب افتاد بعد از آن توبه کرد بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی  
 آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک اند که رابعه در شبانروزه هزار رکعت  
 نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس اللہ سرہ الغفر نیز شدی و آنچه از وی  
 شنیدی آنرا بگردار رسانیدی بعد از آن در خوابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود بعد از آن  
 عزم حج کرد خری داشت بر دست بر دست نهاد عزم حج کرد میرفت که در بادیه خرابه بر د  
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم با بیار آبله گفت شما بروید من بتوکل خدا مانده ام  
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت آلهی بادشانی چه کنی با عورت عاجزه مرا آنجا نه خود  
 خواندی پس در میان راه خرم میراندی در بیابان مرا تنها بگذاشتی در حال که این  
 سخن بگفت خوش زنده شد بار بر نهاد بر وقت بعد از مدتی دیدم که آن حر را می  
 فروقتند بعد از آن بهر سخن فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت آلهی و لم یگرفت  
 بکار و م من کلوزی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تو ای بیواسطه  
 برویش خطاب کرد که ای رابعه در جست و جوی بی شروه هزار عالم میروی ندیدی که موسی علیه السلام  
 از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افکنیم کوه چهل باره شد چه جاس این سخن است  
 که تو میگوئی بعد از آن بهر سخن محل فرمود که وقتی دیگر بکه میرفت در بادیه کعبه  
 را دید که استقبال کرده می آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی  
 نام مرا رب البیت می باید کعبه را چکنم الحمد للہ علی ذلک بتاریخ بیستم ماه شوال  
 روز پنجشنبه دولت پایسوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود در میان  
 شخصی بیاید حکایت گفت که جماعتی اکنون در فلان مقام از یاران مخدوم جمع کرده اند  
 و مرا میرسم در میان است خواجه ذکر اللہ بالخیر یعنی شنیده فرمود من منع کرده ام که  
 فرامیرسم در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو کرده اند درین باب بسیار غلو فرموده

تا بدین حد کہ گفت کف دست بر کف نزنند کہ آن پلہومی مانند پشت دست بر کف دست نزنند یعنی  
در منع دستک چندین احتیاط آندہ است در منع فرامیر بطریق اولی و بعد از آن فرمود اگر کسی  
از مقام بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد لیس اورا چہ مانند بعد از آن  
فرمود کہ سماع مشیخ کبار شنیدہ اند و آنکہ اہل این کار اندو کہے کہ صاحب ذوق است  
و در دور و لست بیک بیت از گویندہ کہ شنود اورا رقتی پیدا شود اگر چہ در میان فرما باشد  
یا نباشد اما آنکہ از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از ہر جنس فرما باشد  
چہ شود چون او اہل درو نیست پس معلوم شد کہ این کار تعلق بدرد دارد نہ ہر بار بعد از آن  
فرمود کہ مردم را ہمہ وقت حضور کجا میسر است اگر در روزے وقتی خوش دریافتہ شود  
ہمہ اوقات تفرقہ اورا در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب درو باشد  
جملہ اشخاص در پناہ آن شخص باشند بعد از آن فرمود کہ در ایام ماضیہ قاضی بود در او جوہن  
و ایما با خدمت شیخ از اسلام فرید الحق نمازعت نمودے تا وقتی کہ از غایت خصومت در میان  
رفت با صد و دایمہ گفت بجا روا باشد کہ یکم در مسی بشنید آنجا سماع فرماید و گاہ گاہ  
برقص باشد ایشان گفتند این واقعہ کیست کہ میکند گفت شیخ فرید گفتن ما با وی بیچ تو اینم گفت  
بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود ہر با کس سماع شنیدہ ام اے یو منا بحق فرقی شیخ  
کہ انہمہ براوضاع و اخلاق پسندیدہ شیخ عمل کردہ ام تا وقتی در حال حیات ایشان  
در جمعی حاضر بود گویندگان این بیت میگفتند سہ محرام بدین صفت مبادا چہ کہ چشم بدت  
رسد گزند و مرا اخلاق پسندیدہ شیخ و او صاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن  
گرفت کہ وصف نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من بین گویندیم خواجہ پورین حرف رسید  
در گریہ شد و فرمود بعد از آن پسے بر نیاید کہ حضرت ایشان رحلت نمودند آنگاہ فرمود  
کہ تحمیل و تاویل ایمنی کہ فردا قیامت یکم را فرہان شود کہ تو در دنیا سماع شنیدہ گویندیم  
فرمان رسد کہ ہر شیے کہ ہے شنیدے آنرا براوصاف ماحل میگردی گوید آری فرمان رسد

که اوصاف ما حاشا و ما قدیم حادث به قدیم چگونه روا باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفت  
 فرمان رسد که چون از محبت میگفتی ما بتو رحمت کردیم بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود  
 کسی که مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگر آنرا چه خواهد گفت آنگاه سهرین محل فرمود  
 که وقتی خواجه ابراهیم ادریس را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که ام است  
 جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دارد دل از محبت دنیا خالی کن بعد از آن  
 بر آنست که خوانی اسم اعظم است الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه ذی قعدة روز  
 دوشنبه دولت پایبوس بدست آمد سخن در نماز و او عیبه افتاد مولانا شمس الدین بچی و مولانا  
 وحیمه الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاهی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که  
 رسول علیه السلام بر آمله بهات صلوة السعادت بگزاردی و آن هم باتمام رسید  
 بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که این نماز را وقت معین است فرمود که آری  
 بعد از فریضه نماز ختن که دو رکعت سنت میگزارد آنگاه این چهار رکعت صلوة السعادت  
 بیک سلام گزارد و بهر رکعت الحمد یکبار و آیتة الکرسی یکبار و آنرا نزلنا سه بار و اخطا  
 پانزده بار بعد از سلام سر بسجده نهد سه بار یا حی یا قیوم بپوشی علی الایمان گوید  
 آنگاه سخن در بزرگی اولیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه ابراهیم ادریس  
 نیت کرد که هر کس در کعبه بیامیرد و من بیدیدم و میروم و بهرگاه که میباید و گانه نماز میگزارد  
 چنانچه بدین منوال بعد چهارده سال بخانه کعبه رسید کعبه را بر جان دید متعجب ماند تا فتنه آواز داد  
 که اے ابراهیم کعبه زیارت را بجه بصری رفته است گفت الهی کجا روم باز آواز آمد  
 که هیچ جا مروی آید بعد از آن خواجه سهرین محل فرمود که پیش شیخ کسب خبر داشت  
 در میان بازار گرفت مراد زید ه شیخ گفت ساکت باش گفت منی باشم شیخ در خشم شد و او  
 از کتف برداشت و بر زمین زد تا منی بازار پر ز شد فرمود اکنون حق خود بردار  
 پیش بر دار و گرنه دست تو خشک خواهد شد آمد و حق خود برداشت چون زیادت

برداشت دست انگشت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ ہر کہ با  
 در دیش در افتد از بیخ بر افتد نعوذ باللہ مہا بتبارخ و ہم ماہ آومی قعدہ روز یکشنبہ  
 دولت پایوس بدست آمد مولانا شمس الدین یحییٰ و مولانا بریا الدین غریب و شیخ یوسف  
 چندیری و مولانا فخر الدین خدادی و مولانا شہاب الدین میرتھی و شیخ عثمان سیاح و شیخ  
 ضیا الدین پانی تپی و مولانا وچہہ الدین پانلی و غویزان دیگر بخدمت حاضر ہو و ندر روزے  
 بس با راحت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین ستامی ہمین روز سرد قدم آوردند  
 و بگلاہ چہارترکی مشرف شدند و بندہ نیز ہمین روز کلاہ یافتہ بود بخشش برہر یکے میشد  
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر روے سوے حاضران کرد کہ چنانچہ امروز یکجا ایم  
 و فرد ایکجا خواہیم غاست آنگاہ چون خواجہ این سخن بر لفظ مبارک راند بندہ غویزان یک  
 روی بر زمین آوردند عرض نمودند کہ مولانا ثانی شہاب الدین میرتھی انصاری کہ یکے  
 از بندگان مذوم است یتے نوشتہ است اگر فرمان شود بگویم فرمودہ من از تو بیج  
 مراد و گرنیخواہیم ہمین قدر بکنی کہ خودم بعد انکنی با تمام رسید ملفوظ افضل الفوائد حضرت  
 سلطان الشانچ شیخ نظام الدین اولیا رحمۃ اللہ علیہ جامع وے حضرت امیر خسرو ملت

رحمۃ اللہ علیہ و مطبع رضوی واقع دہلی

حسن سعی احمد الزمن سید محمد حیرسن

مالک مطبع موصوف در ماہ مبارک

ذی الحجۃ ۱۳۰۳ ہجری و

قدسی رونق الطباع

پذیرفت

+++

+



## افضل القوايد جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

این نور و اسرار الهی و این آثار و اخبار باقی ماند از انفس متبرکه که خواجہ راتان صاحب کلام  
 فی الارضین ختم المشایخ و اولیای وارث اہل السلوک و الانبیاء تاج المحققین برمان العاشقین  
 نظام الحق و الشیخ و الدین آدم اللہ لقوہ چنانچہ خدمت پیوستہ شدہ است بتاریخ محلف  
 درین قواید دیگر نشتہ آمد فہرست بتاریخ روز و شنبہ ہستہ ماہ رجب قدر سنہ تسع و  
 عشر و سبعمائتہ سنن و ذکر آفرینش ہستہ آدم و قواید دیگر افتادہ بود بندہ گنگار  
 امیدوار رحمت پروردگار خیر و لاپین کہ یکے از بندگان سلطان المشایخ و اولیای  
 بتاریخ مذکور و وقت پایوس حاصل کرد و غیران اہل صفہ خدمت حاضر بود و ندسنن و در  
 انبیا گذشتہ میرفت بر لفظ مبارک راند تا چہ ایام ہاراحت بود و قطب الدین حضرت ایتا بود و ندسنن  
 خواجہ ذکر اللہ بالیہ و خیر ف رسید بندہ بر خاست روی بر زمین آورد ایتا و عرضہ  
 کرد خواجہ بندہ نواز رحمت فرمود و بر لفظ مبارک راند کہ نشین ہرچہ گفتار است بگو بر حکم فرمان  
 بار دوم بندہ روی بر زمین آورد فرمان شد کہ بگو اتماس کردم کہ پیش ازین بندہ از  
 زبان مخدوم بندہ نواز ہرچہ شنیدہ است آنرا در قلم آورده است و جلدی مرتب کردہ  
 نام افضل القوايد کردہ بشرف نظر منظور گشتہ پس درین وقت نیز اگر رحمت فرمان شود  
 ہرچہ از زبان مخدوم شنیدہ شود آنرا در سلک تحریر کشیدہ آید تا و جلد مرتب کرد و  
 اما اگر درین جلد بیشتر حکایت انبیاء و سلوک بود خاطر بندہ جمع کرد و ہمین کہ بندہ  
 این عرضداشت کرد فرمود کہ نیکو باشد تبسم کرد کہ دعا گوئی بعد آمدن نماز ہمین ذکر

انبیاء آغاز کردیم ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد از ان سهدین محل فرمود  
 اسے درویش غریز بشنویں حق تعالیٰ خزانہ بلارا آفریدہ خصوصاً از براسے انبیا و  
 اولیاء بیا فرید فرشتگان چون آن خزانہ بلارا ابیدند ہر ہمہ از ہمت آن بر خود  
 بگذاختند سہر سجدہ نہاوند کہ الہی این خزانہ براسے کیا نیت فرمان آمد کہ اسے  
 فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفہ کردہ ایم کہ در زمین خواہیم  
 آفریدینے آوم صلوات اللہ وسلامہ علیہ فرزند ان او کہ محبان من اندوایشان را  
 براسے این بلا امتحان خواہیم کرد ہر کہ در محبت ما ثابت خواہد بود این بلا بروار زانی  
 خواہیم داشت و بلکہ این نعمت بلا برایشان نخواہیم فرستاد و ایشان باز رو خواہند خواہست  
 انگاہ ملائم این معنی فرمود کہ اسے درویش این طائفہ کہ در عشق دوست مستغرق اند  
 از روز تا شام بلارا باز رو خواہند زیر اچہ بلا کہ از دوست باشد آن بلا نیت آن  
 نعمت است کہ از دوست بدوست میرسد بعد از ان این حکایت فرمود کہ تو  
 عاشقی بود ہر صبح نہایتے و فریاد کردی کہ الہی زرق من ہمین سگت است انگاہ  
 از ویرسیدند کہ این چہ سخن است کہ تو میگویی گفت آری چون امتحان دوست  
 در بلا باشد اگر ما باز رو خواہیم پس ما در میان اہل سلوک ثابت نباشیم انگاہ چون  
 خواہ برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک اندر رباعی ہر جا کہ بلا  
 تست بر جانم بادہ چون در رضائے تست بر جانم بادہ کہ بر سر عاشقان بلا نایا شدہ  
 آنجملہ بلائے تست بر جانم باو بعد از ان فرمود کہ چون بہتر آدم علیہ السلام را  
 در عالم وجود پیدا کردند روح در قالب آوردند ہر خاست و نشست فاستن ہمان بود  
 کہ عسطلہ آمد گفت الحمد لله ہتر چہ بریل پیش ایسا وہ بود گفت ہر حکم اللہ نگاہ  
 بر فرشتگان فرمان آمد ای ملائکہ آسمان شما میکفتید کہ ایشان فساد نکند و خونہائے  
 ناحق بریزند دیدید کہ نیکو خاستہ بود کہ مرا حمد و ثنا گفت قولہ تعالیٰ

وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَيَخْرِقُ كَتِفَيْ مُحَمَّدٍ وَتَقْدِيرُ لَكَ وَنَظَائِرُ لَكَ فَهَذَا نَظَائِرُ لَكَ وَنَظَائِرُ لَكَ  
 بناوند وگفتند قوله تعالی اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ یعنی آنچه تو درانی مانند اینم فرمان  
 شد مهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شما در پشت بروید جبرئیل جمله بشانند و  
 براق میکائیل و تاج اسرافیل برگیرد چون ایشان بر حکم فرمان بگردند فرمان شد  
 که جمله در گردن مهتر آدم کنید و تاج بر او نهید و بر براق کنید و درون بهشت تخت  
 بنشانید بعد از آن چون مهتر آدم بر تخت نشست جمله ملکوت را فرمان شد که بروید  
 آدم را سجده کنید قوله تعالی وَاذْقُنَا لِمَلَكُنَا سُجْدًا وَاِلَادًا فَمَسْحَدًا  
 اِنَّ ابْلِیْسَ ابْرٰهٖمَ وَاِسْتَنْبَهٗ وَاَنْزَلْنَا لِقَابِیْنِ هٗ بِسْ جَلْمَ فَرِشْتَاغَانِ سَجْدَهٗ كَرُوْنِدْ مَر  
 ابلیس لعین سجده نکرد چون ابلیس لعین رانده شد جمله فرشتگان با آواز بلند گفتند که  
 لعنت بر ابلیس باد و چنانچه جبار عالم بر لعنت کرد و آنگاه او رانده شد بعد از آن  
 خواجه ذکراقتد بالی چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست و این سخن بگفت که ای  
 درویش او بیک لعنت مرد و او بدگشت درین زمانه بعضی مسلمانان اند که از فعل قبیح  
 ایشان که در وجود می آید روزی هزار بار لعنت بر ایشان از پروردگار عالم منترل  
 میگردد و ایشان را از آن لعنت جز نیست غافل اند بعد از آن بر لفظ مبارک راند  
 که چون مهتر آدم علیه السلام در جنت الما و اقرار گرفته و جمله ملکوت آسمان و ساکنان  
 جنت اعزاز و اکرام او بیدند نه به رجوع بدو کردند بعد از آن بفرشتگان فرمان شد  
 تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از بسا فضل و کرامت آنگاه فرمود چون مهتر  
 آدم علیه السلام را مخیر کردند که هر چه بهشت نعمت ماست بخوری مگر گندم نخوری اما  
 چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینه او  
 بسوزد آمد یکدانه از آن گندم نخورد و تاج از سر برت و طبع بر پدید بر بنه گشت  
 ایستاده شد آواز در درخت بر آمد قوله تعالی فَكَلَامُنَا فَبَدَأَتْ لَهُمَا سَوَابِقًا وَطَقِيقًا

يُحْيِيكَ فَاذْكُرْ لَكَ فَعَوَى ه ليعني بيرون روايے  
 عاصی کہ این جاے تو نیست پس آدم علیہ السلام پیش ہر دختے کہ میرت و برگ میخواست  
 آواز پیش برے آمد کہ تو عاصی شدی ما عاصی را برگ ندیم چنانچہ رسید پیش دخت  
 انجیر او و برگ داد فرمان آمد کہ تو چرا برگ بدادی گفت عزت اول او کہ دیدہ بود  
 و آخر ہم چنان عزت می بنیم از آن دو آدم پس فرمان آمد ای انجیر ما ترا عزیز گردانیدیم میان  
 خلق چنانچہ آدم با عزت و اشتهی چون آدم علیہ السلام از بہشت بیرون آمد و در  
 کوہ سندان پخت ہفتاد و بیصد سال برین ذلت بگریست چنانچہ گوشت پوست رخسار  
 مبارک بریزید کنجشکان بیامند و در رخسارہ مبارک حوصلہ کردند او را خیر بنو و چندان  
 کہ خاشاک برآمدہ بود از گریہ بہتر آدم علیہ السلام از زمان کہ سجده کردی کسی ندید  
 کہ آدم اینجا ہست یا نیست بعد از آن خواجہ درین حرف رسید چشم پر آب کرد کہ از  
 آغاز صبح از بیدین صبا چو چشم بکشا و نظر بر جمال عشق افتاد آخر بہمان شعلہ اثر کرد  
 و بشارت آن بہشت تکرار توان کرد مگر در خوابہ و ویرانہ و نیاتما تھمتہ اشک البلاء فی الالباء و اشک  
 فی الالباء و دست کند آنگاہ خواجہ ذکر اللہ تعالیٰ بالیچہ چشم پر آب کرد فرمود کہ آری  
 عاشقان بلا را بار زود و دست بہتر از ضرع و زاری خواستہ اند آنگاہ فرمود و اصل  
 زبان شدہ اند اللھبت فی الحبیب بعد از آن بر لفظ مبارک ماند کہ اول کسیکہ در جہان  
 عشق و زید و بلا و عشق قبول کرد آدم صغی اللہ علیہ السلام بود زیرا چہ آدم علیہ  
 السلام را از خاک بہشت آفرید اگر در خاک بہتر آدم علیہ السلام سر رشته عشق نبود  
 پس در اہل سلوک عشق مرکب نبود پس چون اول عشق از او بود و در روزندان آدم  
 چنان کردند آنگاہ فرمود کہ ولولہ اشتیاق و شوق کہ در اولیای خداست ہم از  
 آدم صغی است ہمین کہ خواجہ درین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک  
 راند رباعی از بہر رخ تو مبتلا می باشم و ندر غم عشق تو بلامی باشم و در یاد جمال تو

چنان مدہوشم کہ خود خبرے نیست کجای باشم بعد از آن فرمود کہ توبہ بہتر آید  
 علیہ السلام قبول کروند و زمان آمد یا آدم در پہر ہی سطر روز روزہ بدار سیر و نیم و پہر نیم  
 و پانزویں تا توبہ قبول کنتم توبہ بہتر آدم علیہ السلام بعد از سیصد سال قبول کروانگاہ  
 فرمود کہ اگر درویش بعد از مدتے از بہتر آدم علیہ السلام سوال کروند کہ وقتے خود را بمراد  
 خود یافتی گفت در نیوقت نہ اما در آن سیصد سال کہ در بلا مبتلا بودم پہر روزے کہ برین  
 میگذشت خود را بمراد خود میدیدم و پہر لے و خرنے کہ برین در آن وقت میگذشت سر  
 ہر اقلیمی برین کشادہ میگذشت خواجہ ذکر اللہ بالآخر درین نواید بود کہ شش نفر درویش  
 جو القی در آمدند پیچ قیلے و سلایے نکر و ندیمہ و در سخن جماعت خانہ شماع در داوند و رقص  
 میکردند ویری بعد از آن فروداشت کردند ہر یکے ازین درویشان صرفہ زبان نہ شنیدند  
 ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد میگفتند چنان خواجہ ذکر اللہ بالآخر خلقے کہ در ایشان  
 بود مولانا فخر الدین زراوی و بندہ بندہ زادگان را فرمود کہ بہر پیش آن عزیزان  
 بدارید تا تناول کنند انگاہ ہر چہ مطلوب ایشان خواہد بود آن نیز خود داود از مغذرت  
 بسیار کنند سین کہ بندگان بر حکم اشارت مخدوم بندہ نواز این طعام بردیم بر فور ایشان  
 آن طعام نہ پسندید وقتا بکہرند کہ ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد گفتند و ہا پیشتر  
 ایستادہ حیران کہ پیش خواجہ خواہیم گفت الغرض چون این معنی بخد مت خواجہ تحقیق  
 گردید برخواست زلہ طعام بردست گرفت و چہار زلہ دیگر باز آورد پیش آن درویشان  
 بیامد سلام کرد و بیکس از ایشان بخواجہ اتعات نکر و ند خواجہ ذکر اللہ بالآخر ایستادہ  
 معذرت میکرد و ایشان در بدگفتن بودند چنانچہ ویری بر آمد انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالآخر  
 روئے سوئے درویشان کرد کہ اے خواجگان این طعام چہ این خورد آخر از آن طعام کہ در  
 قرن خوردہ بودید این طعام صد ہزار درجہ وار و بس سین کہ خواجہ این سخن بر افظ مبارک  
 راند و ایشان برخواستند کہ در زمین بہاوند و بیک پاسے ایستادند کہ از آن مستعضر شدیم

شما بشنید تا ما طعام بخوریم کہ ما ترا مرو یافتیم چنانچہ خواستیم بعد از ان خواجہ باز گشت بندہ  
 و مولانا فخر الدین ز رادی بعد از طعام از ان درویشان سوال کردیم کہ مارا روشن شو  
 کہ شما تحمل از گجا شدید گفتند اسے خواجہ ماجانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام  
 رسیدیم سہ روز این بود کہ مارا طعام نرسیدہ بود لابد ما گرسنہ روز در بیابان بیگشتیم  
 ہمیکہ آنجا رسیدیم کہ خواجہ اویس قرنی ہر سے دو دندان خود را فرو آورده بود  
 در زمین کرده آن مقام را چون در یافتیم زیارت کردیم پیشتر شدیم چہ نیم شتر سے مرده  
 افتادہ است و گندہ شدہ و پوستی و استخوانی ماندہ و گرمہ خاک شدہ یافتیم با ہم یکدیگر  
 بگفتیم گرسنہ روزہ ایم ہلاک خواهیم شد قدرے گوشت از ان شتر مردار بر گرفتیم تا  
 بریان کردیم و خوردیم بس امروز خواجہ نظام الدین آن شتر را مکاشفہ کرد و از ان  
 ما آدمیم کہ درویشے ہمین است کہ خواجہ نظام الدین دار و بعد از ان فرمود کہ شنیدیم  
 از زبان خواجہ یعنی شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتی  
 جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد کوفہ خدمت شیخ اوحد کرمانی و عزیزان دیگر حاضر  
 بودند سخن درین بود کہ از گجا است کہ مردم بیکدیگر نئے مانند ہر کسے را طریق و شہ  
 دیگر است از گجا خدمت شیخ اوحد کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز بر لفظ مبارک راند  
 کہ در آثار الانبیاء ثبتہ دیدہ ام بروایت عبد المتدعباس رضی اللہ عنہما روایت کردہ  
 از بارگاہ باجاہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ رسیدم از احوال آدم صلی  
 صلوات اللہ وسلامہ علیہ کہ ایزد تعالیٰ اورا چگونہ آفرید فرزندان او بیکدیگر غمناک  
 پس پیغمبر علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اسے عبد المتدعباس حق سبحانہ و تعالیٰ  
 روے آدم را از زمین آفریدہ و سر اورا از خاک بیت المقدس پوست اورا از خاک بہشت  
 زنج و شارب اورا از حوض کوثر و شرکان و چشم اورا از خاک دنیا و پرو پاے اورا  
 از خاک زمین ہندوستان آفریدہ است و اعضا اورا از خاک جزیرہ سراندیب و سر اورا از

زمین شہد آفریدہ است پس سے عبد اللہ اگر آدم را از یک خاک یا فریبے روئے  
 از فرزندان یکہ گزند انتی سچکس از یکہ گزند انتی آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ چون بہتر آدم  
 علیہ السلام بدنی آمد بر سر کوہ سرنڈیش بست و از غم بہشت بگریست چنانکہ سنگہا و کوہا بنا لیدند پس خدا تعالی  
 فرمود تا خانہ از بہشت میاوردند از یکپارہ یا قوت سرخ آسین آنجا ہاوند کہ امر و زخانہ کعبہ است و ان خانہ  
 دو در بود یکے شرقی و یکے غربی و اندران خانہ سہ قندیل بود زمین او پختہ نور آن قندیلہا فروغ میزد و  
 فرشتگان گرد بر آن خانہ صف زدہ می ایستادند آنجا کہ آن خانہ بود امر و زخانہ کعبہ و آنجا کہ قندیل با بود  
 امر و زآنجا زیارت می کنند خانہ کعبہ را پس خدا نے تعالی فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و  
 فرشتگان مر او را حج کردن آموختند و ہر سال یکبار آن خانہ را زیارت کردی اکنون آن خانہ  
 را بر آسمان چھلم برابر کعبہ داشتہ اند و فرشتگان گرد بر گرد خانہ طواف میکنند و ہر روز ہفتاد ہزار فرشتہ  
 آنجا شمار میکنند و گرد خانہ طواف میکنند تا قیامت بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون درویشے را با کمال  
 و پیر ہر جا کہ خزینہ بلاست بر و نام فر میکنند از برای اثبات فقر او را کہ او طاقت بلائی ما خواهد آورد یا نہ  
 پس چون ویش کار خود در راہ روند و کجالت رسانیدہ است جملہ بلا را طعمہ خودی سازد بلکہ فریاد میکند  
 کہ بل من مزید آنگاہ ہمدین محل فرمود وقتے بنجدت شیخ الاسلام فرید الحق ولدین قدس اللہ  
 سرہ العزیز حاضر بودم فرمود کہ روزے در طرف بخارا در غارے بزرگی را در عبادت دریا فتم آما  
 از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود کہ بدان عظمت و ہیبت هیچ بزرگی را ندیدہ ام  
 العرض چون سعادت پایوس حاصل کردم فرمود بنشین ششم برابر کہ نظر بر دے مبارک او میگردم  
 نورے از وسطع میشد آنگاہ آن بزرگ فرمود اے فرید امر و زشتت ساست کہ درین  
 غار من ساکنم و بیچ روزے و ساعتے نیست کہ از عالم بالا بلا بر من منزل نمیشود و من این بلا  
 طعمہ خود میسازم و بلکہ آن روز کہ بلا بر من منزل نیگردد باز و میخواہم زیرا کہ چون خواست  
 دوست و امتحان دوست در بکا دوست چرا باشد کہ باز و نخواہم پس فرمود اے  
 فرید راہ راستان است کہ درین راہ قدم بصدق نہاد و دعویے محبت دوست کرد

ہر جا کہ بلاے ست بد و گماند پس صادق می باید تا در آن صبر کند بعد از آن خواب  
 این حکایت تمام کرد دیگر است و این رباعی بر لفظ مبارک را اندر رباعی در عشق سہمہ در جہا با  
 و ندرہ عاشقی ہلانا باشد پس مرد سہومت در رہ عشق کہ او پوستانہ عشق در جہا باشد  
 بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک را ند کہ خواجہ پاییز بسطامی قدس اللہ سرہ الغیر  
 را پریدند کہ خدای تعالیٰ بر او لیا و رو نیامہ معاملہ کند گفت *بفعل اللہ یولیا ید فی دار*  
*الدنیا ما یسئل اللہ باعدائہ فی الآخرۃ العقبانہ* یعنی خدای تعالیٰ با ولیا خود  
 ان کند و دنیا کہ با دشمنان در آخرت خواہد کرد وینہ در بلا و عذاب وارد آگاہ فرمود  
 کہ وقتہ خواجہ شبلی قدس اللہ سرہ الغیر را آرزو بود کہ ابلیس را بہ بید شہر اورا  
 بید ترید ابلیس گفت متہن کہ منم ابلیس پس خواجہ شبلی اورا از غریب سوال کرد  
 یک سوال این بود کہ وقتہ بر او لیا دوست یا وقتہ گفت نہ مگر وقتہ کہ ایشان در سماع  
 باشند آن وقت دل پہوش میشود و بیدل گردند آن زمان تو انم کہ بدیشان برس  
 بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ آرزو دل مومن آرزو خدایت و او جل بس  
 اسے و پیش مومن انگس است کہ اگر او دوستی باشد و در پاسے بر او مومن و مومن  
 جاری غلید او بشود آرزو اورا در سے باشد آگاہ فرمود وقتہ بزرگی از ہتہ خضر  
 علیہ السلام پرید آرزو مومن چگونه است فرمود کہ آرزو او آرزو حضرت  
 صمدیت است کہ من وقتہ بخدمت رسول علیہ السلام بودم آن زمان مبارک ایشان  
 شہیدہ ام کہ آرزو مومن آرزو حضرت عترت و دیگر چنان باشد کہ باری کہ  
 باشد و خراب کردن خانہ بعد از آن سخن در سواببتا دہ بود بر لفظ مبارک را  
 کہ بزرگترین جملہ نعلہاے قبیح فعل غازی است کہ کسی کند آگاہ ہمدین محل فرمود آن روز  
 براہر آن ہتہ لوسف علیہ السلام را در چاہ کرد نہ گرگے را بگفتن پیش ہتہ یعقوب  
 علیہ السلام آور و ند کہ این گرگ یوسف علیہ السلام را ہلاک کرد ہتہ یعقوب علیہ السلام



پر سید کہ اگر یوسف مرا ہلاک کرے گفت خیر گفت حالا بدانی کہ او کجاست گفت اے مہتر  
 یعقوب علیہ السلام اگرچہ مادرند گانیم و خون خوارا ما نخو اہم کہ غمازی کسی بکنم  
 انگاہ فرمود کہ آن شب کہ حضرت رسالت را معراج شد نظر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 سوے دوزخ افتاد طایفہ را دید کہ زبانہاے ایشان سوراخ کردہ اند و در رکھاے  
 دوزخ آویختہ اند پرسید کہ یا غی جبرئیل آن طایفہ کیانتد گفت یا رسول اللہ این طایفہ  
 غمازیست بعد از ان ابن حکایت فرمود کہ در خانہ کعبہ سنگی است کہ از حجر الاسود میگویند  
 رسول علیہ السلام آن سنگ را بوسہ زدہ است و لب مبارک رسول علیہ السلام بر آن  
 سنگ رسیدہ انقضی در روایت است ہر کہ روی مبارک رسول علیہ السلام دیدہ است  
 ہفتاد سالہ گناہ او پاک کنند بعد از نقل رسول علیہ السلام ہر کہ از امتان رسول آن  
 سنگ و بند حق تعالی ہفتاد سالہ گناہ از نامہ سیاہ او پاک میکند پس دانستی کہ آن سنگ در  
 خانہ کعبہ از بہت نیت انگاہ فرمود کہ اے عزیز و قوی ابلیس پر سیدند کہ سبب را ندن  
 توجہ بود گفت آن روز کہ حق تعالی دوزخ پیا فرید من برابر ہفتاد ہزار فرشتہ پر روز بیدین  
 دوزخ بر رفتی و دوزخ منبری بود مالک را پرسیدم کہ منبر از ہر اکیت گفت از  
 برای فرشتہ کہ عزایل خواہد اوراندہ خواہد شد بر فور بر خاستم بر ان منبر ہستم کہ مگر ان عزایل من  
 خواہم بود حق تعالی از پنہان بزود مرا براند و آن منبر من شد سبب را ندن من این بود  
 بعد از ان ہم درین محل فرمود کہ وقتے ہتر ایوب صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ در مناجات  
 بگفت الھی مرا دوازدہ ہزار زبان بدہ تا در جملہ زبانہا تسبیح بگویم حق تعالی دعا او شجاب  
 کرد اورا بہ بلاے کرمان مبتلا گردانید پس دوازدہ ہزار زبان کرمان بر زبان محترم  
 ایوب تسبیح میگفتند انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخشیم پر آب کرد فرمود کہ انبیا و اولیاء  
 بلا را بہ آرزو خواستہ اند انگاہ بدرگاہ عزت قرب یافتہ اند بعد از ان فرمود کہ وقتے  
 ہتر کہ یا صلوات اللہ و سلامتہ در مناجات گفت الھی درین قدم ہرگز بدرگاہ

قرب تو توان رسید مگر بپای تو در حال فرمان آمد که فرستادیم و آن چه بود آره هزار  
 منی بر تارک راندند آنگاه بمقام قرب رسید وقتی محتره ابراهیم صلوات الله علیه متاجات  
 یاد کرد که اهی مہمان طعام بسیار اندام مہمان جان کو فرمان آمد که اے ابراهیم تا بر محبتی بلا  
 نہ نشستی نہ اندام تو محنتی پس بے درویش درین راه ہمہ بلا و جفاست مردے باید کہ در بلاد و  
 ثنابت قدم باشد آنگاه ہمدین محل فرمود کہ وقتی واصلی از بلا بناید فرمان آمد کہ تو طاقت این  
 نعمت نداری دست از بندار تا مادر گردن دیگر کنیم تو موم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ  
 بالخیہ چشم پر آب کرد فرمود کہ این بیت از زبان بزرگی شنیدہ ام بیت داری سرما  
 و گرنہ دور از سر ماہ ما دوست کشیم تو نداری سر ما آنگاہ فرمود کہ اعرابی با چھار  
 بچہ برینہ در گرنہ شکم بالشت چسپیدہ سنگھا در امن کردہ پر غضب درآمد گفت کہ خانہ  
 کعبہ خواب خواہم کرد در گرنہ مرا و فرزندان مرا انان بدہ در حال سستی از باہم خانہ کعبہ بیرون  
 آمد بایزارد نیاکہ بستان بیرون انداخت گفت این را چکنم در حال دونان کردہ پید  
 ان بستید و بخورد و بفرزند ان ہم داد آنگاہ سوال کردند کہ وینار نہ سندی نان  
 چراستدے گفت مقصود زرن داشتیم مقصود نمک داشتیم یعنی نان بخوردیم باشد کہ حق آن  
 گذاروہ شود آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیہ بر لفظ مبارک راند کہ بزرگ حقست نمک مردم پر باید  
 کہ حق آن تو اندنگاہ داشت آنگاہ حکایت در پردہ پوشی افتاد بر لفظ مبارک راند کہ دستے  
 در عہد محترہ شعیب علیہ السلام مردے دراز گوی گم کردہ بود و سجدت محترہ شعیب  
 علیہ السلام باز نمود خدمت ایشان ہفت شبان روز دعا کردند ان دراز گوش بیج چاییدند  
 در حال جبیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیہ السلام فرمان میشود کہ تا پردہ  
 پوشیم نخواہم کردہ کسے بدریم پس دست از دعا بردار کہ این دعا مستجاب شدنی نیست  
 آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیہ چشم پر آب کرد این معنی در درویش باید کہ درویش نیز پردہ  
 پوشی کند کہ فاضل ترین جملہ عبادت ہمین پردہ پوشی است اگرچہ مردم عیب کسے چشم خود میند

باید که کند بگذرد و پیش کسی نگوید که این صفت باری تعالی است بعد از آن سخن درین آیت که  
 که آفتاب مابتاب را که روی سیاه میکنند از کجاست فرمود نوشته دیدم بروایت عبد اللہ بن  
 رضی اللہ عنہ کہ آن شب رسول علیہ السلام را معراج شد در زیر قبه فلک دو کس را بیدار  
 کہ از امت گله میکردند کہ ابی ہاشم از گناہ کردن ایشان عاثر شدیم فرماید تا ایشان را ہلاک کند  
 پیمان فرمان آمد کہ ما از شما بنیاد و اتانیم هیچ چیز از عصیت ایشان برین پوشیدہ نیست  
 و با مرزیدن غفاریم شمارا بیدار کار با چه کار ہمچو رسول علیہ السلام این خطاب بشنید  
 بر فورگیسوسے ماہ و بعد آفتاب را گرفت و بنظریت ایشان نگریست روی ایشان سیاه شدہ  
 مالک آنجا حاضر بود رسول علیہ السلام ایشان را بر دست مالک داد کہ بسیر در گرد فلک  
 بگردان کہ رسم است در جہان کہ بہر کہ نمازی کند روسے او سیاه کند بگردانند لغرض  
 چون رسول علیہ السلام از معراج باز گشت ایشان دست در دامن رسول علیہ السلام  
 زدند و خلق کہ متر است توانی در حق ما دعا کنی کہ این نور ما تمام باز دہند کہ ما مستغفر شدیم  
 باز دیگر گوئیم انگاہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بعد از نقل من ہر سال نور از شما بستانند  
 روی شما سیاہ کند تا عالمیان بدانند کہ نمازی کند روسے او فردا قیامت ہمچنین سیاہ کند  
 چون رسول علیہ السلام این بگفت ایشان روسے ہر زمین آہور خواند کہ یا رسول اللہ  
 آن روز کہ شما نباشید در حق ما کہ دعا کند گفت مرا امتان باشند و اذیل بیت ما بنظر ایشان  
 را با ہما باشد بالاسے با ہما بر آیند و برین صلوات گویند حق تعالی از ہر کت صلوات نور شما باز  
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود در حدیث دیدہ ام بہر یک بار بر رسول  
 علیہ السلام صلوات گوید حق تعالی جملہ گناہان او یا مرزد و یا صبر گرداند و اورا نصیب دید  
 کہ از پیل صراط بگذرد بعد از آن ہمدین محل فرمود این حکایت کرد آن روز کہ ہتہ آدم  
 علیہ السلام موجود کردند نور رسول علیہ السلام در پشت او پیدا آواز و ند پس فرشتگان  
 را فرمان شد کہ در نماز بدو اقتدا کنند درین معنی مفسران گویند کہ سجدہ کردن فرشتگان

ہمیں نور محمد صلعم رہا بود الغرض آدم علیہ السلام مناجات کر دے کہ اے اگر ان نور را  
 من بہنیم بہتر ہو دیس ان نور اور اور پیشانی پیدا کروند جملہ نور ان بہشت از ان نور  
 اختیار کروند و شبانہ روز در عشق ان نور پیش آدم افتادہ ہے بود بعد از ان بہتر  
 آدم باز دعا کرد اے اگر اے نور را جابے مسلط کرو ان کہ من بہنیم نگاہ در انگشت مہجہ  
 او پیدا کروند چند گاہ برآمد آدم در خواب رفتہ بود کہ ان نور پیداکشت ہمیں کہ آدم  
 بیدار شد ان نور را ندید و روانہ شد و سرگردان گشت در بہشت میطلبید و میگشت چون  
 نزدیک درخت گندم رسید گفتم پیرے شکل ان محب خود درین می بینم در حال بستی و  
 بخوردند آمد کہ مقصود رسیدے اکنون در دنیا برد کہ ان دوست تو آنجا خواهد بود پس  
 آدم علیہ السلام در دنیا آمد مفسران نوشتہ اند کہ یک بہب بیرون آمدن آدم علیہ السلام  
 از بہشت این رسم بود کہ نوشتہ آمد الحمد لله علی ذالک بتاریخ شب  
 بہشت ہفتم ماہ جب قدر رسیدند کہ در سخن در ذکر ہتر نوح صلوٰۃ اللہ علیہ و آلبیاسے  
 دیگر و جزان و فواید و فضیلت ماہ جب افتادہ بود دولت پاموس حاصل شد مولانا  
 فخر الدین زراوی و مولانا برمان الدین غیب و غیر ان دیگر در خدمت حاضر ہوئے  
 بر لفظ مبارک راند کہ چون بعد از ہتر آدم ہتر نوح علیہ السلام را پیدا کروند و ہزار  
 سالن اور او دورین ہتر نوح ہفتاد نفر از قوم او مسلمان شدند چنانچہ در قصص معلوم  
 کہ روزے از ہت قوم بگشت چند ان ہشت و سنگ بنزدند کہ سابق بہبارک او در خون و نگین شد  
 در مناجات بنالید ہتر چیریل علیہ السلام فرود آمد گفتم یا نوح فرماں سے شود ہتر ہتر  
 کہ در جہان آفریدہ ام از برے انبیا و اولیا آفریدہم اگر طاقت بلا را با باری خود تو  
 بیشتر از ان و اگر نیست رواد رسالہ تہ تا ما و گردن کہے کہ تم کہ او طاقت بلا و نوح ما تو اند اور  
 خواجہ ذاکر اللہ بالجبر بر لفظ مبارک راند کہ روایت کردہ اند ان باز کہ این بشنید و متہ  
 دم نکشید بلکہ ہل من فرید فریاد میکردی بعد از ان ہتر چیریل فرمود کہ ہتر نوح

را علیه السلام رحم تو و که همه شب هزار رکعت نماز بگذارد و بعد از فراغ سجد سجد نماید و گشته  
 ای سید عالم که چنان مکر و مکرم که شایسته تو باشد و هیچ سجده لایق حضرت تو بجای نیاید و هر چه  
 نیت کند در دنیا و قیامت حاصل من بگردد خواهد شد چون ازین مناجات فارغ شدی چندان ذکر گفتی  
 که از هر سو که بر زمین او بود و خون روان شدی و هر قطره که بر زمین افتاد و نقش آن  
 سبب زمین بر آن در پس روز همه وقت در دعوت بود و هر چه بود آن را خدای خواندی  
 و رسالت خود و شب و طاعت و عبادت گذاردی هزار سال عمر او بدین شرح گذشت نگاه  
 عزیز حاضر بود سوال کرد که اصل دریاها از کجاست فرمود اصل دریا از طوفان نوح است  
 و آن زمان بود که چون خشم خدای تعالی بر قوم نوح آمد همه غرق شدند قوله تعالی  
 فَجَاءَنَا آيَاتُ السَّمَاءِ بآبٍ مِّنْ سَمَاءٍ مَّوْجًا فَجَعَلْنَا مِنَ الْآرْضِ عِوَانًا فَأَلْتَمَسَ الْإِنسَانُ عِوَانًا  
 پس تحت زمین چشمها بر کشاد و چنانکه در کلام الله دستور است وَجَعَلْنَا مِنَ الْآرْضِ عِوَانًا وَأَنْبَاءَ  
 بود که از کوه و زمین آب همین دوید تا رحم آسمان بر زمین نرسد و زمین سلامت ماند چون  
 پس شبها روز آب از زمین ندرید از فطرت باران زمین قطره قطره شدی و هیچ بنای نرسید  
 پس همه دنیا آب گرفت و از کوهها پهلایش آب گذشت و چون چهل روز تمام شد وحی آمد  
 آسمان که آب خود را باز گیر قوله تعالی يَا أَرْضُ ائْتِي بِمَاءِكِ وَبِطَنِّكِ وَأُتْلِيهِ وَغِيصُ الْمَاءِ وَفُضِيَ الْمَاءُ  
 عَلَى الْجُودِ وَيَقِلُّ لِغَوَّاسٍ زَمِينًا آب خویش را فرو بر و روان آب که از آسمان آمده بود در  
 برابر ماند و زمین نتوانست آن آب را فرو برون کنی بود و تلخی آن از خشم خدای تعالی  
 بود پس کسی نتواند که از آن بخورد و هر جا که رسد ریش کند اصل دریا از نجاست اشکاه فرمود  
 که قوم مهتر نوح علیه السلام در چون عاصی شدند مناجات کردی ارباب انهم عصوتی این  
 قوم از من عاصی شدند فاستجبوا منی و کلامه و الا حساه و ایشان متابعت آنکان  
 میکنند که مال ایشان را بدهند و فرزندان ایشان را خیر نبود جز بکارگری از همان پس  
 مهتر نوح علیه السلام از دست ایشان ستوه آمد گفت و لکن الظالمین الاضلاله

یعنی آن قوم کا فرمان و ظالمان گمراہ شدند مرطاعت نماند مفسران در تفسیرے نویسند  
 کہ چون خداے تعالیٰ خواست کہ طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر مہتر نوح علیہ السلام  
 ما ایشان را در آب بنوق نواہیم کرد از بر اسے خود کشتی بساز گفت الہی من چہ دانم کہ کشتی  
 چگونہ سازند فرمان آمد کہ چہ کشتی ترا تعلیم خواہد کرد کہ صد و بست و چہار تختہ بساز نام  
 پیغامبر ان نوح گفت بلکہ انام پیغامبر ان ندانم جواب آمد کہ اسے نوح از  
 تو چوب تراشدن و از من نامہ پدید آوردن و نگاریدن بعد از ان چون تختہ اول  
 تراشد نام آدم صلوات اللہ و سلامہ علیہ پدید آمد دیگر تختہ کہ تراشد نام مہتر  
 شعیب علیہ السلام پدید آمد سیوم تختہ کہ تراشد نام نوح علیہ السلام چہارم تختہ  
 کہ تراشد نام ادریس علیہ السلام پدید آمد پنجمین ہر تختہ کہ تراشد نام پیغامبر ان  
 پدیدے آمدند تا آخرین تختہ کہ نام محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پدید آشت  
 در حال مہتر حبرئیل فرود آمد و گفت الان تمت سفینک **اسے نوح**  
 کشتی تو اکنون تمام شد کہ نام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پدید آمد کہ او ختم پیغمبر  
 است و چراغ اولیا و انبیا ہوں ست صد ہزار و بست منج آورد و در ہر منجی نام پیغمبر  
 بنیشتہ و چہرئیل علیہ السلام گفت ملک تعالیٰ یلوید و میفرماید چون این تمام شود  
 دیگر تراش در علم ما آمدہ است کہ چہار تختہ دیگرے باید کہ کشتی تمام شود نوح علیہ السلام  
 گفت یا رب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین است چہار تختہ دیگرے بیت  
 کہ می باید در حال چہرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا نوح علیہ السلام خدا آج عالم  
 میفرماید کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام را چہار نفر یار اند کہ بے نام ایشان کشتی  
 راست نیاید گفت ایشان کہ ام اند فرمان شد ابو بکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ  
 عنہ و عثمان رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ چہار دیگر بساز نام چہار نفر یار کار کہ ایشان  
 مختشم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم و یاران

اورضوان علیہم اجمعین در کشتی نباشد ترا ازین طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد از ان  
فرمود که چون طوفان نزدیک آید آدم و میان صفا و مره و فن بود چیر میل گفت یا  
نوح فرمان میشود که بوی بساز و آدم را بتابوت بنه و پالائے کشتی بر بعد از ان  
پا بر زمین نهی همچنان کرد بر کشتی بر آمد حق تعالی آب را از زمین پیدا کرد و همچین گویند  
که سی و شش ارش آب بالا برقت تا آنجا که بیگانه بود و همه را غرق کرد و بعضی روایت  
است ستم روز آب بر قرآن خود بعد از ان کم شد همه را غرق کرد مگر کسانی را که مهتر  
نوح علیہ السلام دعا کرد و در بعضی روایت است همین که قرآن خبر میدهد بیدار غرق  
و نوالدی که یارب پیام مراد آدم و حوا را اولین و خل بی مؤمنان و انکسایند و دین بن و آیند  
و نمانند در کشتی انداز مومنان آن همه دعاست که قوم او را هلاک گردانند و ممان  
را بر نیند و این جمله دعاست مراد از امت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و للمومنین  
و المؤمنات تا در قیامت ایشان بر از درون خلائص دید و همیشه رسانند انگاه فرمود  
که در تفسیر نرفته دیده ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیامد  
مهتر نوح علیہ السلام او را برون کردن گرفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون  
کن که او را تا انقرض عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما عرض مهتر نوح  
علیہ السلام آن بود که او دشمن است باشد که غرق کرد و لیکن خواست حق چنین بود  
که او هلاک نشود بعد از ان سخن در حکایت ابو طالب عم رسول علیہ السلام افتاد  
که همچنان گویند فردا قیامت او در روز نباشد فرمود آری و قتی خواجہ شفیق بلخی رحمتہ اللہ  
بامهتر خضر علیہ السلام ملاقی شد از سوالها سے غایب کرد یک سوال از ایشان  
این بود که گفت یا خضر شنیده ام فردا قیامت ابو طالب در روز نباشد  
فرمود که آری چرا چه من باز زبان خواجہ عالم شنیده ام صلی اللہ علیہ وسلم که ابو طالب  
فردا قیامت در پشت رود خواجہ شفیق بلخی پرسید چه دلیل گفت یک دلیل

این است او از آنرو که نقل کرد و بے ایمان رفت ابلیس غمناک شد قوم او پرسید که  
 چرا غمناکی گفت از سبب آنکه او از جهان بے ایمان رفت پس او خاتمه بر ایمان رفت و پس  
 آن بود که فرداے قیامت او ایمان آرد و در پشت رود دلیل دیگر آنکه وقتی از رسول  
 علیه السلام شنیده بودم آن روز که حضرت **علی** علیه السلام در آخر الزمان در دنیا فرود  
 آید حق تعالی او را معجزه داده است بر سرگور مرده که رسد آواز دهد آن مرده زنده گردد  
 پس بیاید بر سرگور عم من الوطالب بالبتد آواز دهد حق تعالی او را زنده گرداند چون او بیرون  
 آید ایمان آرد و بگوید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ** و آنستند آن **مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ**  
 پس ایمان آرد و دولت ایمان روزی نشود و در پشت رود بعد از آن خواجه ذکر الله  
 بالخیر فرمود که معجزات رسول علیه السلام و نفس او در باب او بسیار کوشش بحق کردیت  
 رسول علیه السلام او را زنده گرداند تا ایمان آرد و پشت رود و حکایت در قیامت است  
 بود بر لفظ مبارک راند که پچس نداند که قیامت کے آید کہ این معنی را کہ شرح ندانم وقت  
 اما در روایت است کہ وقتی بہتر حضرت **علی** علیه السلام را پرسیدند کہ حضر قیامت کے آید او  
 پنج انگشت اشارت کرد پرسیدند کہ تحقیق نہیں شود کہ شاید بین پنج انگشت چه اشارت  
 کردید فرمود کہ پنج سال ماندہ است فرمود کہ روزے بندت رسول صلی اللہ علیہ  
 را پرسیدند کہ یا رسول اللہ قیامت کے آید فرمودت عمر پنج سال ماندہ است چون  
 بمیرم بدانند کہ قیامت آمد زیرا کہ در شب معراج شنیدہ بودم کہ یا محمد صلعم میر کہ در دنیا  
 میرد قیامت او آید الموت پیام القیامتہ پس اے یاران قیامت بین مرگت کے  
 خواہد شد کہ شرح ندادم چگونہ و ہم آما این مقدار در شب معراج شنیدہ بودم  
 کہ یا محمد صلعم ہزار سال تو در زمین نمائے چون من بمیرم دلیل بود کہ دنیا آخر ایام گاہ  
 ہمدین محل عزیزے سوال کرد کہ مردم چون در نماز میباشند ہر چه در خاطر او فراموش  
 میباشند آن ہمہ یاد می آید از حجابت فرمود کہ حدیث یافتہ ام الصلوۃ تسوئ ما



یعنی نماز روشنائی است کہ در آن هیچ چیز نہیں توان کرد و پہنان نماز پس مردم چون در نماز میباشند ہرچہ اور افراموش شدہ است در روشنائی نماز ہمہ را می بیند و یا در آمد این تفاوت جمال بسبب روشنائی نماز است انگاہ ہمدین محل فرمود وقتے خواجہ شقیق بلخی پرسیدند کہ کَلِّمُوا نَفْسًا حَسِيتَ فرمود نماز روشنائی است کہ از شرق تا غرب هیچ چیز بد و پوشیدہ نماند چنانچہ آرنند وقتے بزرگی بود او فرمود کہ آن زمان کہ من در نماز مشغول میگردم ہرچہ در حجاب عطمت است و یا تحت الشری پیش من معاینہ است و هیچ چیز از روشنائی نماز بر من پوشیدہ نماند انگاہ گفت کہ در سیر دسم و چہار دسم یا ترم دسم ماہ رجب المرجب و در بست و ہفتم ماہ مذکور نماز خواجہ اولیس قرنی رحمۃ اللہ علیہ آمدہ است ہر کہ در اول ماہ نگزاردہ باشد در آخر ماہ بگذار دسم روا باشد و در اول نماز است بسہ سلام در چہار رکعت قرات معین نیست بعد از فراع ہفتا و بار بگوید **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الْعَظِیْمَہِ** و بعد از **اَلْمُبِیْنِ** ہرچہ داند بخواند یا چہار رکعت میانہ فاتحہ یکبار اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَرَّغَ مِنْهَا وَ بَارِکْ بِهَا قَوْلًا **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الْعَظِیْمَہِ** و اہدکے دلیل **حَوْرًا یَاکَ لَعْنَدُکَ وَ اِیَّاکَ لَسْتَعِیْنِ** پس چہار رکعت آخر گزارد و بخواند فاتحہ یکبار و اخلص سہ بار بعد از فراع ہفتا و بار سورہ شہد بالسم اللہ الرحمن الرحیم بخواند و دست بر سنیہ فرود آرد و حاجت خواهد بیشک روا گردد بعد از ان فرمود شنیدہ ام از زبان شیخ الشیخ قطب الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز ہر کہ در شب بسٹ ہفتم ماہ رجب دو از دہ رکعت نماز بگذارد و روز اول روزہ دار ہرچہ از خدا بخواد بیاید و در روایت دیگر آمدہ است کہ در روز مذکور چون نماز پیشین بگذارد چہار رکعت نفل بخواند و ہر رکعتے فاتحہ یکبار و قل **اَعُوْذُ بِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّحِیْمِ** و قل **اَعُوْذُ بِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّحِیْمِ** ہر یکے یگان بار و انا انزلنا سہ بار و قل **یَا اللّٰہ اِحْبِبْ جَاہِ** بار چون سلام نماز گوید مقابل قبلہ نشستہ باشد تا وقت نماز دیگر شود ہرچہ از خدا تعالی بخواد بیاید بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الملک والدین

قدس التدرسه العزيزه که در ریاضین بنشست صاحب ریاضین بر که در روز بستی بمقتضای ماه حبیب  
 دوازده رکعت نماز بگذار و بیک سلام هر چه داند از قرآن بخواند بعد از آن صد بار سبحان الله  
 تا آخر بگوید و صد بار استغفار گوید و صد بار کسوف بگوید هر چه از حق بخوابد آن بنده  
 بیابد بعد از آن فرمود که اولیاء در این شب خصوصاً خالصاً للتقوا بیدار گشته  
 از برای آنکه باشد که ما را معراج باشد زیرا چه معراج رسول صلی الله علیه وسلم درین  
 شب بود پس اے درویش چندین اولیاء که امشب رایافته اند سعادت این شب سیدانه  
 و معراج ایشان را روزی شده است پس مردم را محو باید که این سعادت را غنیمتند  
 باشد که سعادت این شب را در یاد انگاه بیدین محل فرمود که در روزگار و صلی  
 از و اصطلان حق در هر سال این شب را زنده داشتی بر امید آنکه باشد که سعادت  
 و دولت آتش روزی شود چنانچه چندین سال خود را بدین سوال بداشت و عمر  
 خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبی از شبها بیدار بود در بختاند و حجاب  
 عطیه تحت اثر مکاشفه کرد هر چه در عالم موجودات پنهان بود مکاشفه گشت آن  
 و اصل برخواست اساده گفت اهی چون چنین نعمت معاینه کردی و دولت این شب  
 روزی گردانیده پیش مراد بود در پنجره مقصود نیست بنویس و این سخن گفته بود  
 جان بدست تسلیم کرد انگاه فرمود آری چون مرد بکجایت رسد او را جاس بود  
 نباشد که در دنیا بگذارند بعد از آن خواجہ چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند  
 بیت چون جان محبان ز جهان برگیرند آنگاه ملک الموت کجا باید جاس بعد از آن  
 فرمود اے درویش چون اهل تحیر در عجایب و غرایب قدرت و عکس خدا مستغرق اند  
 زبان ایشان را از سبکس و آنچه در عالم موجود است یاد نمی آید انگاه فرمود که  
 وقتی و اصل بود در ایام ماضیه کلام اللہ میخواند در سوره نوح رسیده بود  
 درین آیه که قال کما لا ترجون لله وقاراً پس درین آیه فرمان میشود که آنچه شمارا

رسیده است و شما آفرینیدانید و بزرگواری خداے را امید ایند پس چرانے ترسید  
از میت خدا تعالیٰ غروب و دلهای شہا ترسانیت و قد خلقکم اطواراً کہ سیا فرید  
احوال شمار از حالی پس حالی از آب گندہ پیافرید و آن درشت شمانطفہ گردانید از لطفہ علقہ  
گردانید و از علقہ مضغہ گردانید و از مضغہ استخوان و گوشت و پوست و رگ و لے  
و خون آفرید **لَمْ يَكُنْ خَلْقًا لِّلَّهِ سَمْعًا** و ہمین ہمیند کہ چون آفرید  
خداے غروب آسمان را یکدگر و یکجا پیوستہ تا شمار اینوز جبرئیلت کہ خدا تعالیٰ آسمان را از زمین  
برویانید زمین آفرید **وَجَعَلَ اللَّيْلَ لِيَسْمُوَ** او ماہ را اندر آسمان مچلی گردانید و ماہ را از نور  
آفرید و از نور ماہ همه تاریکی را روشن گردانید **وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرًّا** و آفتاب را چراغ کرد و پروانی  
از تاریکی **وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا** و خدا تعالیٰ برویانید **شما** را از زمین بی آدم  
را و نباتها را برویانید از زمین **تَرَبَّعُوا كَهَيْئَتِهَا** پس باز پرو شمارا در زمین و بی  
**جَعَلَ خَلْقًا وَسِيرًا** گردانید شمارا از روز قیامت پس ہمین کہ این و اصل تا اینجا رسید غمرہ زودہ  
بیتا و چنانچہ شبان روز افتادہ بود چون بہوش باز آمد در عالم تحیر افتاد بعد از ان ہمین  
گویند کہ وقتی کہ اندر ویش را نقل نزدیک رسید کسے در عالم صحنہ دید مگر ہمدرا ان تحیر بعد از  
فرمود کہ چون آن در ویش را نقل رسید عاری بود بیرون بخدا و نزدیک و جلد درون  
آن غار سر بسجده بہاد و جان بداد آنگاہ خواہد ذکر اللہ بالحق چشم پر آب کرد چنانچہ ہمہ  
حاضران اتر کرد و این بیت بر لفظ مبارک را ندیدست چون جان مہمان ز جہان بر گیرند  
آنجا ملک الموت کجا یا بد جائے بعد از ان فرمود کہ اے در ویش آنکس او الہ خود گردانید  
بلکہ قدرت و عجایب ملک غیب آفریش تلعرش فرش مکاشفہ کند و او را در عالم تماشا آفریش  
خود گردانید تا اورا محبت عشق زیادہ کرد و بعدہ چہ شود ہمچنان کرد کہ آن در ویش شد  
و در تاریخ مذکور کہ خواہد درین فواید **و در عالم سکر بودند بر خاست استادہ شد خلق باز**  
**گفتند و بندہ نیز الحمد للہ طے ذلک بتاریخ و و م روز چہینہ ماہ شعبان سخن و زد کہ بہتر**

ابراہیم خلیل صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہ افتادہ بود و فواید دیگر دولت پاپوس حاصل  
شد مولانا کبریا ن الدین غریب مولانا شمس الدین بکھی و عزیزان دیگر خدمت حاضر  
بودند بر لفظ مبارک راند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ این سعادتها کہ مارا دادا و بھلیس راندا  
اول آنکہ از دست حضرت رسالت گردانید الحمد للہ دوم آنکہ از ملت ابراہیم خلیل اللہ  
گردانید سیوم آنکہ در نہیب امام عظیم ابو حنیفہ کوفی گردانید چھارم آنکہ مسلمان آفریدہ  
گویندہ این کلمہ <sup>اور وہ یہ کلمہ</sup> لا ایلٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ بعد از ان فرمود کہ حق سبحانہ و تعالیٰ  
مہتر ابراہیم راورد نیامید اگر دینے تولد شد از ترس غم و لعین پدر اور ابرو ہ  
در غارے انداخت باز آمد حق سبحانہ بعلم و قدرت خود از ترا نکشت او شیرید اگر دینے  
او آن گردانید چنانچہ مہتر ابراہیم چھاروہ سالہ شد و رون غار شے از شہا مہتر ابراہیم از  
غار برون آمدہ نظر او بر ماہ افتاد گفت آفرینندہ من از ان جہانست خواست  
تا اور اسجدہ کند زمانے چون فرگوش شد گفت گردند خداے را شاید پس مرگے  
جو ہم کہ این را بیا فریدہ است پھچان روز شد و آفتاب بر آمد گفت اگر بہت پانست  
آفرینندہ من ہمین بہت باز در خاطر اندیشید کہ یہ ہم چون بازمانے در آفتاب نیز فکر سزاور انہ  
گوش یافت این نیز خدای را نہ شاید چون از ہمہ مبراشد گفت کہے را جو ہم و پیرتم کہ  
آفرینندہ آسمان زمین و ماہ و آفتاب است پس مہتر ابراہیم در پیرتاش حق جل و علا  
مشغول شد جہد خانہ آورد پدر خودے بود چنانچہ مدتے بر آمد و قبض اللہ عباس  
رضی اللہ عنہ مرنوید چون آوزبت تراش بتان تراشیدے بردست مہتر ابراہیم داد  
کہ بفروش و بتا مہتر ابراہیم نہ پستہ دین در گردن ایشان کردی کتان کتان و کتان  
بازار بروی و بفروخت و سیاوردی اما برین نمط پھچان این خبر و دلعین رسید کہ پیرت ابراہیم  
نام آوزبت تراش را کہ بتان مارا پھچین غوار می کند در بازاری آورد و میفرود شد چون فرو  
لعین این بشنید گفت کہ غل ملک سن ازو باشد کہ از شنیدن نام او درونہ کفن ازو

سے افتد او نیکو نسبت الغرض در قصص مسطور است کہ وقتے عید فرود بود بتخانہ و بتیان آذر  
 از روز یورار استہ بود نامرود بر زیارت آمد و آذر ہتر ابراہیم را گفتہ بود کہ نشستہ  
 باشی تا آترمان کہ من پیام چون ہتر ابراہیم پیش بتخانہ نشست غیرت پیغامبر سے  
 در کار بود تہر در پیش داشت سرماے جملہ بتیان برید . تی بزرگ بود میان ایشان  
 تہر بر دست اودا و خود نشست بچیان کہ آذر پیامد دید سرماے ہمہ بتیان برید  
 بتہر در گردن کردہ استادہ است آذر رسید کہ اے ہتر ابراہیم این چہ حال است کہ  
 تو کردی گفت نکرده ام اما دیدم کہ این بت بزرگ برخاست و سرماے ہمہ بریدہ در  
 مقام خود نشست گفت او جان ندارد چگونه این حرکت تواند کرد گفت پس چون این مقدار  
 نتواند کہ بیچ قدرت نباشد اورا پرستیدن چگونه روا باشد ہمین کہ ابراہیم <sup>بگفت</sup> این او <sup>گفت</sup> است  
 کہ این پیغامبر است کہ ما در کتاب خواندہ ایم بعد از ان چون حق سبحانہ و تعالیٰ جبریل  
 را بر ابراہیم <sup>فرستاد</sup> و در رسالت در گردن او کرد فرمان آمد کہ برو فرود را بخداے  
 بخوان و بگو تا ایمان آرد چون ہتر ابراہیم بر فرود آمد و رسالت خود را آشکار کرولرزہ  
 ہتر ابراہیم در میان یہودان و کافران افتاد کہ اے فرود فتنہ قائم شد کہ مارا و ترا  
 خلل ازین مرد باشد بعد از ان فرمود کہ چون مسلمانے آشکارا کرد و ہتر ابراہیم  
 قوت گرفت انگاہ فرود گفت اے ابراہیم اگر تو معجزہ بنحانی یا بتو ایمان آری ہم ہتر ابراہیم  
 گفت چہ میطلبے گفت اگر خداے تو مردہ را زندہ گرداند ما ایمان آری ہم ہتر ابراہیم گفت  
 صبرے را اختیار کن تا قدرت و حکمت خداے من بہ بین گفت چہار مرغ را بر یکدیگر  
 یکجا کن و بکوب تا بمیزد بعد از ان زندہ شوند ما ایمان آری ہم ہتر ابراہیم مناجات کرد  
 فرمان شد کہ بکن بچیان بگردہ چہار مرغ را یکجا کرد و بکوفت بالاے کوہ نہاد حق سبحانہ  
 ہر چہ مرغ را زندہ گردانید چنانچہ بودند بچیان شدند فرود گفت اے ابراہیم نیکو  
 سخن موختہ و آنکسانیکہ از کافران و انابودند بعضے مسلمان شدند فرود نشد الغرض

چون فرود از ابراهیم تنوہ گشت گفت چگونه ما اورا ہلاک کنیم گفتند اورا بگیریم و در آتش اندازیم  
تا بسوزد و ناخیز گردد و اوسی روایت کرد کہ خدا آتش کردند کہ آنچه در ہوا سے پرندہ  
بودند تا ہست کرد و پرندہ و جز آن سوختہ شدند انگاہ ہتہ ابراہیم را و بچینیق بہاوند  
و جانب آتش در انداختند جملہ ملکوت آنچه در آسمان و زمین بودند در تماشائی ابراہیم  
بودند اینک عاشق صادق بچنان بیٹل فرود آمد و گفت اے ابراہیم یارے طلبہ گفت  
از تونہ گفت بل از کہ گفت کسے کہ مرا اینجا انداخت ہتہ بیٹل برفت و سر سجده بہاوند  
و گفت اہی صدق کہ در محبت تو ابراہیم را دیدم سچکس را ندیدم راستی و صدق کہ اورا  
در محبت الغرض چون ابراہیم این سخن بگفت فرمان آمد بر آتش یا نار کوئی برد او سلاما علم  
ابراہیم اے آتش سرد باش برابر ابراہیم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقام  
بوستان شدے باز روے باغ و بستان نماز شد صبح را از بوی گل جان تازه شد  
تحتی پیدا شد بران تخت نشست چنانچہ دختر فرود بیامد بدید برابر ابراہیم پیغام بر یا ما آورد  
ہتہ ابراہیم اورا خواست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پرآب کردہ فرمود آن زمان  
کہ بر آتش این ندا آمد اگر خطاب سلامتہ بنودے ہتہ ابراہیم از سردی بمردی انگاہ  
فرمود چون ہتہ ابراہیم از انجا بیرون آمد فرود گفت نیکو سحر آموختہ کہ ہلاک نمیشوی  
بعد از ان چون مدے بر آمد حق سبحانہ و تعالیٰ فرود را بہ بلار پشہ بتلاگردانید و ہم  
بدان ہلاک شد بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین  
آن روز کہ بر لشکر مرد فرود لشکر پشہ نامزد شد کہ در پیشانی چشم و خدم فرود نشین  
مینروند بقدرت کہ فیکون ہمہ ہر جاے مردند و ہلاکے شدند اے درویش تا جہان بیا  
بدانند کہ در قہر بار تعالیٰ کہ مبادا از شرق تا غوب ہمہ را ریز ریز گردانند  
بعد از ان فرمود کہ در قصص انبیاء منشتہ دیدہ ام کہ فرود را بہ پشہ کہ ہلاک کرد پرود  
یکپاے نہاشت لنگ بودہ و ان چنانست کہ پرو پاے او در روز آتش کہ ہتہ ابراہیم

را ندانته بود و سوخته شده بود او بدرگاه این دینی نیاز نالیده بود فرمان آمد بر پشه  
 منال که با تر بر فرو دست کنیم و پلاک او بر دست تو بود آنگاه فرمود که اسے درویش مرغان  
 کے رات ترا نجانند و من کسے رات ترا نترند و مسوز کے رات ترا نسوزند و پلاک کے مجوسے  
 تاترا پلاک نکنند ویدے پنچہ فرود کرد ہمان یافت کہ در مثل است کشت مکارندہ راست  
 یعنی ہر چہ بجاری ہمان بدریدے بعد از ان فرمود کہ چون ہتر ابراہیم خانہ کعبہ تمام  
 کرد فرمان آمد کہ اسے ابراہیم کے را کہ از جملہ چیز دوست میداری قربان کن در ان شب  
 بنجواب دید کہ ابراہیم دوست ترین جملہ چیز از اسمعیل دیگر چیزے نیست ہون را در راه  
 من قربان کن ہمین کہ از خواب بیدار شد بر خاست تجرید و ضو کرد و ہتر اسمعیل را  
 بہ رسید و کار و راستین کرد زیر زوبان خانہ کعبہ رفت خواست کہ اورا قربان کند  
 در حال جبریل فرود آمد گو سفند از ہشت آورد و قربان رسانید کہ یا ابراہیم فرمان میشود  
 کہ یا قیم را صادق در محبت پنچہ حق محبت بود آن کردے اکنون قربانی اسمعیل ہمین  
 گو سفند است بعد از ان فرمود کہ اول در خانہ ہتر ابراہیم اسحاق تولد از حد ہتر  
 ابراہیم شاد شد گفت الحمد للہ کہ سپر تولد شد تا چہ فرمان شو و چنان جبریل آمد سلام  
 پروردگار عالم رسانید گفت یا ابراہیم فرمان میشود این سپرے کہ در خانہ تو آمد پیغامبر  
 مرسل شود از پشت او ہفتاد ہزار پیغمبر ان پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم قولہ تعالی  
 ملتہ ابراہیم ابراہیم - ہتر ابراہیم ہمین کہ این بشنید بر خاست تجرید و ضو کرد و دو گ  
 شکر گزار کہ الحمد للہ کہ سپر او پیغامبر او ہفتاد ہزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد  
 العرض بعد از ان ہتر اسمعیل تولد شد از ماجرہ ہتر ابراہیم از حد شاد شد گفت  
 سپر تولد شد تا ازین چہ نعمت در وجو د آید ہدرین بود کہ ہتر جبریل علیہ السلام فرود آمد  
 گفت یا ابراہیم ازین سپر کہ در خانہ تو آمدہ است بیچ پیغامبری پیدا نشود اما خود پیغامبر  
 مرسل باشد ہتر ابراہیم از حد و قنک شد کہ از سپر چندین پیغامبر و از یکے بیچ فرزندان

جبرئیل علیہ السلام بار دوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم چرا دل تنگ میشوی تا از پشت  
 این پیغامبری برون آریم هر چیز از دنیا و آخرت دوستی او پیدا کردیم و این پیغمبر که باشد محمد  
 آخر الزمان صلوات الله علیه وسلم است چون همت ابراهیم این سخن بشنید شکرانه هزار بار گفت و  
 هزار رکعت نماز گذارد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک رساند کہ ای درویش ما بدانی کہ  
 یہ چوکس در جهان از سعادت خالی نیست ہر چہ کہ در جهان آمدہ است البتہ در او سعادت  
 ہادہ اند خواہ دینی و خواہ دنیاوی اما خوش وقت آن کسے کہ در ایشان ہر دو چیزے  
 دادہ اند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ چون دوستی و محبت حق سبحانہ و تعالیٰ در دل  
 ہمت ابراهیم علیہ السلام ممکن گرفت ہمت جبرئیل علیہ السلام با متحان او فرود آمد بر بام خانہ کعبہ  
 بالیاد و گفت اللہ ابراهیم کہ نام دوست شنید نعرہ ہر دو چون ہوش باز آمد چپ و راست  
 بدید تا بہ بیند کہ کیست چون نگاہ کرد بالا و پیام خانہ کعبہ مرد را دید ایستادہ ذکر میگوید  
 ہمت ابراهیم را عبرت آمد گفت سیدم کہ ہما منہم در بیت این ذکر دیگر ہم پیدا شد الغرض  
 نزدیک تر شد گفت اے دوست حد ایکبار دیگر نام دوست بگو ہمت جبرئیل گفت یے  
 شکرانہ نگویم گفت ہر چہ مال و ملک بہت فد ا کردم گفت اللہ ہمین کہ بار دوم بگفت  
 ہمت ابراهیم بگفت اگر یکبار دیگر بگوئے ہر چہ دگر باشد بد ہم بگفت چہ وہی گفت جان ہمت  
 جبرئیل ہمین کہ شنید از پیش نا پیدا شد در مقام خود باز گشت سر بسجود ہذا و گفت کہ  
 ایہی فیکو مجھ و صداقتے ابراهیم است پہچانکہ فرمان شد ہ بود ہچنان یافتیم بلکہ از ان صد  
 چندان فرید بعد از ان سخن در مہر نہوت رسول علیہ السلام افتاد ہ بود ہر لفظ مبارک اند  
 ہر کہ مہر نہوت را یک نظر بہ بیند حق تعالیٰ آتش دوزخ ہر و حرام گرداند زیرا چہ در نہ بہت  
 آن روز کہ ابوہل عین بار رسول اللہ علیہ السلام کشتی طلبید رسول علیہ السلام را فرمان  
 شد کہ جامہ پوشید ہر مبارزت کن تا نباید کہ او مہر نہوت ترا بہ بیند و آتش دوزخ  
 ہر و حرام گرد و از برکت مہر نہوت دیگر فرسہ مو چون رسول علیہ السلام نقل کرد و اندام



مبارک پیغامبری شتند ہر نبوت بر پشت مبارک بنو و ساعتی دیگر شد گفتند کہ ہتہ جبریل علیہ  
 السلام آنرا برگرفت و بیدار کرد و آسمان وزمین ہر کردند تا پیش بر زمین چون  
 محمدی نیاید و از آسمان جبریل علیہ السلام فرو دنیا مدانگاہ عزیز سے حاضر بود  
 سوال کرد کہ بعد از انکہ در آسمان وزمین را ہر کردند جبریل فرو آید یا نہ  
 فرمود کہ شنیدہ ام کہ ہر شب جبریل ہر بام خانہ کعبہ با گروہ جملگی فرشتگان مقرب  
 کہ خداے تعالیٰ را چون بندگان عبادت بسیار میکنند فرو دے آید بچہتہ امت  
 محمد آمرزش خواہند ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد بر خاست بدولتہ خواجہ مشغول  
 شد خلق دیگر افتادہ بود دولتہ پایکوس حاصل شد مولانا شمس الدین عجمی و مولانا  
 فخر الدین زراوی و مولانا برنان الدین غریب و غرزان دیگر خدمت حاضر بودند  
 سخن در ذکر ہتہ اورس و اسحاق و انبیاء دیگر افتادہ بود و فواید مختلف بر لفظ  
 مبارک را ند کہ حق سبحانہ تعالیٰ علمی کہ ہتہ اورس علیہ السلام را دادہ بود میان انبیا  
 پیچ پیغامبری را اندادہ است و نبود انگاہ فرمود کہ علم رمل ہم بود بعد از  
 فرمود کہ ہر بزرگی کہ در ان ایام بود پیش ہتہ اورس علیہ السلام پیدا شدہ است  
 بعد از ان فرمود کہ قصص انبیا بروا تہ عبد اللہ مسعود آمدہ است کہ  
 حق تعالیٰ در چہان چہار پیغامبر را عمر ابدا دادہ است اول اورس علیہ السلام  
 را در بہشت دوم علیہ السلام عمر ابدا دادہ است در چہارم آسمان سیوم  
 ہتہ خضر علیہ السلام را عمر ابدا دادہ است و در تری داشتہ است چہارم الیاس  
 را عمر ابدا دادہ است و در خشکی داشتہ بس حق تعالیٰ تا الفرض عالم این چہار عمر ابدا  
 دادہ است چون دنیا آخر آید این نیز میرند بعد از ان فرمود کہ چون ہتہ اورس  
 را علیہ السلام در بہشت بردند فرو آوردند کہ مقام تو ہمین است اینجا باش  
 و خداے تعالیٰ را عبادت میکنی چہان در عبادت مشغول شد روزے جملہ

کارخانهاست پیش عرض کردند در هر قصر که میرسیدی نرسید از آن کیست چنانچه  
رسید پیش قصر رسول الله علیه السلام و چهار نفر یار غار او آنجا با ایستاد گفت بیخ  
خوبتر و زیبا تر ازین قصر نیست یا رب این قصر از آن کیست و زمان آمد این قصر از آن  
محمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آخر الزمان و از آن یاران اوست پس مهتر ادریس علیه السلام  
مناجات کرد آیهی کاشکے کہ ادریس یکے از امت محمد صلی الله  
علیه السلام بودے بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ چون مهتر ادریس را درون  
پہشت آوردند زمان شد یا ادریس عبادت تو ہمین است کہ پیوستہ در طاعت باشی و یک  
زمانی بے از آن غافل نباشی انگاہ حکایت مهتر اسحاق افتاد چون از سارہ مهتر اسحاق  
تولد شد آن شب ہر جا کہ بتے بود در خانہ چہود آن ہمہ گونہ سارا افتادند و فریاد از آن  
بنان برآمد لا الہ الا اللہ اسحق بنی اللہ بعد از آن مهتر اسحق علیہ السلام بزرگ  
شد و وارد رسالت در ہرا و کرد پیوستہ در طاعت و نماز بود و بچ وقتے از خوف حق تعالی  
غافل نبودے ہر وقت از ترس خدا در لرزہ بود چنانچہ در قصص انبیا مسطور است  
چون شب درآمدے زنجیر در گردن خود بستنی و ایش بستنی تمام شب خود را بچنان  
گذرانیدے چون روز شدی کا فرمان را بخداے خواندی را وی روایت کرد  
کہ عمر او پچنین صرف شد مجزرہ چہ یافت کہ از پشت او ہفتاد و پنجم مرسل پیدا کرد و  
صاحب ملت بنی اسرائیل گشت انگاہ فرمود کہ وقتے مهتر اسحاق طاعتے از  
وظیفہ او فوت شدہ بود بدین یک سبب ہفتاد و سال بگریست کہ گوشت و پوست  
از رخشارہ او بردند و آن زمان کہ در سجدہ افتاد و تا یکسال و یا پیشتر یا کم در سجدہ  
بودے بعد از آن از او پرسیدند کہ مهتر اسحاق چندین گریہ نیم کت کند کہ تو میکنی گفت ای  
مسلمانان از ترسندگی فرود اقیامت کہ سجدہ رہتر ابرائیم خلیل اللہ کہ پدرنت مرا  
با ایستاد بگویند کہ این پسر تو بود کہ از وظیفہ طاعتی فوت شدہ بود پس این رویان

انبيا چگونه نمايم بعد از ان خواجه ذكر الله بالخير چشم پر آب كرد فرمود كه آرنى انبيا  
 و اوليا بيك تقصير خدمت از ايشان كه در وجود آمد و آن مبادا كه از ايشان باست  
 بلكه بسو و شيان اگر شدي بود چنين نوحه دزاري ميگردند تا از ان مكفر شوند پس اسه دروش  
 مردم را همه حال در خوف و رجا مي يابد و در خوف و رجا خالي نيايد و بعد از ان  
 فرمود كه چون رسول عليه السلام نماز فرض با بدارد بگذارد و از او را در فارغ شدي  
 در حكايات انبيا و اوليا بود و بگفتي هر كه حكايات انبيا و اوليا بگويد حق تعالى آتش  
 در جوارح بر او حرام گرداند و فردا قيامت برابر ايشان بر انگيزد و رسم برابر ايشان هميشه  
 همين كه خواجه ذكر الله بالخير درين فوايد رسيد كه بانگ نماز بر آيد خواجه ادام الله انفسه  
 مشغول شد بنده خلق باز گشتند الحمد لله على ذلك بتاريخ هفتم ماه رمضان در شهر  
 سنه مذكور دولت پايوس حاصل شد سخن در ذكر فضيلت ماه مبارك رمضان  
 بهتر يعقوب و بهتر يوسف عليه السلام و فوايد ديگر افتاده بود بدو خواجه ذكر الله  
 بالخير در جماعتخانه نشسته بود همين كه بنده رو بر زمين آورد فرمود كه نيكو كردي كه آمدى و افضل  
 بنده بار دوم رو بر زمين نهاد فرمود و نشستن هم مولانا شمس الدين عجمي و مولانا فخر الدين زرايى  
 و مولانا شهاب الدين مذكور و عزيزان اهل صفه همه حاضر بودند سخن در فضيلت ماه رمضان  
 بر لفظ مبارك راند كه ماه رمضان بزرگ ماه است درين ماه همه حجت و برکت است زيرا كه در جوارح  
 بروايت ابن عباس رضى الله عنهما كه رسول الله عليه السلام فرمود در تمام سال همان حجت و برکت است كه  
 كه در يك روزه ماه مبارك رمضان نگاه فرمود كه خدمت شيخ الاسلام خواجه عثمان روفى راجحه القيد  
 رسم بود چون ماه رمضان بيايد از جمله كارها فارغ آمدى و از خلق غولت گرفته و فرمود كه ماه رمضان  
 رحمت و غنيمت است چنانچه لشكر مردم در غنيمت اقتدا از هر طرف نعمت يابند ماه رمضان مبارك  
 همه سعادت و غنيمت است پس مردم را بايد كه در ماه رمضان مشغول باشند نگاه  
 فرمود كه شيخ الاسلام فريد الحق والشع و الدين قدس الله سره العزيز بر شيبه

بعد از تراویح در دو رکعت تا صبح ششم قرآن بگردی و ہم بدان وضو نماز با مدا و بگذار در  
تامت بیست سال بچین بگرد بعد از آن فرمود که در ماه رمضان چوم مردم افطار میکنند  
فرمان میشود که اورا با ایل بیت او از آتش و وزخ خلاص دادیم و بیا مزیدیم بعد از آن  
سخن در ذکر مہتر یعقوب پنجا مبر علیہ السلام افتاد ایشانرا ششبار گزیده دو از دہ پسر او بگزاران  
مہتر یوسف علیہ السلام اما از ہمہ پسران مہتر یوسف را دوست داشتی و عزیز ترین  
جملہ پسران ہون بودہ و دل مہتر یعقوب علیہ السلام بیشتر آونختہ محبت مہتر یوسف  
بودے ہر وقتے کہ بیان علم کردی روسے برو یوسف ہادہ بگفتی و از ہمہ پسران اورا  
دوست داشتی و از خود جدا نکردی چنانچہ برادران ہمہ یکدیگر جمع شدند و گفتند کہ تیلہ کنیم  
اورا از پیش پدر دور کنیم باشد کہ وقتے بر ما سپرد ازد کہ مارا نمیخواہد و ہمہ وقت برو  
عے باشد بعد از آن شہزادہ مہتر یوسف در خواب دید کہ کوئی اقباب و ماہتاب  
کو اکب تمامی اورا سجدہ میکنند ہمین کہ او این خواب دید چون روز شد برخواست  
پیش پدر گفت ہمین کہ مہتر یعقوب این بشنید آہستہ بد و گفت اسے جان پدر ز بہار  
برادران نگوئی کہ گفتن پیش ایشان نیکو نیست قولہ تعالیٰ اذ قال یوسف لا بیہ پایت  
انے رایت احد عشر کوبیا و الشمس والقمر ایتمہ لی ساجدین قال یا نبی <sup>تقصص</sup>  
رویال علی اوتک فیکید و الگ کیدان الشیطان بلا لسان عدوینین الکاہ فرمود  
ای یوسف دشمن قدیم شیطان جرم در کین است اگر گفتی خود را بر باد دادے الغرض مہتر یوسف  
کو دک بود روزے پیش برادران حکایت خواب خود بگفت یہود ابرا اور بزرگ یوسف بود  
یکدیگر گفتند کہ البتہ بہ باد شای برسد و پدر چون این خواب بشنو دیشتر از ان دوست دارو  
کہ میدہت بعد از ان روز پیش مہتر یعقوب علیہ السلام ہمہ بیامدند کہ مادرشکار میروم اگر ہر ابر  
یا یوسف را بفرستی نیکو باشد مہتر یوسف حاضر بود چون مہتر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت  
چرا بفرستم چون الحام بسیار شد گفت بل چون مورید امان از گرگ نیکو نگاہدارید ایشان این سخن در

در گره بستند که اگر با او آلف بکنیم بگویم گم گرگ بر دو سو گنبدت بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
چشم پر آب کرد که آری چون وقت بکام منزل باشد هر چه باشد در پیش مردم است آن خبر از او پوشید  
گردد و حق با او نیاید تا بدو بلا منزل گردد اگر بهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بخدا  
سپرد می هرگز بلاء فراق بتلا گشتی اما چون به پسران خود سپردند عذاب از فراق یوسف  
بدید الغرض چون ایشان در شکار برفتند همین که وقت بازگشتن شد بهتر یوسف را درون  
چاه انداختند و خود بازگشتند بهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در  
چاه کرده اند آنجا تنهاست برود دل بده که زنهار تا دل بندازی که مایا ر تو ایم و  
پسیر اینی بود از بهشت در گردن او کرد در روایتی اینست که خرقة اصل آن  
بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران  
بهتر یعقوب بیامدند گرگے را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام  
عقب ماند او را اگر گ بر دویر چند که طلب کردیم نیاقتیم همین که بهتر یعقوب این  
بشنید نعره نبرد بیفتاد گفت بے خود کرده را چه در مان  
پس که مخلوق را بسیار در خالق همین بار آورد که مرا آورد اگر وقت رفتن من ادرا بحق داد  
هرگز او را از من جدا نیکر دند بر ستم ایتاده شد گفت رضینا بقضا اللہ تعالی گفت الہی ہر چه  
قضاتست من بر آن رضا دوام و راضی شدہ ام الغرض بهتر یعقوب چندان بگریست کہ  
سرو و چشم نایبنا گشت و خانہ را بیت الاخران نام نهاد و چهل سال این بود کہ نہ روز داشت  
و نہ شب کہ در فراق یوسف گذشت بعد از آن خواجہ ذکر اللہ تعالی بالخیر بر لفظ مبارک ماند  
چشم پر آب کرد و نایب بگریست نعره نبرد و بیفتاد و این رباعی بر زبان راند رباعی  
یعقوب چهل سال بجز بگریست بنابینا شدہ ز در و چندان بگریست داد نور دل و کسی چه داند کہ  
چہ بود و پنجم او داند و آنکس بجز بران بگریست انکاه فرمود و سیر و کہ بهتر یعقوب علیه السلام گرسنه  
شدی نام یوسف بر زبان راندی سیر شدی و اگر تشنه بودی نام یوسف بر زبان -

راندی سیر آب شدی چنانچه ہتر چہرہ سئل علیہ السلام بیاد و این طعنہ کرد کہ ای یعقوب اگر  
 آفرینندہ یوسف بود کہ چہ عجب بود کہ از ہمہ فارغ آمدہ بدوستی یوسف مشغول شدی  
 گفت اے جبریل این تازیانہ ادب ہمدان روزی بایستے زد کہ دوستی یوسف در دل من آواز  
 کرد گفت اے یعقوب ز بہار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چہ سود دارد کہ کار او  
 از سر گذشت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود در عہد خواجہ جنید  
 بغدادی قدس سرہ الغریز نبشتہ دیدم کہ ایشان در قصص ہتر یوسف نبشتہ اند کہ اہل سکو  
 قولے گفتہ اند کہ اے درویش ہر کہ مشغول گرد و از اولیا و انبیاء و دعوی محبت حق کند  
 بدون حق کامے یابد و دیگرے دل بند و حقیقہ بدان کہ اورا بہ بلا سے  
 مبتلا گرداند کہ صعب ترین بلا باشد چنانچہ محترم یعقوب را علیہ السلام زیرا کہ دعوی محبت  
 حق کرد بعد از ان بدوستی فرزندان فرو گشت ضرورت ہمین بار آورد چہل سال در  
 فراق برآمد فرمان آمد کہ اگر نام او بر زمان راندے نامت از جریدہ انبیاء دور کنیم ای  
 درویش این خطاب را خبر ہتر یعقوب دیگرے طاقت نتواند آورد بعد از ان فرمود  
 کہ چون ہتر یوسف را علیہ السلام در قعر چاہ فرود آوردند و خود باز گشتند ظاہر  
 سودگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاہ رسیدند تشنہ بودند و لو آوردند  
 و فرود کردند یوسف دلو را دست زدہ بگرفت ہر چند کہ ایشان خواستند کہ  
 بیرون آرند نتوانستند چون ایشان درون چاہ نظر کردند کہ آدمی افتادہ  
 بر فور یوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان نبی آدم  
 حادثہ من و راز است چہ گویم زانی قضی طول دانت ملول راومی روایت کردہ  
 آن زمان کہ یوسف را از چاہ بیرون آوردند ہفائی روسے یوسف کنعان بیانت  
 برادران او آگاشدہ گفتند مگر یوسف را از چاہ بیرون آوردند چنانچہ ہم  
 بیرون آمدند قضا را چون بدیدند کہ یوسف را کہ غیرت ماہ تا بانست از چاہ

بیرون آوردند چنانچه جنگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشانے گفت  
 آری غلام ایشانم سو گر ان گفتند اگر بفروشید ما بتائیم ایشان چون بدو حسد داشتند گفته  
 فروختیم هر چه دایند بدید چون سو دگران گردوش برآمدند مقتده درم قلب برایشان  
 بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین بها فروختیم یوسف بگریست که سبحان اللہ ہمارے  
 مقتده درم شد کہ اینمقدار کا سد نو میدی پیش آورد فرمان آمد کہ اے یوسف  
 چون خود را بیع دیدے باش تاہا تو بتو نائیم بعد از ان فرمود کہ وقتے ہتر یوسف  
 آئینہ بدست داشت رو خود را میدید گفت سبحان اللہ زہ آفرینندہ کہ مرا آفرید  
 بدین خوبی اگر مرا در بازار بر ند قیمت من کسے نتواند کر دیس آدر ویش چون یوسف بخود  
 دیدے کہ بہاء او مقتده درم قلب شد پس ہر کہ خود را خیرے داند بہا و قیمت  
 او بدین باشد کہ یوسف را شد اما چون اینکس خود را بیع داند قیمت وہاء او جز حق دیگری  
 نداند چنانچہ آرنند کہ چون سو دگران یوسف را بتیڈ روان شدند ہمین کہ در مصر سیدند  
 یوسف علیہ السلام را بیار استند تا در بازار بر ند ہمین کہ در بازار آوردند انکرون گفتند  
 جملگی بازارگانان مصر جمع شدند ما بہا خویش بیاوردند ہنوز بہا یوسف زیادہ مے شد  
 چنانچہ این خبر بعبیر زبا و شاہ مصر رسید او با جملگی کارکنان خود در بازار آمد و گفت  
 بازار حسن جملہ خوبان شکستہ بہرہ نیست کہ تو بیع خریدار بگردہ بہ بہا نیک خریداری  
 کرد ہر چه در خزانہ عزیز بادشاہ مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی بداد بہا یوسف  
 بر آن ہنوز زیادتی شد العرض چون یوسف بدید کہ آن خرمہاے زر بہا من شد  
 در خاطر مبارک اندیشید کہ دینخ امر و زبرادران ما نشدند تا بہا من بدیدندے ہمین  
 کہ اینمعنی در خاطر خطرہ کرد بر فروختہ جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت اے یوسف بہاے تو  
 بہا است کہ بیش برادران تو شد انکھا خواجہ فرمود کہ آری ای درویش این خطاب  
 برو بان سبب بود تا خود را نہ بینند و غور سے درو پیدا شود بعد از ان

خواجہ فرمود کہ آری آنکے کہ حق را یا بدین خطاب کند کہ بر یوسف کرد بعد از ان فرمود  
 کہ چو حق سبحانہ تعالیٰ بفرمان یوسف نزدیک نماید بہتر یعقوب در راہ گذریں با یسار  
 با ہر فوجی کہ میرسد بہتر یعقوب از غایت شوق میگفت کہ یوسف من ہمین است چنانچہ فوجها  
 بگذشت ہمین کہ بدولتہ کو کہ فوج یوسف رسید بہتر یوسف خواست تا از اسپ فرود آید  
 بہتر یعقوب بدوید با اسپ ہم از غایت اشتیاق در کنار گرفت فرود آمدن ندا وہمان زمان  
 بہتر جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان مے شود ہمین کہ تو این مقدار بے ادنی کردی  
 یعنی تجمل پیش پدر فرود نیامدی پس ہر فرزند می کہ از تو بر آید پندار ہمہ مرسل نباشد الوض  
 چون بہتر یعقوب یوسف را در کنار گرفت از عدلانویافت گفت اے جان پدر این یعقوب  
 بدو فراق تو مبتلا بود نفس افغان و آب نیدانت تو کہ در مملکت فرمانروا راحت بودے  
 پر اچنین لائعی گفت اے مخدوم من چہین است کہ شامے فرمانید اما ہر وقت کہ من نیواستم  
 دست طعام نرم یا خیرے تناول کنم جبرئیل بیامدے بگفتی کہ اے یوسف یعقوب از در فراق  
 تو مبتلا نفس افغان و آب نداد تر اچگونہ شاید کہ طعام بخوری اے مخدوم آن جملہ طعام  
 زیر شدی بمثل آن تا امروز ہمچین افتادہ بود بعد از ان بر لفظ مبارک را ند کہ حق سبحانہ  
 و تعالیٰ خوبی را بست جزو آفریدہ است از ان نوزدہ خبر خوبی بہتر یوسف را داد وہ  
 و یکوز خوبی ہمہ عالم را آگاہ فرمود کہ چون بہتر یوسف علیہ السلام طعام و آب بخورد  
 عین در خلق او نمودے بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے در مصر قحط افتاد چنانچہ زندہ  
 دو از وہ سال بر آمد خلق عاجز شد غلہ مصر نماند در معرض ہلاک شدند بہتر یوسف علیہ السلام  
 ساجات کرد جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان پیشو در خلق ہلاک خواہد شد و خواہد مرد  
 تو ہر روز بر سر قصر خود بر اے و جلگی خلق را بخوان تا آنجا حاضر شود بعد از ان ہرقصہ  
 از روسے خود برگیر تا خلق روسے ترا بہ بیند از زمین روئی یکسے ہفتہ ہر جا ہند بود  
 بعد از ان بہتر یوسف بچنان کرد و قصص اینیا مسطور است کہ بکان ہند میگفتند کہ



کہ ایشان را طعام و آب حاجت نمیشد چنان در دیدن روسی یوسف مستغرق می بودند  
 بعد از آن خوابه ذکر الله بالجیر چشم پر آب کرد فرمود که اهل سلوک درین باب قوی و تولید  
 که در دیدن صورت مهتر یوسف هفت شبانه روز خلق را طعام و شراب یا دمی آند و سهوش  
 می شدند فردا قیامت که بر مسلمان دیدار خود تجلی کن عجب مدارید که بقا و نیرار سال در یک  
 تجلی افتاده باشند بعد از آن فرمود آن زمان که مهتر یعقوب علیه السلام پورا خواستی غسل و بد  
 صد هزار پرده برگرد مهتر یوسف بستے تا نظر کسی نفیسه چشم زخم بدو نرسد و آن زمان که بر دست  
 کار و انیان فروخته شد وقتی بر چشمه آب رسیدند مهتر یوسف را فرمودند در میان  
 آب سروتن بشو مهتر یوسف علیه السلام میان آب درآمد بگریست که الهی یکر و زان بود  
 که پدرم مهتر یعقوب آن زمان که مرا غسل بدادی تا پرده چشمی غسل ندادی و این  
 زمان که در آب میروم جانوران آبی تمام اعضا من خواهند دید همین که این سخن گفت  
 مهتر جبرئیل را فرمان شد که برو سراپچه از نور گردو برگرد او درون آب زن تا جانورا  
 آبی کسے اورا نہ بیند آنگاه خوابه ذکر الله بالجیر چشم پر آب کرد و بگریست که هر غمے را  
 خواریت و صر فواری را غریت همین که خوابه ذکر الله بالجیر این نواید تمام کرد بر خاست  
 درون رفت بنده و خلق باز گفت الحمد لله علی ذلک بتاریح روز پنجشنبه لیستم ماه مذکور  
 سند الذکور سخن مر ذکر مهتر اسماعیل صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود  
 دولت پاپیوس حاصل شد مولانا شمس الدین بچو و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان  
 دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که چون مهتر اسماعیل علیه السلام تولد شد  
 مهتر ابراهیم علیه السلام شکرانه آن پسر تولد شده مر خدا ایرا  
 غر و جل دو گانه نماز گذار و پنهان جبرئیل علیه السلام فر و آمد گفت یا ابراهیم این پسر  
 که در خانه تو آمده است پیغام بر مرسل شود و از حد مهتر ابراهیم شاد شد بعد از آن پرسید  
 یا انجی جبرئیل از پشت این پیچ پیغام برے باشد گفت خیر مهتر ابراهیم دل تنگ شد

کہ از پشت یکے ہفتا و ہزار پنجاہ برس پہلے اگر دو روز پشت دیگرے ہیچ پنجاہ برس نہ در حال  
بار دوم ہتہر جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت یا ابراہیم فرمان میشود کہ از پشت این  
پنجاہ برس برون آریم کہ نام سے محمد الرسول اللہ است و او پنجاہ برس آخر الزمان باشد  
پس اسے ابراہیم اگر او بنو سے مالک خود را اشکارا نمی گردانیم پس او فرزند ان  
اسمعیل باشد بعد از ان فرمود کہ آن روز ہتہر ابراہیم اسمعیل را خواست تا قربان کند  
دست و پا بستمہ بنخواست کار و در خلق اورا ندا اسمعیل گفت اسے مخدوم اگر دست و پا  
من بندہ نیکو باشد ابراہیم گفت چرا گفت از ان کہ در وقت کار و راندن من  
دست و پا نہ نرم و آن موجب بیفوانی باشد میان انبیا شرمندہ مانیم در روز قیامت  
گویند در محبت صادق بنو و بعد از ان فرمود ان روز کہ بر سر ہتہر ذکر یا اے  
رانند ذکر یا خواست کہ تا فریاد کند فرمان شد اسے ذکر یا فریاد کردے نامت از جریدہ  
انبیا پاک کروانیم بعد از ان سخن در وعاسے افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ  
یون ہتہر آدم علیہ السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آید یا آدم تا بر محمد صلوات  
بگویی دعائے اجابت شود و انگاہ چون بر رسول علیہ السلام صلوات گفت اجابت  
قولہ تعالیٰ قلتمنی آدم من ربہ کلمات فتاب علیہ مفسران چنین گویند فی الصلوات  
علی النبی الامی پس اسے در ویش ہر گاہ کہ دعا برین شرایط موجودند موجب اجابت  
شد چنانچہ حدیث مشہورست و کلام اللہ مسطور است ادعویٰ انما ان الذین یرون  
عن عبادتی سیدخلون جہنم و اخرین و اللہ ولی الاجابت و لا استجابۃ بعد از ان حالین  
حکایت فرمود کہ روزے در روزگار شیخ ہر اب مرید سے از مریدان او در سفر رفتہ  
بود مدت شست سال در مسافری بود چون باز آمد شیخ گفت بجا رسیدہ گفت تا قلم علم  
رسیدم گفت ہیچ خبر پر سید سے کہ مر و کیت و نیم مر و کیت گفت پر سید مر و او با  
کہ کردہ دست در پیش برادر ہند و نیم مر و آن باشد کہ در ہوا بہ پرو و سجادہ

بروے آب اندازد نماز کند انگاہ فرمود کہ وقتے خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ در الجبہ  
 بصری رحمۃ اللہ علیہا بر سر و جلہ رسید خواجہ حسن بر فور مصلے بر آب انداخت در نماز شد  
 رابعہ سجادہ در ہوا انداخت در نماز شد بین کہ خواجہ عن بصری سلام نماز بد اور الجبہ  
 دید سر بالا کرد در رابعہ مشغول در نماز یافت گفت اسے رابعہ این چیت گفت اسے حسن آن چیت  
 اگر بر آب رو کسی باشی و اگر در ہوا پری کسی باشی دل بدست آرتا کسی باشی انگاہ فرمود کہ وقتے  
 بزرگی بود کہ با خضر علیہ السلام ملاقات کرد بہتر خضر علیہ السلام فرمود کہ وقتے شنیدہ ام  
 از خواجہ با نیرید بسطامی قدس اللہ سرہ الغر زکریا خضر من ظن انہ خیر من کلک لایصلح الصلوۃ  
 گفت ہر کہ گمان برد از مسلمان او بہتر از سگ است مصلحت نیست صحبت داشتن با انکس خواجہ  
 درین فواید بود بانگ نماز بر آمد خواجہ مشغول شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذاک بتاریخ  
 روز دوشنبہ پنجم ماہ شوال سنہ الذکورہ دولت پاپوس حاصل شد مولانا شمس الدین تو  
 مولانا محمد زکریا زراوی و امیر حسن علامہ سنجرئی وغیر ان اہل صفہ بخدمت حاضر بودند  
 سخن در ذکر بہتر داؤد علیہ السلام و انبیاء و دیگر افتادہ بود بر لفظ مبارک را اند کہ بہتر داؤد  
 علیہ السلام صحف خویش مطالعہ میکرد کہ انبیاء بلا تا باز و خواستہ اند و بدان صبر کرد  
 بنابر ان بہتر داؤد ہر شبے در مناجات بلا را آرزو میجو است جبریل علیہ السلام میامد  
 و گفت یا داؤد بلا میخوای اما طاقت نخوای آورد و ہر یا بہتر داؤد این خطاب می شد  
 چنانچہ بر سر مصلان شستہ بود ز پور میخواند فرمان آمد کہ یا بہتر داؤد بلا را خواہی ساختہ باش  
 کہ امروز ان روز نیست کہ بلا بر تو منزل گردد الغرض بہتر داؤد ز پور مطالعہ میکرد  
 جانوری دید چنانچہ کہ وقتے ندیدہ بود بیامد پیش بہتر داؤد و بنشست نظر مبارک بہتر  
 داؤد بر جانور افتاد و گفت اگر این جانور بر اسے سلیمان بگیرم نیکو باشد از مصلاب رخا  
 ز پور بہاد و نہالہ او کرد او از پیش پدید بر ناودان رفت بنشست بہتر داؤد نیز بر ناودان  
 رفت ازینجا بالابرام فرود آمد قضا را زن اوریا ششمی شست نظر افتاد بر سایہ بہتر داؤد

گفت سبحان اللہ کسے راموی بدین مقدار باشد جمال او چگونه خواهد بود و لوله از عشق در  
 ہتہر داو و افتاد قرارش برفت تا آن زمان کہ او ریا را ہمہ نام برد کرد از سر قضا او ریا آنجا برد  
 چون مدتی بگذشت نرن او ریا پیغام فرستاد کہ ترا در نکاح آرم او نیز قبول کرد و نکاح نمود  
 آورد بعد از آن مدتی برین برآمد روزی بر مسند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد  
 پسخان دو مرد و سچو کنان بیامند گفتند یا داؤد این مردیست کہ نو دینہ میش داری  
 من یک میش دارم این مرد آن میش من برور سجدہ است این رو باشد یا نہ ہتہر  
 داؤد گفت رو نباشد او از ان باز نہ کہ تو برو ظلم کردہ ہمین مقدار حکم کرد از پیش مرد  
 ناپیدا شدند ہتہر داؤد از مسند قضا برخاست کہ آری این خطاب مراست کہ با وجود  
 نو دینہ زن زن او ریا در نکاح آورد مر این کجا رو باشد در خانہ آمد فرزند اشراو داع کرد و سچو  
 صحرا رفت سجدہ ہا دو و بیست سال بدین یک دلت بگسست آنگاہ فرمان آمد کہ یا داؤد چو مگر  
 گفت این چشم ناویدنے دید اکنون عذر این ہم از جن جسم من خواہم کہ چرانماویدنے دید رہ گزشم برندے  
 نشدی خانہ خراب بس خانہ کہ شد خراب از کردہ چشمت بچنین گویند کہ چندان بگسست کہ گوشت  
 و پوست رخسار مبارک او بر پرید آنگاہ فرمان آمد یا داؤد تو بہ تو قبول کنم اگر او ریا از تو  
 خشو و باشد برخاست ہتہر داؤد و آنجا آمد کہ او ریا کشته شدہ بود بر سر آن چاہ آمد او از دان  
 کہ یا او ریا تو از من خشو ہستی او از بر آمد آری فرمان شد کہ داؤد تو پرسیدن بیدانی  
 اما بچنین پرس کہ یا او ریا من بقصد ترا فرستادہ بودم اگر گشتہ شوی من قوم ترا در نکاح آرم اکنون  
 بر تو آمدہ ام تو خشووی یا نہ ہتہر داؤد در اندیشہ پیش افتاد العرض چون وقت تو بہ او آمد  
 حق تعالی او ریا را مہربان گماشت آواز داد یا داؤد از تو خشو و شکر بعد از آن نواجہ  
 ذکر اللہ بانجیر لفظ مبارک راند ہر وقت کہ ہتہر داؤد زبور خواندی از صد الحان خوش داشت  
 از غایت خوبی الحان او آن مقدار جانوران کہ در ہوا بودند ہمہ بر سر او سایہ کردند  
 و از خوبی الحان او ہمہ پہوش گشتندی بعد از آن فرمود کہ چون نقل ہتہر داؤد نزدیک

رسید جبرئیل علیه السلام صحیفه از کاغذ حریر آورد در آن صحیفه بیست مسئله نوشته بود ندیبا و زو  
 و بردست مهتر داد و گفت یاد او و فرمان میشود هر پسر که از آن تو این مسئله  
 جواب دهد انگشتری ملک بدو ده پس مهتر داد و بر حکم فرمان جمله پسران را پیش خود طلبید هر یک  
 را از آن بیست مسئله پرسید سچس نتوانست که جواب دهد همین که نوبت مهتر سلیمان صلیواته الله  
 علیه رسید از و مهتر داد و علیه السلام هر بیست مسئله پرسید همه را جواب داد آنگاه خواجه ذکر کرد  
 با نخر بر لفظ مبارک راند که آری چون در ازل ملک سلیمان بنامش بود ندو مغز داشت  
 آنگاه این مسایل را جواب داد آنگاه شایان ملک شد اما اے درویش چگونه ملکی یافت که  
 نه پیش از و اینچنان ملک کیسه را داد و بود ندو نه بعد از و کیسه را دادند بعد از آن فرمود  
 حق سبحانه و تعالی مهتر سلیمان را الهام داد بود که زبان جمله پرندگان و پرندگان زمین  
 و همه فرمان او بودند و تا آنجا که شیاطین و جن انس همه در حکم فرمان مهتر سلیمان بودند و سلیمان  
 تختی بود و از ده هزار نبی اسیرل بران بنشستند و با در فرمان او گردانیده بودند هر جا که  
 خواستی مهتر سلیمان علیه السلام بر یاد تخت را تا مسافت یکماه به برو و شبانگاه باز آوری و در  
 مطبخ هفتاد هزار سیرنگ برانج شدی باید که کسی که شمارند آید اما در ویش خود آن زمان چیزی  
 تناول کردی که زبیل بر دست خود بافتی و در بازار فرو کردی خود بدان افطار کردی با درویشان  
 و شهادت مسی را گشتی و از درویشان دعا و چون خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد  
 مشغول شد بندگی و حق باز گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه بیست و پنجم ماه  
**سؤال** دولت پایوس حاصل گشت غریزان اهل صنفه شمل مولانا شمس الدین کچو و مولانا برهان الدین غریب  
 و مولانا فرخ الدین رراوی همه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند آن شب که مهتر موسی علیه السلام دریا  
 آمد یعنی تولد شد فرعون بعین خفته بود و بلزید بیدار شد جمله ندیمان و حکیمان را طلب کرد و گفت به بیند  
 کیسه خلیل ملک من از و باشد این زمان پیدا شده است یا نه چون حکیمان و ندیمان مل زدند گفتند همین  
 زمان پیدا شده است و در آن زمان فرعون و ایگان را گماشته بود که در خانه کسی که فرزندان برانند

خبر کنند تا اورا ہلاک کنم ہمیں کہ ہنتر موسے را درون تنور انداختند چون کسان فرعون لعین  
 در آمد نیچ خبر نیافتند برخواستند برون رفتند ہمیشہ ہنتر موسے چون تنور بدید چه بیند کہ آتش  
 سرد گشته است بستانے شد امت و ہنتر موسے علیہ السلام نگشت خود کو مکید بعد از ان در درجے  
 بخلطایند مادر موسے رو سے سو آسمان کرد کہ آسمی موسی را بتوسیر دم ہمیشہ موسے را  
 بگفت بہ پروردار و درویل روان کن ہمیشہ ہنتر موسی بیاورد بر سر و ویل با ستاد و گفت بہ خدا  
 سپردم درون رو ویل نداخت خود باز گشت آن درجک بفرمان حق سبحانہ تعالیٰ عبرہ کنان نبر  
 قصر فرعون لعین سید فرعون وزن او آسیہ سرد و بالار قصر نشسته بودند نظر ایشان بران درجک افتاد  
 آسیہ گفت فرعون یہ میں درجک می آید دین چه خواهد بود فرعون ملاحظہ را طلبید گفت کہ بروید  
 و آن درجک را بیارید چون آن درجک را بیاوردند پیش فرعون نہادند چون باز کردند دیدند  
 پس کے در خوبی او ہمتا بنود ہر دو نگشت در دمان گرفتے چشید و شیراز ان می آمد بقدر  
 کن فیکون ہمیں کہ فرعون آن بدید بر خود لرزید گفت اے آسیہ این فرزند نیکو نیست با آنکہ ہدیت  
 امانیاید ستید آسیہ گفت اے نادان خدا مارا فرزند می نداد اے ہمیں را بجا فرزند پروریم  
 از تھے باشد الخرض ایگان ستاند ہنتر موسے را می پروردند بانہار نماز و راحت بعد از ان  
 خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود اے درویش تا بدانی کہ خواست فرعون دین نبود آن کس را  
 کہ از ملک او خلل پذیرد اورا ہلاک کند و او حکمت خدا و خلل نمیدانست کہ این شخص ہم  
 در کنار او خواهد پرورد بعد از ان فرمود کہ در قصص انبیاء نشسته دیدہ ام چون ہنتر موسی ہمارا  
 شد روز آسیہ در کنار فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود و چنانچہ رسم خوردگان باشد  
 ہر بار بر ریش او دست می برد و میگرفت و وجبنا یند چنانکہ اعضا فرعون در پیش او آنگاہ  
 بر آسیہ گفت یا آسیہ این پسیر نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و جبنا یند کہ تمامی اعضا در من ریزہ  
 شدہ است آسیہ گفت یا فرعون رسم کور کا لنت کہ با محاسن پدران بازی کنند و اگر استوائیاری  
 بہین یک شت پرز رویک شت پر آتش بیارند ہر دو پیش موسے نہادند گفتند اگر دانا خواهد بود

استقامت در دین

جانب طشت زد دست خواهد انداخت بهتر بخواست که جانب طشت از دست اندازد و جبرئیل علیه السلام  
 را فرمان شد دست موسی بگرفت جانب طشت الش انداخت آنگاه آسبه گفت تو میگفتی که نیکو نیست دیدن  
 که گو و کان چه و اندا گاه دل فرعون تسلی شد الغرض چنانچه سال عمر پانزده ساله کشید باحمایل زرین  
 برپا تازی سوار گشتی خلق و ارکان دولت و نبال او چنانچه روزی بار بار میگذاشت مگر از قوم فرعون  
 در بانوار سوگند فرعون بخورد که بخدا او بهتر میسرید که این چه سوگند است که تو میبخور گفت سوگند پدر تو که خدا  
 او بر فرعون بهتر موسی دست او بر آورد و چنان نبرد که جا سخت مثل این چنین گویند که چندین کس  
 را از برای این سخن بگشت که خدا او نیست خدا کسی است که ما را شمارا از زمین و آسمان بسیار فریده است  
 این خبر فرعون میرسد بر پایش آسبه بگله میگرد که من نمیگفتم که نیکو نیست از وظل ملک من باشد آسبه  
 بعد روض میگرد الغرض روزی فرعون بر تخت نشسته بود باو آده خلق میآمدند سجده میکردند موسی  
 پیش بود چون خلق را میدید که سجده میکنند نمیپسندید منع میکرد که سجده خدای را و اچست آسبه  
 چون بدید که فرعون موسی را خواهد گشت گفت ازین شهر برو تا انترمان که رواد رسالت  
 پوشی آنگاه بیا بهتر موسی بر حکم آسبه در جهان نهاد رسید آنجا که مشرب بود و علیه السلام در صحرا  
 دختران مشرب شیب گو سفندان میخیزند چای بود که بران چاه و گو بو و قاصد نفر آدمی صحیح نمیشدند  
 از آن کشیدند سوگند گو سپندان بر سر آچاه القاده و آن صدمه نه بهتر موسی آنجا رسید  
 دختران بهتر شیب را پریدند که گو سپندان را پورا آب نمیدهی گفت باجر حال همچین است  
 بر فرعون بهتر موسی دلو فرو بست آب میرون آورد و بداد و مثل آن سه دلو برون آورد گو سپندان  
 بهتر شیب آب سیراب خوردند همچنین که در خانه آمدند بهتر شیب چون شکها را گو سپندان  
 سیراب دید گفت که دختران امروز گو سپندان سیراب شده اند گفتند که پدر  
 آری امروز مرد رسیده است که تنها سه دلو برون آورد و بهتر شیب گفت او آن  
 مرد است که در کتاب خوانده بودیم که موسی پیدا شود بروید طلب کنید بسیار دیدیم  
 پسر گوار ایشان بیاید بهتر موسی علیه السلام را طلب کرد و بهتر موسی گفت عقب شده

جانب راہ خانہ سنگی انداز تا من برویم بدین طریق در خانہ ہتھر شعیب آمد ہتھر شعیب بر خاست  
 موسے را در کنار گرفت بنواخت ہمان دختر اورا نکاح کرد بدو انگاہ حق سبحانہ تعالیٰ ہتھر موسے  
 علیہ السلام را پیغامبری داد و در رسالت در بر او کرد ہتھر جبرئیل فرود آمد گفت فرمان بشود  
 کہ بر فرعون برو فرمان رسان تا بتو اقرار آرد و بخدا ایمان آرد ہتھر موسے علیہ السلام بر حکم فرمان  
 از خدمت ہتھر شعیب علیہ السلام بازگشت در مصر آمد بروالدہ ہمیشہ و برادران خود مارون یکجا شد  
 بعد آن بیامد فرعون را فرمان خدا غوصل رسانید کہ یا فرعون من پیغامبر خدا یم و تو بندہ خدا ایمان  
 آ و بر رسالت من اقرار کن تا از غضاب برہی و گرنہ بلار اساختہ باشی ہمین کہ این فرمان ہتھر موسے  
 فرعون رسانیدند فرعون برخاست درون برفت بر آسبہ گفت کہ دیدی آن ہمہ بلا بر من تو کردی  
 اگر ما اورا نمی پروردیم این زما او از کجا و چو پیغمبری کرد گفت حکم خداے را کسے نتواند کہ بگرداند تو ان  
 صبر باید کرد تا چہ پیدا شود انگاہ ۵ خواجہ ذکر اللہ بانجیر فرمود کہ چندین ہجرہ کہ موسے علیہ السلام  
 بفرعون نمود آن بد بخت لعین سچ نوع ایمان نیامد اما چندین ہزار کس از بنی اسرائیل با آن  
 روز ایمان آوردند چون ہجرہ پیغامبر سے بدیدند بعد ہ چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند  
 ہتھر موسے تقویت یافت حق تعالیٰ فرعون را مقهور کرد موسے دعا کردی حق اجابت کرد  
 بعد از ان فرمود علماء تفسیر بنویسند چون حق تعالیٰ خواست فرعون را عرق کند ہتھر موسے  
 علیہ السلام با دو از وہ بنی اسرائیل از مصر برون آمد علماء چین روایت کرده اند ان روز  
 ہفتاد ہزار سوار بود فرعون لعین ہمہ بر اسپان تازیہا از مردین سازوسر و خسار ما ایشان  
 ویبا لعل و ہر اسپے را طوق زرین در گردن موہ چشم پیادہ پیش فرعون ہمہ رفتند چون آفتاب  
 برآمد ہتھر موسے بر کنارہ دریا رسید بنی اسرائیلیان سپاہ فرعون را دیدند بے عد و تیغہا  
 کشیدہ و شعاعے آفتاب بر ان تیغہا تافت ہمہ بگرد فرعون و بنی اسرائیلیان ہتھر  
 موسے درآمدند کہ پیغامبر خداے اینک سپاہ فرعون رسید از پیش و پس آہند اگر دشمن  
 شمر کنند ہم اکنون از ما کسے زندہ نماند ہتھر موسے علیہ السلام دعا کرد و خدا ایرابا کی بخواند



اللهم لك الحمد واليك المثلكى وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم پس حق تعالیٰ  
 بہتر موسیٰ سے وحی کر دے کہ اے موسیٰ عصا بردار دست دائرہ برویا بزنید موسیٰ عصا برداشت برویا  
 زد بقدرت خدا تعالیٰ آن دریا از ہمہ جا پارہ گشت و شکاف پیدا شد و دوازده کوی از قصر  
 دریا پیدا آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکہ در کلام اللہ مستور و او حیثا الے  
 موسیٰ ن اضرب بعضاک البحر فالنلق فکان کل فرق کا الطود العظیم کسچیان کہ طوق زینند  
 و طاقہا را سراند سر آرند چنان آب دریا پارہ شدہ از چپ و راست و از زیر و زبر سراند  
 سر آورد و طاق زده دوازده کوی پیدا فرمائی ہر کوی دو فرسنگ پس ہر کوی علیہ السلام  
 بنی اسرائیلیان را گفت فرود روید اندکوپا بنی اسرائیلیان گفتند اے پیغامبر خدا ہزار  
 ساعت کہ آب دریا در زمین ایسا وہست و قعر دریا تر شدہ ہست و غلاب گشتہ انبیاں در  
 غلاب فرو شوند چگونه تو انیم گذشت خدا تعالیٰ آفتاب را فرمان داد تا بتابد در عتاقین  
 خشک گشت ہزار مرد بودند از بنی اسرائیلیان چو در میانہ در رسیدند ہر کوی علیہ السلام را رسیدند  
 اے پیغامبر خدا اندرین ما ہر رویم پدر ان و دوستان ما نمیبند و نمیدانند کہ حال حیت  
 و ما از احوال ایشان نمیدانیم ہمہ غرق شدہ باشند و یا گشتہ شدہ باشند از دست لشکر فرعون  
 موسیٰ گفت بیچ غم مدارید و بفرماید کہ ایشان سلامت اند پس خدا تعالیٰ موسیٰ سے وحی کرد تا  
 بعضی چپ و راست اشارت کند چون بعضی اشارت کرد در پہا پیدا شد چنانکہ پیش چنان  
 در چپ و راست ہر کیے مرد و ستان خود را میدیدند میرفتند چون بنی اسرائیلیان از دریا  
 برون آمدند موسیٰ علیہ السلام باز گشت خواست تا عصا بردارند تا آن ہم بقرار خود  
 باز آید تا پاد فرعون ایشانرا در نیابد حق تعالیٰ موسیٰ سے وحی کرد علیہ السلام کہ اے موسیٰ  
 تو برو دریا را بچنان بگذار اترک البحر سو او چون فرعون بر لب دریا رسید دریا شکاف  
 دید و بنی اسرائیلیان ہمہ سلامت گذشتہ فرعون روی سوی قوم خود کرد کہ  
 بیند دریا از وہم من چگونه شکافتہ شدہ است و آب چگونه گروہ گروہ شدہ است

و اندر سوار رفتہ و قعر دریا پیدا آمدہ و راہ باز کشادہ تا بگذریم و بندگان گریختہ خود را بگرم  
 و پیمان برب ویرا بایستاد و بانگ کرد گفت انار بگم الا علی منم خداے بزرگ شہامہ خاصگان  
 من ایدایشان فرود آمدند و پیش او سجدہ کردند بہتر موسے درون دریا بود و پیمان جبرئیل  
 علیہ السلام درون دریا پیش فرعون برآمد تا دیان ابلق نشستہ با عمامہ سیاہ اصحاب  
 تورات چنین گویند آن روز اندر سپاہ فرعون با دیان بنو دگر آنکہ بروے جبرئیل علیہ السلام  
 سوار بود بانگے بکرانان بانگ اسپ فرعون در آمد و بدریا فرو شد اسپ فرعون بوے  
 ما دیان بیافت از جا بر جست ہر چند فرعون خواست کہ اسپ را گاہ دارد نتوانست نگاہ داشت  
 و شرم کرد و فرشتگان از چپ و راست در آمدند سپاہ او را بردند کہ بروید از پس بہتر موسے  
 علیہ السلام و بنی اسرائیلان در آمدند و لشکر مقہور ہم درون دریا شد از حق تعالی بر دریا  
 خطاب شد دریا بر ہم زد جملہ سپاہ او را فرود بردید آدمی را از قوم فرعون زندہ نگذاشت  
 انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود کہ اے درویش تا بدانی قہر باری تعالی  
 چنین کند کہ با فرعون کرد اورا نیکت و نابود کرد ہمین خواجہ درین نواید رسید بانگ نماز بر آمد  
 خواجہ مشغول شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذالک بتاریخ روز **ثلاثین** ماہ  
 ذی الحجہ سنہ المذكور دولت پایوں حاصل شد پنج نفر درویش از خاندان چشتیہ و شیخ  
 بھاوالدین غزنوی و مولانا جلال الدین و مولانا عموالدین مذکور و برادران ایشان  
 حاضر بودند سخن در ذکر عیسی علیہ السلام و انبیاء دیگر افتادہ بود بر لفظ مبارک راند  
 کہ آن روز کہ حق سبحانہ تعالی بہتر عیسی علیہ السلام را در دنیا آورد مریم پارسا فطرت  
 عنصا در پناہا از ترس ہبودان رفتہ پنهان شد قضا را آن روز کہ ایشان را در روز  
 خواہد گرفت بفضل ذوالجلال بہتر عیسی علیہ السلام ہزا دیچکس آنجا نبود بجز پروردگار  
 عالم آنحضرت آب بنود پابز و چشمہ آب پیدا شد ہمدان روز خود را وہتر عیسی را  
 در کثرت نشست پیمان با جرانہ کہ مریم پسرا و پدر نہ رفتند بہتر ز کریا

عليه السلام فرسائيد نه بهتر زكرا عليه السلام جهود انرا مانع شد كه خدا ما خداست كه و پدرا  
 پس پيدا آرد هر چند بهتر زكرا با ایشان در نصیحت و پند بود و ایشان شنوا نبودند هر چه از زبان  
 ایشان بیرون می آمد میگفتند چنانچه بر بهتر زكرا جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا زكرا  
 ایشان را پیش آن كودك به بر تمه را جواب ایشان بگو بهتر زكرا به چنان كرد ترسیان  
 و نه انیان را جمع كرد بر مريم روان كرد چون بیامند گفتند اے كودك تو كیستی  
 حق تعالی بهتر عیسی را فرمان داد گفت اے ترسیان دانا و آگاه باشید كه بنده  
 خدایم و او آفریدگار است و من پیغامبر اویم و مبارکم و عیسی روح القدس است كه خدا تعالی  
 مرا بی پدر آفریده است و او قدرت همه چیزها دارد همین كه بهتر عیسی السلام از گهواره  
 این سخن بگفت آسمان و زمین را ترسیان مسلمان شدند آنگاه فواجه ذكر الله بالحق  
 فرمود كه بهتر عیسی السلام بزرگ شد و در رسالت پوشید جبرئیل علیه السلام فرود آمد  
 فرمان رسانید كه این كافران و جهودان را دعوت كن و بخداست بخوان تا ایمان آرند  
 بهتر عیسی علیه السلام هر روز همچنان میگردد و معجزه نمیدود سنگدان شنوا نبودند بسم  
 بازی می آوردند كه نيكو سحر آموخته بعد از آن ترسیان دانا يكجا شدند كه یا عیسی  
 اگر تو مرده را زنده كتی ما بتو ایمان آریم در حال بهتر جبرئیل فرود آمد گفت یا عیسی فرمان  
 میشود این معجزه تست بگو تا مرده را بیاورند و عاكن تا زنده گردد و بهتر عیسی علیه السلام  
 همچنان كرد جمله ترسیان حاضر شدند مرده را بیاوردند عیسی علیه السلام دو گانه بگذارد  
 سر بسجده نهاد و دعا كرد حق تعالی آن مرده را زنده كرد گفت لا اله الا الله عیسی روح الله  
 بعضی را اسلام روزی بود مسلمان شدند بعضی گفتند كه نيكو سحر آموخته بعد از آن  
 فرمود كه چون بهتر عیسی علیه السلام را خوانستند تا بر آسمان برند بهتر جبرئیل علیه السلام  
 فرود آمد بهتر عیسی علیه السلام گرفت تا چهارم آسمان رسید فرمان آمد  
 كه همین جا بدارید كه آلايش دنیا با خود دارد و ماشا و كلا كه برگز بار باید بعد از آن

حکایت همت خضر علیه السلام فرمود که حق تعالی اوراحیات ابدی داده است سبب آن بود  
 که هر همه انبیاء و اولیاء گذشته را دیده است و به بیند و امروز اولیاء که باشند اول  
 ایشان مشاهده کن عجیب و قدرت حق تماشا کند شرح آنرا بر اولیاء خود بگوید خاص  
 از بر این معنی حیات ابدی داده اند و در آب آشنا گردانیده تا غریبه را دستگیری  
 نماید همین که خواجہ ذکر اللہ بالخیر فواید تمام فرمود بانگ نماز برآمد خواجہ مشغول شد بندہ  
 و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ ہر دوہم ماہ محرم روز جمعہ بعد نماز  
 سنہ تسعین و ستہ مائتہ دولت پایوس محل شد مولانا فخر الدین زراوی و مولانا شمس الدین  
 و مولانا شہاب الدین غزیران دیگر خدمت حاضر بودند سخن در ذکر ہمت لوط صلوات اللہ  
 سلامہ علیہ افتادہ بود بر لفظ مبارک را ند کہ او پیغامبر بود ترس کار ہمیشہ در عبادت خدا بود  
 و یکرمانے بی یاد حق خالی نشدی چنانچہ قوم او لوط کردن گرفتند بدترین طایفہ  
 این قوم اندانگاہ فرمود کہ در قصص انبیاء ثبتہ دیدہ ام کہ چون فساد ما سے قوم  
 لوط بسیار شدہ این دو خصمت در ایشان ظاہر شدہ آن نیست اولی خورد دوم جاہل  
 عمل پوشیدند سیوم مرد با مرد بندہ کردند چہارم پیراہن خبیث پوشیدند پنجم غولک کمان  
 ساختند ششم کبوتر بازی کردند ششم غیبت کردند ششم سب و دھا و سخن کی کوچہ بکوچہ گردیدند  
 ہم دیدن یکدیگر عورات را تصرف کردند و ہم با لوط پیغامبر برابری کردند بعد از ان  
 چون خصمت در ایشان پیدا شد حق تعالی از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را  
 فرمان شد تا ایشان فرود برو بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر لفظ مبارک افتاد کہ زمانہ آید  
 بعد از سعور در روایت کردہ است کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ کسی که خصمت  
 ازین خرامتان من زیادت کند و آن نیست زن با زن بندہ کند انگاہ فرمود در تفسیر  
 دیدہ ام چو این زمانہ آید و این فعلها در وجود آید نزدیک بود کہ از آسمان سنگ بار و زمین  
 فرود برد ایشان را ہمین کہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر این فواید تمام کرد مشغول شدند ہ

وخلق دیگر باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه صفر ختم اللہ بالخییر والظفر  
 روز پنجم سنه المذكور سخن در ذکر ماه صفر ختم اللہ بالخییر والظفر افتاده بود دولت پایوس  
 حاصل شد مولانا میران الدین غریب و مولانا سید لعل علی غزیران و دیگر خدمت حاضر بود  
 بر لفظ مبارک راند که گران تابیت ماه صفر هر بلائی که در دنیا تا فرود میشود در ماه صفر میشود  
 در آثار گذشته دیده ام که حق سبحانه و تعالی در جلگی سال یک بیت و چهار هزار بلا منزل  
 میگردد اند پس سلسله در ویش مردم را می باید در دعا و نماز باشد تا در آمان و عصمت خدا بود  
 بعد از آن ملائم آن فرمود که رسول اللہ علیه السلام فرموده است هر که بشارت دید  
 بر نفس یا در صفت رحمت افتاده بود و هم رسول اللہ علیه السلام در آن رحمت حق پیوست آنگاه سخن در سلوک  
 افتاده بود و خواجگان رحمت اللہ علیهم اجمعین فرمودند که در سلوک پانزده مرتبه است  
 پنجم مرتبه از آن خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را هم درین پنجم مرتبه که آن خانه کشف  
 است کشف کند هم در ده مرتبه دیگر نرسد بعد از آن فرمود که در راه سلوک سالک می باید  
 چون پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکند تا در پایه ضلالت نیفتد و در مرتبه دیگر تواند رسید  
 و لایق هدیرین بماند بعد از آن فرمود که شیخ بجاؤالدین زکریا قدس اللہ سره العزیز و شیخ  
 الاسلام فرید الحق والدین رحمت اللہ علیهم رحمته واسعته هر دو بزرگوار یکجا بودند و حق ایشان  
 بر سر آبی رسیدند شتابان و خوف بندوان آنجا از حد غالب بود و پها بخاراه می افتاد  
 خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین گمردیکه یکدیگر دیدند که در آب کشتی نه که بگذریم  
 در راه زمان در آیند مار ابلاک کنند این نوع نیکو نیست بر فور شیخ الاسلام پائے در آب  
 نهاد بگذشت و کنار رفت استاؤ شد شیخ الاسلام بجاؤالدین زکریا الیتاده ماند شیخ  
 الاسلام فرمود درین محل نیکوست که از خصم بر ماند اما در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ  
 بجاؤالدین زکریا چون این بشنید در خاطر ایشان پسندید افتاده بر فور پائے در آب نهاد  
 گذار شد آنگاه خواجه ذکر اللہ بالخییر فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل و غیر

و غیر محل درست نیست اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود بعد از آن حکایت مهتر  
 جبریل قناده علیه السلام را پرسیدند که عرق تو چرا سپید است گفت زیرا که خدا تعالی مرا از  
 کافور آفریده است حق تعالی مرا فرستاد که تو برو و خواجه عالم را بیاور و بویا دم حضرت رسالت خفته بود بر سر  
 مبارک ایشان بایستادم فرمان حضرت رسید جبریل هوشیار باشد تا او را بیدار کنی بمشیت  
 بحیرت تمام بر کف پاهای مهربانان بوسه دادم بیدار شد بعد از آن فرمان شد که می  
 جبریل سیصد هزار سال است که ماتر آفریده ام از کافور و حکمت آن بود تا آن وقت تو بر  
 کف پاهای مصطفی صلی الله علیه و سلم بوسه دهم و سر تو از کافور است و کافور سرد باشد  
 چون سردی بکف رسد بیدار شود انگاه خواجه فرمود این بیجا معلوم می شود که جبریل  
 از کافور است بعد از آن سخن در رد و دو خواجه انبیا القادری و بر نطق مبارک که را مد که آن  
 شب که رسول علیه السلام را معراج شد فرمود فرشته دیدم که  
 پانصد هزار دهن و پیر مردمان پانصد هزار زبان پس آن فرشته فرخنده را  
 غر و جل میخواند و بر حضرت رسالت ورود میفرستاد بمعنی دیگر گفت یا جبریل آن که در آن فرشته  
 گفت هر گله را بویید و بر تو صلاه بفرستند حق تعالی ثواب تسبیح آن فرشته بدان بنده دهد  
 و از تو اهلای دیگر محروم نگذار و بعد از آن فرمود که نشسته دیدم هر که در مجلس  
 گل نهد و خمر خورد و سیم باشد که ایمانش برود که گل جزو نیست از برای محمد و صلی الله علیه و سلم و آن  
 استخفاف کردن باشد و هر که قرآن خواند و داند و خمر خورد و پیشک در حدیث است که ایمان  
 او بجز بعد از آن بزرگی با غر و جاه بود پرسید یونس را علیه السلام در آب داود چه  
 حکایت بود فرمود که آتش محبت عشق دروس افتاده بود هر که در آتش عشق افتد آب است  
 تا بسوزد سبب آن بود که او را در آب انداخته همین که درین حکایت رسید انگار بر او خورشید  
 مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ ششم ماه رجب اول روز  
 سنه الذکور دولت پایتوس حاصل شد مولانا محمد امجدی عاوالدین مذکور مولانا شمس الدین

و مولانا در بیان الدین غریب و چند نفر درویش آمده بودند و خدمت حاضر بودند سخن در ذکر  
 خواجه کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می رفت و صحابہ کرم او رضوان اللہ  
 علیہم اجمعین بر لفظ مبارک راند که آن شب که حضرت رستا تولد شد عم پیغمبر ابو طالب در خواب  
 دید که گوی از آسمان شمع فرو آمده است در خانه عبد اللہ پدر مصطفی پس از جمله اقرباء ایشان  
 آنرا که اسلام روزی بود چراغی آوردند و از آن شمع میسوختند و در خانه خود میبردند  
 همین که رسول علیہ السلام تولد شد آمنه مادر رسول علیہ السلام تنها بود و در خانه چراغی  
 نه تا می خانه روشن شد و جمله ملکوت در جهان پیدا شدند و در آسمان سبر سجده نهادند  
 که آلهی رحمت عالمیان در جهان آمد الغرض از آن قتیکه در زمین افتاد هر کجا که تکی بود نگوشت  
 همین که جد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم عبد المطلب چون این معاینه کرد سرفور بر خاست در خانه  
 عبد اللہ آمد دست پر در زد که در باز کنید چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بیدار  
 کنار گرفت و گفت که این پیغمبر است ما در آنجیل خوانده بودیم همچنان ابو طالب آمد و بانهار  
 باروی بوسید و بوسه بر سر و دید می نهاد و گفت اگر فرمان شود و من پسر ندارم برادرزاده  
 خود را پسر و نرم اقربا راضی شدند که نیکو باشد الغرض در هر دو شان رسول اللہ صلی اللہ  
 و سلم تعلیم نور نوشته بودند شاهدان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده  
 و رسوله و در میان دو کتف مهر نبوت پیدا آمد و اے روایه کرد این شب که او را چو ودان  
 بیدار چندین کسان درون با خداوند محمد ایمان آوردند بعد از آن شیخ الاسلام  
 فرمود که در حجره که رسول علیہ السلام زادند تا این زمان هر که در آن حجره در رود او از  
 بوسه عطر معطر شده بپیر و آید تا یک هفته بوسه خوش از او بوسه نبرد بعد از آن فرمود که  
 چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم چهار ساله شد در درمیایا کو دکان بازی میکرد چیریل علیہ السلام  
 را فرمان شد که برو محمد را میان کو دکان برگیر فلان بپس و سینه مبارک او شیکاف آنچه  
 درون بهشت عطر بایت است بیار آایش از شکم او دور کن همه از مشک و عنبر پر کن پس همچنان که

ہر کجی کہ خوشبوئے بود ازان پشت بیاورد ہما نجا گذاشت بعد ازان بر لفظ مبارک را ند  
 کہ درویش آفتاب و ماہتاب را کہ نوری بینی از انوار خواجہ کائنات بخش یافتہ اند بعد ازان  
 فرمود کہ اے درویش ہر چہ در پشت از دار و دخت و جز آن حق تعالی آفریدہ است بران نام  
 پاک محمد نبیؐ اندوایشان را فرمائست تا قیامتہ ہمین نام محمد بزبان میرانند و میگویند و بیچ  
 جا در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمتہ تلویش عظیم کہ برو نام محمد نبیؐ اند بعد ازان  
 فرمود اے درویش چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم برابر ابوطالب و سفر تجارت رفتند ابر را  
 حق تعالی فرمان دادے تا آنجا کہ رسول بگو و علیہ السلام برابر ابوطالب را ہمہ سایہ کرد  
 و در خبر دیگر آئندہ است کہ رسول را بجزہ بود ہمان مقدار کہ پیش دیدی ہمان در عقب دید  
 و ہر صہ در بیداری بشنید در خواب ہمان شنیدی بعد ازان فرمود کہ اے درویش  
 حق تعالی قسم راندہ است میان حملہ ملکوت کہ لعنہ و جلال بن اگر محمد بودی ملک خود را  
 اشکارا نیکردم بعد ازان فرمود کہ اے درویش فردا قیامت حضرت نوحؑ ہمان  
 کند کہ محمد گوید زیر آلہ اورا حبیب خواندہ پس محبت این اقصا کند از اوطا محبت است  
 بعد ازان فرمود کہ آن روز کہ ہتر عیسیٰ علیہ السلام خواست کہ زندہ کند فرمان شد  
 یا عیسیٰ علیہ السلام نام محمد بزبان <sup>آن</sup> ابرامردہ بدم حق تعالی ہرکت نام محمد مردہ را زندہ  
 کرد اند بعد ازان فرمود وقت امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ ماہی از بازار آوردہ  
 ہر چند خواستند کہ آن ماہی را بریان کنند تا بیچ ہتر ہم نامہ پیمان رسول علیہ السلام باز نمود  
 فرمان شد کہ آن ماہی را پیش آرند چون آن ماہی را پیش رسول علیہ السلام آوردند  
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم از نو پرسید کہ اے ماہی از کجائے کہ تو بریان ہو شوی و آتش بر تو  
 کاری کند حق تعالی آن ماہی را زبان داد و گفت یا رسول اللہ روزی من درون دریا  
 بودم غایفہ را دیدم صاحب تجارت و ہماز سوار شدہ بودند ایشان درون دریا دور  
 میگفتند آواز آن درو دور گوش من افتاد من نیز واقفت ایشان ہر تو دور و فرستاد



حق برکت درود تو بن آتش عرام گردانید آنگاه خواجہ ذکر اللہ با نیت چشم پر آب کرد بگفت  
گفت الہی ہر کہ یکبار بر خواجہ عالمیان درود میفرستد آتش را بروسی عرام میدارند کسیکہ  
از شام تا روز درخت او مستغرقست و درواری بعد از آن فرمود کہ ہتر جبریل علیہ السلام  
روزے بخدمت رسول صلی اللہ علیہ وسلم پیامد و گفت یا نبی اللہ چندین خدمت کہ ترا میکنم  
از برای آنکہ فرداے قیامت مرا مریش خواہی و فراموش نکنی کہ من چاکری خانہ آل تو بسیارم  
بعد از آن فرمود ہتر داود علیہ السلام پرید اجیریل در آسمان فرشتگان کدام چیز شنون  
می باشد گفت یاد او و اذان روز باز کہ جملہ ملکوت را بیامرزید بر و خطاب شدہ است  
کہ نام محمد آخر الزمان بر زبان خود جاری دارید و دوستی او در دل گیرید و اگر دوستی  
او در دل نگیرید و شفیع شما نام محمد نباشد از جریدہ ملکی شمار مغرول گردانم بعد از آن فرمود  
کہ حق سبحانہ و تعالیٰ توبہ ہتر داود را علیہ السلام چون خواست کہ قبول کند فرمان آمد  
یاد او و نام محمد را علیہ السلام بدر گاہ عزت من شفیع آرتا توبہ قبول کنم آنگاہ فرمود  
کہ آری بدین صوت ما را معلوم شد کہ ہر چه در آفرینش خدا تعالیٰ است ہمہ طفیل محمد است  
بعد از آن حکایت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ افتاد خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
بر لفظ مبارک را نذاول کہو کہ ایمان آورد ابوبکر صدیق بود آنچنان بود کہ چون  
رسالت بر محمد علیہ السلام مقرر شد بدو گفت ابوبکر بلو کہ من پیغامبر خدا ایم و خدا یکواست  
بر فور ابوبکر صدیق گفت صدقت یا رسول اللہ صدق دیشتم بر اول و بر بان کہ پیغامبر  
حقی و خداے تعالیٰ یکواست و جز او دیگرے نیست در حال ایمان آورد مسلمان شد  
بعد از آن ہم از بزرگی ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ حکا فرمود کہ در رہا میگذاشت  
در زیر مبارک ایشان مورچہ آمد بود آہ کرد از درد آہ مورچہ صدیق با تاد و پارہت برداشت  
چہ بیند کہ مورچہ موی پیدا چون برگرفت بمرد بر فور روے سوا آسمان کرد و مورچہ را برگفت  
ہنا و گفت الہی اگر مقدار موے ابوبکر را در حضرت تو بار است بحرست آن موے این

مورچه رازندہ گردان ہنوز نیکو این سخن نگفتہ بود کہ آن مورچہ زندہ شد بعد از ان ہم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود کہ روزے امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ محاسن مبارک خویش را شامہ میکرد و یکتا محاسن مبارک جدا شدہ بود با دبر در گورستان چہودان انداخت صد و سہ روز خدا سے تعالیٰ بہرکت موئے سپید ابو بکر عقوبت از ان گورستان فرمان داد برداشتند بعد از ان فرمود وقتے کہ امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ نماز گزاردی ہفتاد ہزار فرشتہ ہا مقرب در نظارہ نماز او بودند کہ در خضوع و خشوع میگذازد ہر وقتے کہ گفتے اللہ لرزہ در اعضا و ہفتاد ہزار فرشتہ افتادہ از بیت گفتن کہ او گھتے بعد از ان فرمود چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ نماز بگذازدی بر خواستے بیامدی در آستانہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم سر راستا حضرت رسالت پناہے ہا دہ ہمانچون رسول علیہ السلام اور آبدید در کنا گہفتی یا ابو بکر چہرا پگاہ می آئی گفت یا رسول کسے کہ اول دیدار ترا بہ بیند من شہم بعد از ان رسول علیہ السلام گھتے بر خیز کہ بخدا سے و جلال و عظمتہ خدا کہ از روشنائی محاسن تو تا تحت الشرح می بینم بعد از ان فرمود کہ رسول علیہ السلام را رستے بودے کہ ہر شب ماہ رمضان چہار بار غار خود را برابر کردی حسن حسین را نیز در محبت ایشان در صحرا مدینہ ہر فتوہ مناجات کردی از برائے آمرزش امتان خود چون آغوش شدی بہتر جبریل علیہ السلام فرود آمدے گھتے یا محمد سر بر کن فرمان میشود کہ از برکت یکتا رموے سپید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ ہزار ہزار کس از امت تو از آتش دوزخ آزا گردانیدم الگاہ فرمود کہ ہر بار کہ رسول علیہ السلام در صحرا مدینہ مناجات ہر فتی این خطاب آمد می ہر اے عظمت کو سپید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ ہزار ہزار امتان تو را از آتش دوزخ آزا گردانیدیم بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حجرہ عالیثہ بود رضی اللہ عنہما حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ

میرفت آنگاہ رسول علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اے عالیشانہ ترا از بزرگی پدیرت  
 خیرے گفت بے یار رسول اللہ فرمود اے عالیشانہ نام پدیرت بر قرص آفتاب نبشته اند آنرا  
 کہ آفتاب بر بالائے خاند کعبہ برے آید آنجا ایستادہ مشدہ میگوید کہ بیچ مقامے بالاتر  
 ازین نیست ازینجا نگذرم ہمین کہ ایستادہ مشدہ دنیرو و پس فرشتگان کہ برو موکل اند  
 سو گند بنام پدیرت سید ہند کہ حرمت آن نام بر روئی تست کہ بگذری پس از برکت  
 نام پدیرت از آنجا میگذرد بعد از ان بہدین محل فرمود روزے امیر المؤمنین <sup>سخن بزرگی</sup> خطاب  
 رضی اللہ عنہ از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود کہ مرا از ہر نباشد کہ از بزرگی  
 او شممہ حکایت تو انم کرد اما در مناجات امروز سالہا باشد کہ میگویم کہ کاشکے از موئی او  
 چہدین ہزار عاصی را بخوار ہند بخشید بعد از ان امیر المؤمنین <sup>سخن بزرگی</sup> خطاب رضی اللہ  
 عنہ افتاد بر لفظ مبارک راند آنروز کہ حق تعالیٰ اورا اسلام روزے کردہ بود پیش  
 جہودان برخواست گفت کہ اگر محمد را زندہ دست پشت بستہ نیارم چہ گویند  
 گفتند اگر بسیارے مالک مدینہ مسلم داریم پس عمر این دعویٰ کرد و بر اسپ سوار شد روان  
 کرد قصار گذار او ہر دمیشیرہ افتاد او کلام اللہ میخواند سورہ طہ رسید بود عمر بر در  
 پایستاد و ہوش و گوش خود متعلق بدان آواز کلام اللہ داشت چون وقت درآمدہ بود  
 در عمر سماع کلام اللہ گرفت ذوقی و وجدے در عمر پیدا شد نعرہ بند و در را  
 بکشا و درون آمد ہمیشیرہ را بکفت راست بگو چہ میخواندی او منکر بود چون تیغ  
 برون آورد کہ چہ میخواندی اگر شمامے ترا بکشم ہمین کہ ہمیشیرہ این بیدید بر فور گفت  
 کتابے کہ بر محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرود آمد است آنرا میخواندم عمر گفت  
 مرا بدہ تا من نیز بخوانم کہ از شنیدن آواز او دونہ من در لرزہ است گفت  
 اے عمر تو ہنوز بلیدی بوسے بتان از توے آید تا پیش محمد بروی و بندگے اقرار کنی خرقہ  
 خطا بر سورۃ پارہ نکنی ہرگز توانی کلام اللہ بر دست گیری ہمین کہ ہمیشیرہ اورا این سخن گفت

عمر فرمود اے ہمیشہ مرا پیش محمد برتایا امان آرم گفت بدین نوع تو انم فرمود بل چگونه کنم  
 گفت انجامہ بیچارگی و عاجزگی و شکستگی و بایدرفته باشد قبول کند گفت ہمیشہ بدین سن کہ برای  
 محمد میرم تا دستہا او پس پشت کنم و بیارم لطف بکن دستہا مرا پس پشت بہ بند و ہمیشہ  
 خواجہ دنیا و آخرت بر بگو بندہ گر خجہ از حضرت صدیت و از حضرت توبہ و آورم بکرم قبول  
 کن ہمیشہ او چنانچہ عمر فرمود ہچنان کہ پیش رسول اللہ علیہ السلام آورد خلق کہ در  
 حضرت ایشان بود بر خاست دستہائے عمر باز کرد و بنواخت ہمان زمان جبرئیل علیہ السلام  
 بیامد وحی آورد گفت فرمان میشود یا محمد بر عمر اسم کردیم زود با و اسلام عرض کن تا مسلمان  
 شود بعد از ان فرمود کہ چون عمر اسلام آورد بانگ نماز آسکارا شد درون غاری بانگ نماز  
 میگفتند بالاء مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد از ان فرمود کہ در تنبیہ  
 ابواللیث بنشتہ دیدام کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است اگر فردا عقیامت مرا برسد  
 کہ حضرت چہ چخہ آوردہ و رانجا کہ عظمہ و فضل عمر است رضی اللہ عنہ دست بکرم برم کہ  
 یارب عمر را آوردہ ام انگاہ فرمود کہ عدل و انصاف آن بود کہ او بر پیر خود بگردید  
 زیر درہ گشت و این قصہ معروفست و آبخان بود کہ ابو شحمہ شراب بخورد روز نا  
 کردہ بیاوردند پیش مسجد مدینہ رسول علیہ السلام و اصحابہ حاضر بودند فرمودند کہ  
 بشتاد درہ بزنند ہمین کہ بشتاد درہ بزدند ابو شحمہ ہلاک شد و بعد از درہ درہ باقی  
 ماندہ بود بعد مردن درہ بزدند بعد از ان خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ الحمد للہ  
 او از آتش دوزخ خلاص شد ہم در شب اول او را بخواب دیدند کہ جامہ سبز پوشیدہ  
 میخراہد گفت کہ خدا سے رحمتہ کند بر پید من کہ مرا از عذاب دوزخ برآیند انگاہ  
 خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ عدل بن بود کہ امیر المومنین عمر کرد بعد از ان حکایت امیر المومنین  
 عثمان عفان رضی اللہ عنہ فرمود امیر المومنین عثمان ہم یاد رنار بود و ہمسم داماد رسول  
 فخر کرد و بر لفظ مبارک راند کہ اگر مرا صد دختر بودے بستان کنج کردہ میدادے

زیرا کہ اسمانیان و زمینیان بد و فخر میکنند انگاہ فرمود آن مالی کہ امیر المؤمنین عثمان را  
 بود میان اصحابہ کسب انبؤ از حد سخی بو و چنانچہ در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام آمد گفت یا رسول اللہ از بسیار مال غابز شدہ ام  
 دستے از کارناطاعتہ بازمی مانم رسول علیہ السلام دعا کند تا مال من کم شود ہمین کہ  
 رسول علیہ السلام خواست کہ دعا کند جبریل علیہ السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ فرما  
 میشو و زنبهار در باب عثمان این دعا کنی کہ ہر چند از مال خود بمصرفت میرساند مال او را  
 زیادہ میکرد انم انگاہ فرمود کہ وقتے حضرت رسالت پناہ را امیر المؤمنین عثمان عفان  
 رضی اللہ عنہ با صحابہ مکرمہ بر آ افطار طلبید ہر چند کہ رسم میزبانی و شتر طان بود بجائے  
 آورد بعد از طعام پیش رسول علیہ السلام دست پیش کرد و بایستاد و در سوک زمین آورد  
 عرضداشت کرد کہ رسول خداے از مسجدنا کلبہ این درویش کہ آمدہ است ہفتاد گام میشود  
 پس اے یاران گواہ باشید کہ ہر گام رسول خدا کہ گذاردہ است یک یک بردہ ازاد  
 کردم ہمین کہ تواجہ عثمان این بکرد رسول علیہ السلام در جانب دعا کرد کہ مطلوب و مینی حاصل شد  
 انگاہ فرمود کہ روزے امیر المؤمنین عثمان عفان رضی اللہ عنہ جانب کینز کے دست دراز کرد  
 بود و خواست کہ تصرف کند لظہر محمد و م زادہ خاتون قیامتہ و شتر رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر افتاد  
 از رشک چادر بر سر کرد و حجہ رسول علیہ السلام آمد گریہ کنان و حال جبر اپیش رسول  
 علیہ السلام گفت رسول علیہ السلام ہمین کہ این بشنیدہ گفت آنروز فرود اقیامتہ رویتو  
 نہ بینم اگر تو زقتے و عثمان را خشنود نکنی عثمان از شرمندگی حیران آیتادہ بود کہ این زبان  
 چہ فرمان خواہد شد چون رسول علیہ السلام ہر دختر خود این جواب گفت ہچنان کہ آمدہ بود  
 باز گشت بیامد در پای عثمان افتاد امیر المؤمنین عثمان تبحر ماند گفت یا بنت رسول اللہ  
 این چہ گرم ست کہ بر من میکنی گفت من چہ کنم کہ خواجہ عالم ہچین فرمود عثمان این سخن  
 بشنید برخواست سیصد کینزک سریہ بود ہمہ را بر سر ام کلثوم ازاد کرد انگاہ فرمود

که فردا قیامت عثمان را چند درجه دهند که جمله انبیاء حضرت برند که اسے کاشکے ما عثمان می بودیم  
 بعد از آن حکایت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ فدا که در خبر از رسول علیه السلام  
 که در حربه که انبیا گذشته در ممانند و حصار می توانستند که بتا نذحق تعالی صورت امیر المومنین  
 علی را پیدا میکرد و آنحصار فتح میشد بعد از آن فرمود که وقتی امیر المومنین علی رضی اللہ  
 عنہ در جنگ غولے بیابالی در مانده بود چنان نعره نبرد که در هفت طبق آسمان و زمین لرزه  
 می افتاد و آن نعره در مدینه در گوش رسول علیه السلام رسید در زمان جبرئیل علیه السلام بیامد  
 و سوره اخلاص می آورد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود که این سوره بر علی بفرست  
 تا کار بسته در حصار غول بیابالی فتح کند رسول علیه السلام بچنان که امیر المومنین علی  
 کرم اللہ وجہہ آن روز آن شب سوره اخلاص را بخار برد که رسول فرموده بود حصار غول  
 بیابالی فتح کرد آنگاه فرمود که مهتر داوود علیه السلام چون خواست زره ببا فد آهین بر دست  
 مهتر داوود گرفت و نام امیر المومنین علی بر زبان راند می حق تعالی این را بر دست  
 مهتر داوود نرم گردانیدی همچو موم شدی بعد از آن فرمود که در جمع رسول علیه السلام  
 سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر بودند  
 امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را رسم بود و با پیران طیبیت کردی چنانچه سنگ گیزه  
 خورد هر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آمد روئے  
 سوت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کرد و گفت شرم نداری که بر من سنگ پنهانی  
 آخ من ترا بازی برکتف کنانیدم امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را و سوار آمد بانگ  
 بر سلمان زد گفت من چه یاد کنم اما تو یاد کن و فلان بیابان ترا از دست شیر بکنانید  
 و آن چنان بود که وقتی در ایام سفر سلمان بر دست شیر گرفتار شده بود حق تعالی  
 صورت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پیدا کرد او را از دهن شیر باز گرفت گفت چنین  
 است بعد از آن فرمود که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ رسول اللہ علیه و سلم

با جلگی اصحاب برائے افطار طلبیده بود چون وقت افطار شد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ درین  
 تفکر بود که رسول علیہ السلام از مسجد تا خانه من که آمد دست بند گام میثود و من برده بند  
 که از او کنم عثمان هفتاد برده آزاد کرده است بعد از آن محل بود که بهتر جبرئیل علیہ السلام فرمود  
 گفت یا رسول اللہ شما از مسجد تا در خانه امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بربرده گام تو  
 برده ہزار عالم را از آتش دوزخ خلاص دادیم بعد از آن فرمود رقتا دے نبشتہ دیدہ ام  
 کہ حق تعالی برائے مومنان در بہشت چہا جوئے آب شیر و خمر و انگبین فریدہ است انگاہ فرمود  
 مثل ابوبکر چون آبست و من الماء کل شے می و مثل عمر چون شیر است کہ وہ شیر خور و نہ بالہ  
 قوت نگیرد بس سلام نیز کہ ببالید و قوت گرفت از عمر و مثل عثمان چون خمر است کہ حرب  
 از قوت او فریدہ غازی از او مثل امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چون غسل است کہ حق تعالی  
 شفا ہادہ است در میان مبارزان و حق تعالی در بہشت چشمہا آفریدہ چون سبیل  
 و زنجیل و رحیق و کافور چنانکہ در کلام اللہ فرمان میثود و عینا لیشرب بہا عباء اللہ  
 یفجر و بہا تعجیرا و عینا لیشرب بہا القربون و عینا فیہا تسمی سبیل بعد از آن فرمود  
 کہ اے درویش بندائی این چہا کلمہ از عین بہت چنانچہ عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی  
 پس دلیل کند کہ از ان چہا چشمہ نصیب آنرا بود کہ این چہا یار گزیدہ را دوست  
 دارد انگاہ فرمود کہ در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ اختار اصحاب  
 علی العالمین سوا المومنین والمرسلین اختار من اصحابی و لعبت فجلہم اربعاً و ہم ابوبکر و عثمان  
 و علی یعنی بدرستی و راستی خدا برگزیدہ اصحاب مرا و از ان اختیار کرد چہا تن را کہ برگزیدہ  
 ترین یا مانند یکو از ان ابوبکر و عمر و عثمان چہا م علی رضی اللہ عنہم اجمعین بعد از آن  
 فرمود کہ رسول گفت علیہ السلام حق فرام کرد امت مرا نزدیک خویش فرام کند صدیق ترا  
 یا ابوبکر صدیق پس در روند در بہشت و امر معروف کنند با عمر و اہل شرم  
 با عثمان و اہل سخا و نیکو نو یا ترا با امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ اہل علم با معاذیل و اہل

در حدیثی دیگر عثمان بن عفان فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ من  
 را از ان چہا برگزیدہ است و ان چہا برگزیدہ است و ان چہا برگزیدہ است و ان چہا برگزیدہ است

و ان چہا برگزیدہ است و ان چہا برگزیدہ است و ان چہا برگزیدہ است و ان چہا برگزیدہ است

رضی اللہ عنہم اجمعین بعد ازاں فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بدرستی و راستی  
 کہ خدائے تعالیٰ پیغامبران را از درختان پراکنده بیافرید و مرا و علی از یک درخت  
 پس من سر آمد و علی شاخ آن و حسن و حسین میوه آن و اولاد و امتیاع ایشان برگها و آن پس بر که  
 تعلق کند بشاخی از شاخها و آن رہایش باید و وزخ دیگر فرمود چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ  
 عنہ در شکم مادر بود هر وقت که مادرش پیش بخت رفتی و خواستی که سر فرود آرد چنان امیر المؤمنین  
 علی رضی اللہ عنہ در شکم سر بر آوردی که مادرش نتوانست پیش بت سر فرود آوردن بعد از آن  
 حکایت در بندگی مادر پذیراقتاد بر لفظ مبارک راند که اے درویش شفقت و رحمت مادر و پدر  
 رحمت خدائے تعالیٰ است و قهر مادر پدر قهر باری تعالیٰ است از فرزند سی که مادر پذیراقتاد  
 نیست خدائے هم خشنو و نیست انگاه بعدین محل فرمود که در خبر است از رسول علیہ السلام  
 هر که در وقت در ماندگی و پهر جائے که در ماند پس بر درگاه حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را  
 شفیق آرد تا آن ہم خدایا از پیش برد و از ان در ماندگی نجات دید چنانچه در آثار اولیاد  
 نبشته دیده ام که وقتے بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت و از فرج و فرج از گورستان شنید  
 پس این بزرگ بران گورستان بایستاد و چون نظر کرد صاحب قبری را غدا ب سخت میگردید و شخص  
 از دست عذاب فریاد میکرد یا ماه یا ماه آن بزرگ چون این فریاد شنید دست بدعا برد  
 که یارب پشتة خاک ازین گوردور شود تا او را به بنیم که کیست حق تعالی پشتة خاک از او برگرفت  
 آن بزرگ او را معائنہ دید که عذاب سخت بینمودند او همان سخن میگفت پس آن بزرگ  
 بدو گفت که اے مرد نام مادر چه گیری نام حق بگو باشد که ترا خلاص و بیند آن مرد گفت  
 اے بزرگ من مادر دارم در حیات ہر بار کہ بے غمے مبتلامی شدم نام مادر خود ہر زبان  
 می آوردم مرا از ان نجات میشد این زمان ہم پرسم قدیم است باشد کہ این عذاب  
 ہم خلاص یا ہم بین کہ این سخن گفت حق تعالی در زمان از عذاب برگرفت او را در کار  
 مادر او گردانید انگاہ خواجہ ذکر اللہ بانجیر چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد فرمود



از پیچنین است نام گرفتن با و پدیدر حرمت داشت به ایشان فرزند آمرزیده گرد پس  
 خوشوقت آن فرزند که حق ما و پدیدر سجا آورد و در زمان تجاوز نکند که بهشت زیر قدم ما و  
 و پدیدر است آنگاه سخن در آن افتاد که طعام و آب تارک الصلواته نباید داد و بر لفظ مبارک  
 راند که بخین است در حدیث نبشته دیدن ام که من اعان تارک الصلواته و لوبقمه او بشریته  
 قتل لایبیا را و هم او هم از محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی هر که یاری کند  
 در باب بی نماز بقیه یا لبی بدستی و راستی که کشته باشد پیغامبران را از او متا محمد صلی  
 همین که خواجه فواید تمام کرد با ننگنامه بر آمد خواجه مشغول شد خلق و بنده بازگشت الحمد لله  
 علی ذلک بتاریخ روز چهارشنبه بیستم ماه جمادی الاول سخن در ذکر اهل سلوک دید  
 افتاده بود دولت پایوس حاصل شد مولانا شمس الدین بچی و مولانا فخر الدین زراوی  
 و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی  
 مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه نهادند از آن بهفدهم در مرتبه کشف کن سعادت  
 مرتبه دیگر نیاید پس مرد کامل و ست که خود را درین مرتبه بهفدهم کشف نکند چون مرتبه صد  
 برسد اگر بگذرد و ابا شد اما خواجه بایزید سظامی و شاه شجاع که مانع پنجاه مرتبه در سلوک  
 نهاده اند از آن ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دهم برسد نزدیک ایشان  
 تواند که کرامت مکاشفه نماید اما نزدیک خواجگان چشت پانزده مرتبه در سلوک نهاده  
 از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت اگر در پنجم مرتبه کشف کند در ده دیگر نرسد و لیکن مرد کامل  
 او که چون پانزدهم مرتبه برسد هم کشف نکند همین که خواجه ذکر الله بالخیر درین سخن رسید  
 مولانا شمس الدین بچی عرض داشت کرد که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان مرتبه سلوک  
 از صد زیادت نهاده اند چگونه است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت  
 نهاده و نعمت بی مجاهده حاصل تفاوت حال از کجا شد خواجه ذکر الله بالخیر فرمود  
 که آری پیچنین است اما انبیاء پیشین که پیش از رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند

ہزارکان سال عمر ایشان بود و مجاہدہ ایشان بر اندازہ عمر ایشان بود و نعمت اندک اما  
 چون دولت کو کہ رسول علیہ السلام پیدا شد اکثر نعمت و محجزہ رسول علیہ السلام رسید  
 پس خواجگان مابین چون مشایخ آخرین بودند نعمتی کہ در ایشان نماند بود و ندیدند عجب است گفته میشود  
 کہ اگر مشایخ پیشین از تلمذ از نعمت بود با ما مجاہدہ نیست و ان مجاہدہ کہ اولیا مقدم داشتند مشایخ  
 ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازہ روا باشد کہ باندک مرتبہ سلوک بحکایت برسند  
 آگاہ ہمدین محل فرمود کہ وقتے پیش خواجہ قطب الدین فرمود و وحشی رحمتہ اللہ واسعہ  
 حکایت سلوک میرفت خدمت خواجہ قطب الدین فرمود کہ در راہ سلوک مرد کامل  
 اوست کہ چون در خانہ پانزدہم برسد کہ آن خانہ ولایت است اگر نفس بر مردہ زند  
 بفرمان خداے خود بل آن مردہ زندہ گردد و خواجہ قطب الدین رحمتہ اللہ علیہ ہم دین  
 سخن بود کہ زالی گریہ کنان و کلمہ کنان بیامد کہ اے شیخ فریادرس کہ با و شاہ شہر  
 پسر مرا بیگناہ بر سر داز کرده است اے خواجہ داد من بدہ ہمین کہ خواجہ این بفرمید  
 بر فور با جملگی اصحاب برخواست عصا بردست گرفت پیش خواجہ در عقب اصحاب روان شد  
 ہمین کہ آن زال آنجا رسید کہ پیش را بر دار کرده بودند خواجہ نمود خواجہ نزدیک  
 دار شد گردن آن جوان را بر گرفت روئے سو آسمان کرد کہ الہی اگر این را بیگناہ بردار  
 کردہ اند بقدرت خود زندہ گردان بہنوز خواجہ نیکو این سخن نگفتہ بود کہ آن جوان  
 زندہ شد از دار فرود آمد روان گشت آگاہ خواجہ روئے سوئے خلق کرد فرمود  
 کہ حکایت مرد ہمین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد بیش عظمت او کم نداند  
 مگر خداے تعالیٰ بعد از ان سخن در ویشی افتاد بر لفظ مبارک را ند کہ آنروز کہ  
 رسول صلی علیہ وسلم در ویشی اختیار کردہ بہتر جبرئیل علیہ السلام را فرمان شد  
 تا ہر دو عالم بخد مت آورد رسول علیہ السلام ہر دو عالم را نظر کرد اما محققان گویند  
 اول نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد کہ بفر رسول علیہ السلام مشرف گشتم

انگاہ در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست برداشت فقر اختیار کرد بعد از ان  
فرمان آمد که یا رسول اللہ ما دنیا تریحساب میدهم قبول فرمائی رسول علیہ السلام فرمود  
آری من دنیا پشت پای زدم با اختیار فقر قبول کردم بعد از ان خواجہ فرمود کہ مشایخ  
طبقات زید را اصل بشمرند کہ با وجود دنیا کہ بدین کہوت مرکب فقر اختیار کند اما اگر درویش  
باشد و تارک دنیا آن عجب نیست کہ موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و ہمہ وقت  
تجدید و زرد بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق  
والدین رحمۃ اللہ علیہ کہ درویشی ہفتاد ہزار مرتبہ است و نختین مقام و مرتبہ درویشی است  
چون در مقام نختین ثابت آمد اگر او نظر فرماید میکند تا تحت الشرا بہ بیند و اگر در آسمان  
نظر کند تا عرش اعظم بہ بیند و این احتمال مرتبہ نختین است اما درویشی مرتبہ ہفتاد ہزار  
رسیدہ است روح او بر روح اعطت کہ راست و این سخن در وہم و فہم کسے ننگجد از عقل سیر  
است بعد از ان فرمود کہ چنانچہ مرتبہ درویشی ہفتاد ہزار عالم بہتر است درویشی از  
ہفتاد ہزار عالم واقف نیست خبر ازین ندارد او خود درویشیت اما نختین تفاوت نباشد  
یعنی آنچه در ان عالم است بگرد ساند مرتبہ اول چون سر در مراقبہ کند گرد ہر دو ہزار  
عالم بگرد و چون باز آید خود را ہم بر سجادہ یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگویم  
انگاہ خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ اگر مایہ عمر را شبا بکوی بگردی اما چون مایہ حیات  
ثبات ندارد زمین مقدار درویشی را بسند است انگاہ فرمود اگر درویش در عالم دنیا نبود  
ہزار بلا در عالم منزل شدی زیرا کہ در عہد موسی حق تعالی بہتر موسی علیہ السلام  
را خطاب کردہ بود اے موسی ہر جا کہ درویشان اند رحمت و مغفرت ما آنجا است  
انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالجبر بر لفظ مبارک را بد کہ ای درویش چون درویشان بیند  
کہ عظیم پوشا سرگردان شوند حقیقت بدانند کہ در ان شہر بلا منزل گردد انگاہ خواجہ  
ذکر اللہ بالجبر فرمود کہ در ایام ماضیہ درویشی در کجرات رسید در ایام دجرات ہر سال بلا منزل شد و در کجرات

ان روز ہندوان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض و کجرات بلا و قحط و با منزل شدی  
چندین ہزار خلق بمردی از ان روز باز کہ آن درویش در ان مقام بر سید حق تعالی  
از برکت آن درویش در ان سال بیچ و با و بلا آنجا نشد خلق آنجا تبحر ماند کہ این از کجاست کہ خلق این  
دیار این بار از و بلاء و بلا سلامت ماند و امان یافت را آنجا و از حد باکیاست بود  
گفت تفحص کنید کہ درین شہر غریب رسیدہ باشد چون تفحص کردیم چنان بود کہ آن درویش  
بود پیش آن کہ بر بند این را درویش را بتعظیم تمام نواخت آن درویش گفت موجب این  
نواخت من از کجاست را گفت اسے خواجہ این شہر ہر سال بہ بلا مبتلا شدی اسال  
از برکت آمدن شما و با شد آن درویش گفت کہ آری ہمچنین است در شہر کہ درویش  
صاحب نعمت در آید در ان شہر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع کرد و انگاہ  
فرمود از ان تاریخ تا این روز بلا و بلاء از کجرات برفت انگاہ خواجہ ذکر اللہ تاثیر فرمود  
پس سے درویش تابدانی قدم درویشان در شہر نیکیو باشد اما درویش باید کہ حق درویشی  
بجا آرد تا در حمایت او در آید و گرنہ در شہر سے کہ درویشان امان کنند کا ذب باشند  
حقیقت بدان در ان شہر بیچ رختے نباشد انگاہ سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک  
کہ اسے درویش نام اسلام گرفتن از حد جانست اما کار اسلام کردن سخت و شوارہ است  
بعد از ان فرمود کہ خواجہ با نیرید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیزہ افتاد سال نفس۔ ا  
مجاہدہ گشت چنانچہ در کان سال سی سال نفس را آب نداد و در مجاہدہ داشت پیریدند  
کہ این مجاہدہ کہ بر نفس خود نہادہ گفت ازین سبب کہ مرا مسلمان میگویند چون مسلمان  
باشم چرا باشد کہ حق مسلمانی بجانیارم انگاہ فرمود کہ وقتے ہودان پیریدند  
کہ مسلمان ہوں شویید گفتند از سبب چیزیکہ آنکہ اگر مسلمانی نیست کہ شما میکنید ما ازین مسلمانان ننگ داریم و اگر خود مسلمان  
مانتوایم کرد پس مسلمان ہرچہ شویم ہمین کہ خواجہ درین فواید خواجہ قطب الدین نور  
و شیخ برکان الدین غریب برابر فوالان درآمدند خواجہ بر خواست ایستادہ شد ہر کہ

خواجہ با نیرید بسطامی

از ایندگان رو بر زمین آور و فرمان شد که بنشینند بنشینند حکایت سلوک میرفت و سماع  
 بر لفظ مبارک راند که سماع همین شنیدنی است شنوندگی باید که بشنیدن سماع مستمع باشد  
 سرچه گوینده بگوید بشنود گوش و پوشش بدان متعلق دارد تا وجد درو پیدا آید چون  
 آن شخص صاحب درو بود اما آنکس صاحب درو نیست اگر صد هزار انواع از اسرار دوست  
 بشنود و حاشا و کلاه که درواش شود اگرگاه فرمود وقتی خدمت شیخ الاسلام فرید الحق  
 والدین قدس التدرسه العزیز حاضر بودم از لفظ دربار ایشان شنیدم که وقتی خواجہ  
 قطب الدین وقاصی حمید الدین ناگوری و خواجہ شمس الدین ترک و مولانا علاء الدین  
 کرمانی و شیخ محمود موزہ دوزکجا بودند وقتی با راحت بود سماع در خانقاه ایشان درو اند  
 ہمہ یک بیت چنان در گرفت کہ ہر یکے ازین بزرگان از مقام بر جہتند و در قص شدند  
 سه روز و شب در قص بودند و ہزار خویش نداشتند اگر گاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر  
 چشم پر آب کہ سماع این طور بزرگان می شنیدند بعد از ان ہمدین محل شیخ عثمان سیاح  
 بر پایے خاست روی بر زمین آورد گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضر اند خیرے  
 بگویند خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود زہی سعادت ہمین کہ خواجہ این فرمود گویندگان  
 سماع در دادند ہم در بیت اول بودند کہ خدمت خواجہ شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین  
 وغیر ان دیگر از مقام بر جہتند در قص شدند چنان مد ہوش شدند کہ از ہوشے  
 در قلم نیاید کہ بیان کنند از صد چاشت تا نماز شام در رقص بودند بعد از ان  
 فروداشت کردند ہر کسے در مقام خود قرار گرفت خواجہ صوف سرمای شیخ عثمان  
 عطا کرد و کلاہ خاصہ بندہ یافت مثل این ہر کسے بخشش شد روزے با راحت بود  
 و قصیدہ این بود کہ گویندگان میگفتند غزل ہزار سختی اگر بر من آید آسائنت ہ کہ دوستی  
 و ازوت ہزار خندانست سفر دراز نباشد بیار طالب دوست ہ کہ خار دست محبت گل  
 و ریجانت ہ اگر تو جو رکنی جو نیست و دیدارست ہ اگر تو داع ہنی داع نیست درمانت

نه آب روے که گزینمن بخوابی ریخت بد مخالفت نکند آن کنم که فرمالت پز عقل من عجب آید صبر  
گویا نراه که دل بدست تو دادن خلاف فرمالت به کمان برند که در باغ عشق شعله را بپز  
نظربیب ز نندان و ناریستانت به الحمد لله علی ذلک بتاریخ روز یکشنبه استمما  
جمادی الاخر سنه در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین  
یحیی و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غریب و سردار امیر حسن  
علاء سنجرى بخدمت حاضر بودند بلفظ مبارک رساند که براس اسرار و انوار مولی  
توصله وسیع می باید که در و سرار دوست مسکن گیرد زیرا که چون نخستین انوار دوست  
در دل بن کس تجلی گردد پس انوار درون حوصله تواند داشت و آنرا بیرون دید  
بس نایق ستر دیگر نباشد انگاه فرمود که اس درویش در راه سلوک مرد کامل است  
که اگر از عالم انوار دوست چیر بدو تلبید باید که بیرون نهد زیرا که سرکی از سرار  
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق نواجیه منصور صلاح سر بیاید و دید انگاه  
فرمود وقتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گوئی مریت که بیک قبح محبت از دست  
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن هست که نوشته که بیخ قوی نیست و مست  
توصله است که بیک قبح محبت از دست میشود اما آن مرد است که دریا نای از ل و اید  
مینوشد و بل من فرید میگردد بار دیگر این بر کسی ننویس که در میان اهل سلوک شرمنده  
گردی بعد از ان فرمود که در اسرار نبشته دیده ام که در راه سلوک صادق  
کسی است که هر چه در عالم از اسرار بلا و خیر آن بد و نازل میگردد در ان صابر و راضی  
میباشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا فرغ علينا صبراً و ثبتنا قدرنا  
والفرنا علی القوم الکافرین انگاه فرمود اس عزیزان این رتبه را مفسران و مشایخ  
بر صابران بلا نسبت کرده اند در و ایشان ایشانند که در بلا و دوست صبر میکنند  
انگاه فرمود که عاشق درین راه دوست که حضور دمی و غیبت دمی یک نسبت دارد

اگر در حضورت بمان جالست و اگر در غیبتت بمان حالست همه حال در هوا وصال کیس  
می باید بود اما در راه سلوک کامل دست که اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است و هر چه بد  
رسانند هیچ بر خود نگاه ندارد آنگاه فرمود که خواجه عبداللہ سہیل تستری رحمۃ اللہ  
علیہ جامی نیشتم است که کلاه چهارخانه دارد اول اسرار و الوار است دوم خانه محبت  
و توکل است بیوم خانه عشق و اشتیاق است و چهارم خانه رضا و موافقت بعد از آن  
فرمود که اسے غزیر حق این کس کلاه چهار ترکی کہ پیوستہ شد این چهار چیز در ترک او مرکب است  
پس ترک اول اسرار است و الوار چہر باید کہ مردم ازین نعمت محروم دارد و چون بیوست  
چرا بود حق او بگذار و بعد از آن فرمود کہ قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ العزیز  
فرمودہ است کہ طاہیہ مونس دوست است و در ہمہ عشق مرکب پس دین راہ صادق کہ است  
کہ قدر طاہیہ بداند و انرا انشاء ایشانست در طاہیہ جیلہ عشق و شوقست ہمہ اسرار جمال است  
میشود و لعشق او شوقست ہمہ آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام قطب الدین  
بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز را رسم بود اگر کند و یاد و سیت نفاذ می ارادت بحد  
بیامدند ہمہ را طاہیہ بدای و این سخن بعد از دادن بگفتی کہ ہر کہ حق کلاه نخواہد  
گذارد ہر سنت پیران نخواہد رفت بمان طاہیہ سزا او خواہد کرد اما غزیر تابدانی  
یک بزرگی ایشان ہمین بود ہر کہ خدمت ایشان طاہیہ بدادندی ہیج وقت او از ان قدم  
بزرگشتی از برکت نظر مبارک ایشان آنگاہ فرمود کہ اسے در ویش طاہیہ سزا اہل طاہیہ  
نیکو میکند اما ایشان نمود اند کہ این لت از کجاست ہر کہ حق طاہیہ بگذارد او را ہر گز اثر  
نی و دتی در دنیا و آخرت نرسد ہمین کہ خواجه بدین حرف رسید بانکہماز گفتند خواجه مشغول  
شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ روز شنبہ دہم شعبان سنہ  
۸۸۰ کورد دولت پایوس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلہ ماہ شعبان افتادہ بود مولانا  
شمس الدین سہیل و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا می بران الدین غریب و عزیزان دیگر

و در تبرک لفظ مبارک راند که ماه شعبان ماه رسالت صلی الله علیه و سلم نیز که در آن  
 مبارک یکبار در روز گوید حق تعالی ثواب هزار یکی در نامه اعمال او بنویسد و آن قاصد  
 شهر رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که در شب بوات همه را پیام از مذکر چند  
 نفر اول آنرا نره باور و پدید آورد و ماه را سیوم خمر خوار را چهارم بر نره و رجم را  
 پنجم تبارک انصواته را ششم زور ایستم لو طرا با ششم دروغ گوئی را نهم غیبت کرده را دهم صوت  
 گرا بعد از آن فرمود که مردم می باید در آن شب از جمله مناسی و دریا بشود و خلق  
 را نیز مانع باشد که درین شب همه را جمع است و منفعت است تا ازین سعادت محروم  
 نگردند بعد از آن سخن در عارفان افتاد بر لفظ مبارک راند که خواجه منصور عا که دیدگار  
 را همه نفس است یکی در دنیا و دوم در گور سوم در بهشت اما نفس دنیا مرکب با حوران و  
 غلمان و ولدان اما نفس بر میانه است و او را با آن مصاحبت در گور است که در شرح آن  
 کتبی است از دنیا و خلق رشته باشد از و اما نفس دیگر که در بهشت بود با خرافت با دوست  
 خویش صحبت کرده باشد و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل اللہ ما اصابهم اوج او مندر است  
 بعد از آن فرمود خواجه منصور عا آمده است که عارفان چون چاه چیرت آب و خاک است با  
 و آتش آنکه چون با و آبت با جو شها سیرد و معنی دیگر معر و فست که هرگز بچیزی آلوده  
 نکند رود و جمله آلودگی را سیرد و فو و نا خوش نشود اتفاق را سیرد و هرگز اتفاق بر نگردد اما  
 آنکه چون خاک است هر چه بنویسد و هیچ مناج نکلند بلکه افزون کند و آنکه آتش است همه  
 چیزها را بسوزد و فو و را بسوزد و هیچ توافقی در نماید پدیدند که عا با لفظ مبارک راند  
 مرا گفت این خطاب بر رسول است صلی الله علیه و سلم که محمد صلی الله علیه و سلم  
 است و طریقت کشد از و فارغ باشی که حساب او بر است خواجه درین حرف فرمود  
 خواجه حاضر بود گل او میگرد خواجه ذکر الله بر لفظ مبارک راند بگفت  
 آن هر تو خواهی



اما شوی را بر زن دستی تمام است بر آداب چند خیر است اگر او نکند شاید که او را  
اول بر نماز دوم بر امر معروف یعنی فرمان برداری سیوم بر رحم پرستن اگر  
و شوی را بمنزاع کند بزند و بر بخاند و گرنشود سخن باز کند و جامه جدا کند چنان در کلام اللہ فرمایند

میشود واللہ تعالیٰ تخافون نشوز من فخطوین و ابجروہن فی المضاجع و اضربواہن  
و لیکن زن را باید کالای شوی را نیکو نگاه دارد و بیچ خیرے دستور شوی بر نگیرد  
و پنهان نکند و ندید و شکستے بخشد و بر کالا شوی دستے ندارد و پس آن حق شوی بر زن  
است اما دیگر بر زن بیح واجب نیست ان کار با حکم فتوے و شریعت مان بخت و دوک رستن  
و کلا بہ کردن و جامہ دوختن و فرزند را شیر دادن مثل این کار واجب است اگر نکند  
را شاید که او را تکلف بفرماید کہ چیزی بکند پس او واجب است کہ ہمہ اسباب معاش ساخته  
دارد و مزدور گیر و یا خدمتکار حاصل کند تا آن ہمہ کار با بکند کہ زن حر است اگر بکند  
مردے باشد و بیچ و جبہ واجب نیست بعد از ان فرمود اگر از راه مروت بکند  
بہ سنت امیر المؤمنین فاطمہ رضی اللہ عنہا رفتہ باشد و خود را در قیامت از شفاعت  
مخدومہ روز محشر محروم نکند انگاہ سخن در انصاف افتاده بود بر لفظ مبارک را  
کہ وقت سلطنت محمود غزنوی انارالدبر بانہ را خواب نمی آمد ہر بار کہ سر بالین خواب  
می بہاد کہ مگر خواب آید نمی آید چنانچہ فرمود کہ بروید پیش در بہ بیند کہ انداختن  
باشد کہ از سبب او خواب از من برده اند طلب کنند چند کرت پیش در برفتند  
ندیدند انگاہ خود بر خواستہ بیرون آمد پیش در مسجد بود چون سردرون بسی  
دید گوشہ مسجد مردی را کہ سر بسجده بہاد میگویی کہ آہی داد از محمود بستان سلطان  
اورا در کنار گرفت کہ من چہ انصافی بر تو کردم مرا بیایان کہ وقتے  
خبر کردہ از کجا این خبر میگفت در شہرت تو در خانہ غریبان  
انہ و فساد مسکنہ اگر

اورا معذرت فراوان کر ڈگفت آن شب که مرد در خانه تو آید پیا مرا بزرگن تا مرا  
 انصاف رسانم ازین زمان تکلیت گذشته سه روز بود که آن مشد بفساد و فساد  
 آن مرد آمد بفساد مستول شد بجا مشرک مد سلطان را خبر کرد و سلطان نمود و نزل از آن وقت  
 کرد برابر او در خانه او بر رفت فرمود چنان بکش آیدت سلطان در در خانه در آمد سر منفسد  
 سپرد بیرون انداخت پس فرمود که چراغ بر کن سلطان شخص را بید گفت الحمد للہ  
 انگاه فرمود چیزی سے طعام داری آن مرد در آن زمان پاره چند از طعام داشت  
 پیش سلطان آورد آنرا بخورد و شکر خدا بگفت خواست روان شود آن مرد گفت احوال  
 این حال باز باید نمود سلطان فرمود آن زمان که در اندم گفتیم که چراغ بکش بیب آن بگفت  
 کسی از فرزندان و یا از اقربان باشد مرا مشرک آید او را نکش از انصاف گفت  
 بعد از آن که چراغ بلیدم از سبب آنکه پیچیم که بیست و دو روز که کینه است  
 و از شهر بانیست شکر خدا بگفتم که الحمد للہ که بر من سر منده است و گفت انصاف من  
 و آن طعام که بلیدم گرسنه بودم از آن روز یاد که این من تر گفتم بر سر من  
 چون این زمان با انصاف رسانیدم انگاه بر ماگر شکی اثر کرده بود از آن زمان  
 بر آب گرد و ما و ما بگفت گفت آری انصاف پیشین بود که بیابان تا پیم از ما بود  
 چه گویم که انصاف در او دره درین زمان همانند است همین که خود درین محبت تمام کرده  
 بانگ نماز بر آمد خواجه مشغول شد بنده باز گنیم الحمد للہ است که از آن زمان  
 دو ماه رمضان هم بر من در فضیلت ماه رمضان و محبت شهرت  
 افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا که سر زمین را در آن  
 غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند همچنان شیخ عثمان بیابان و شیخ حسین بیابان  
 حضرت قطب الدین بختیار او شو و بیاورند و در آن زمان که در آن زمان  
 بر زمین آوردند و یک خواجه بر لفظ مبارک را در آن من که در هر یک از این















